

فارسنامه



فارسنامه

تألیف
ابن بلخی

تصحیح و تحشیہ
گامی لیستراج
ریوولد آلن نیگلین



آستان قدس اسلامی

۴۵۱

فهرست نویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

ابن بلخی، قرن ۶ ق.
... فارس نامه / تالیف ابن بلخی؛ سعی و اهتمام و تصحیح گای لیسترانج و رینولد الن
نیکلسون. -- تهران: اساطیر، ۱۳۸۴.
۲۴۸، XXXii ص. (انتشارات اساطیر، ۴۵۱).
ISBN 964-331-333-6
IBNU,L-Balkhi The farsnama.
ص.ع. لاتینی شده:
فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.
۱. فارس -- تاریخ. ۲. فارس -- جغرافیا. ۳. فارس -- اوضاع اجتماعی. ۴. فارس --
شاهان و فرمانروایان. الف. لسترینج، گای، ۱۸۵۴ - ۱۹۳۳ م. Le Strange, Guy ب.
نیکلسون، رنالدین، ۱۸۶۸ - ۱۹۶۵ م. Nicholson, reynold. ج. عنوان.
۲ الف ۲۵ الف / ۲۰۴۳ DSR ۹۵۵/۶۳
کتابخانه ملی ایران ۱۳۸۵
۸۸۴-۱۵۹۹۴



آمارت سالی

فارس نامه

تألیف: ابن بلخی

تصحیح و تحشیه: گای لیسترانج، رینولد الن نیکلسون

چاپ اول: ۱۳۸۵

لیتوگرافی: طیف نگار

چاپ: دیبا

تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه

شابک: ۹۶۴-۳۳۱-۳۳۳-۶

حق چاپ محفوظ است.

نشانی: میدان فردوسی، اول ایرانشهر، ساختمان ۱۰

تلفن: ۸۸۳۰۰۱۴۸، ۸۸۲۱۴۷۳، ۸۸۳۰۱۹۸۵
نمابر: ۸۸۳۰۱۹۸۵

فهرست

- ۱ [سراغاز]
- ۲ سبب تألیف این کتاب
- ۴ فصلی در صفت پارس و بعضی از احوال آن و مردم آن

ذکر ملوک فرس و انساب و تواریخ ایشان

۸-۱۱۲

طبقه اول از ملوک فرس پیشدادیان

۹-۱۳

۱. گیومرث گلشاه ۹
۲. هوشننج پیشداد ۹
۳. طهمورث بن ایونجهان ۱۰
۴. جمشید برادر طهمورث ۱۰
۵. بیوراسف بن اروند اسف ۱۱
۶. افریدون بن اثفیان ۱۱
۷. منوچهر بن میسخواریار ۱۲
۸. شهریرامان بن اثفیان ۱۳
۹. افراسیاب ۱۳

۱۰. زاب زوبن طهماسب ۱۳
۱۱. گرشاسب بن وشتاسب ۱۳

طبقه دوم از ملوک فرس

کیانیان

۱۴-۱۵

۱. کیقباد بن زاب ۱۴
۲. کیکاوس بن کتابیه ۱۴
۳. کیخسرو بن سیاوش ۱۴
۴. لهراسب بن فنوخی بن کیمنش ۱۴
۵. وشتاسب بن لهراسب ۱۵
۶. بهمن بن اسفندیار بن وشتاسف ۱۵
۷. خمانی بنت بهمن بن اسفندیار ۱۵
۸. دارا بن بهمن بن اسفندیار ۱۵
۹. دارا بن دارا بن بهمن ۱۵
اسکندر رومی و هوذوالقرنین ۱۶
جماعتی از ملوک رومی ۱۶

طبقه سوم از ملوک فرس

اشقانیان

۱۶-۱۹

۱. اشک بن دارا بن دارا ۱۶
۲. اشک بن اشکان ۱۷
۳. شاپور بن اشکان ۱۷

فهرست	هفت
۴. بهرام بن شاپور	۱۷
۵. بلاش بن بهرام	۱۷
۶. هرمز بن بلاش	۱۷
۷. نرسه بن بلاش	۱۷
۸. فیروز بن هرمز	۱۷
۹. بلاش بن فیروز	۱۷
۱۰. خسرو بن ملادان	۱۸
۱۱. بلاشان	۱۸
۱۲. اردوان بن بلاشان	۱۸
۱۳. اردوان بزرگ اشغانی	۱۸
۱۴. خسرو اشغانی	۱۸
۱۵. بلاش بن اشغانان	۱۸
۱۶. جودرز بزرگ بن اشغانان	۱۸
۱۷. پیری اشغانی	۱۹
۱۸. جودرز اشغانی کوچک	۱۹
۱۹. نرسی اشغانی	۱۹
۲۰. اردوان آخرین	۱۹

طبقه چهارم از ملوک فرس

ساسانیان

۱۹-۲۶

۱. اردشیر بن بابک	۱۹
۲. شاپور بن اردشیر	۲۰
۳. هرمز بن شاپور بن اردشیر	۲۰
۴. بهرام بن هرمز بن شاپور	۲۰
۵. بهرام بن بهرام بن هرمز	۲۱

۶. بهرام بن بهرام بن بهرام بن هرمز ۲۱
۷. نرسی بن بهرام بن بهرام بن هرمز ۲۱
۸. هرمز بن نرسی بن بهرام ۲۱
۹. شاپور بن هرمز بن نرسی ۲۱
۱۰. اردشیر بن هرمز بن نرسی ۲۱
۱۱. شاپور بن شاپور بن هرمز ۲۲
۱۲. بهرام بن شاپور بن هرمز ۲۲
۱۳. یزدجرد بن بهرام بن شاپور ۲۲
۱۴. بهرام جور بن یزدجرد ۲۲
۱۵. یزدجرد بن بهرام جور ۲۲
۱۶. فیروز بن یزدجرد بن بهرام ۲۲
۱۷. بلاش بن فیروز بن یزدجرد ۲۳
۱۸. قباد بن فیروز بن یزدجرد ۲۳
۱۹. جاماسب برادر قباد ۲۳
۲۰. کسری انوشیروان بن قباد ۲۳
۲۱. کسری هرمز بن انوشیروان ۲۳
۲۲. کسری پرویز بن هرمز بن انوشیروان ۲۴
۲۳. شیرویه بن پرویز ۲۴
۲۴. اردشیر بن شیرویه ۲۴
۲۵. کسری خرماز بن ارسلان ۲۴
۲۶. کسری بن قباد بن هرمز ۲۵
۲۷. بوران دخت بنت پرویز ۲۵
۲۸. فیروز جشنسده بن بهرام ۲۵
۲۹. آزرمی دخت بنت پرویز ۲۵
۳۰. فرخ زاد خسرو بن پرویز ۲۶
۳۱. یزدجرد بن شهریار بن پرویز ۲۶

طبقه اول

پیشدادیان

۳۹ - ۲۶

۱. گیومرث گلشاه، اول ملوک فرس ۲۶
۲. هوشهنگ پیشداد ۲۷
۳. طهمورث بن ویونجهان ۲۸
۴. جمشید بن ویونجهان ۲۹
۵. بیوراسف بن اروند اسف ۳۴
۶. افریدون بن اثقیان ۳۶
۷. منوچهر بن مشخوریار ۳۷
۸. افراسیاب ترک ۳۸
۹. زو بن طهماسب ۳۸
۱۰. گرشاسف بن وشتاسف ۳۹

طبقه دوم از ملوک فرس

کیانیان

۵۵ - ۳۹

۱. کیقباد بن زاب ۳۹
۲. کیکاوس بن کیابنه بن کیقباد ۴۰
۳. کیخسرو بن سیاوش ۴۴
۴. لهراسب بن فنوخی ۴۷
۵. وشتاسف بن لهراسب ۴۸
۶. بهمن بن اسفندیار ۵۲
۷. خمانی بنت بهمن ۵۴
۸. داراء بزرگ بن بهمن ۵۵

۵۵	۹. دارا بن دارا بن بهمن
۵۶	اسکندر ذوالقرنین
۵۹	اشک بن دارا بن دارا

[طبقه چهارم از ملوک فرس]

[ساسانیان]

۶۰-۱۰۲

۶۰	۱. اردشیر بن بابک
۶۱	۲. شاپور بن اردشیر
۶۳	۳. هرمز بن شاپور بن اردشیر
۶۴	۴. بهرام بن هرمز بن شاپور
۶۵	۵. بهرام بن بهرام بن هرمز
۶۵	۶. بهرام بن بهرام بن بهرام بن هرمز
۶۶	۷. نرسی بن بهرام بن بهرام بن هرمز
۶۶	۸. هرمز بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن هرمز
۶۶	۹. شاپور ذوالاکتاف
۷۳	۱۰. اردشیر برادر شاپور
۷۳	۱۱. شاپور بن شاپور
۷۳	۱۲. بهرام بن شاپور ذی الاکتاف
۷۴	۱۳. یزدجرد بن بهرام معروف به ائیم
۷۴	۱۴. بهرام گور بن یزدجرد ائیم
۸۲	۱۵. یزدجرد بن بهرام جور
۸۲	۱۶. هرمز بن یزدجرد نرم
۸۳	۱۷. پیروز بن یزدجرد نرم
۸۳	۱۸. بلاش بن پیروز
۸۴	۱۹. قباد بن پیروز

فهرست	بازده
۲۰. کسری انوشروان عادل.....	۸۸
۲۱. کسری هرمز بن انوشروان.....	۹۸
۲۲. کسری پرویز بن هرمز بن انوشروان.....	۹۹

ذکر ملوک کی بعد از پرویز بودند در فتور ۱۱۱-۱۰۸

۱. شیرویه بن پرویز.....	۱۰۸
۲. اردشیر بن شیرویه.....	۱۰۸
۳. شهر براز.....	۱۰۹
۴. کسری خرهان بن ارسلان.....	۱۰۹
۵. کسری قباد بن هرمز.....	۱۰۹
۶. بوران دخت بنت کسری.....	۱۱۰
۷. فیروز جشنسبده بن بهرام.....	۱۱۰
۸. آزرمی دخت بنت پرویز.....	۱۱۰
۹. فرخ زاد خسرو بن پرویز.....	۱۱۱
۱۰. یزدجرد بن شهریار آخر ملوک فرس.....	۱۱۱
شرح گشادن مسلمانان پارس را.....	۱۱۳

فصلی در ذکر پارس ۱۲۱-۱۱۹

شکل ارکان پارس.....	۱۲۰
۱. رکن شمالی.....	۱۲۱
۲. رکن شرقی.....	۱۲۱

- ۱۲۱ ۳. رکن جنوبی
 ۱۲۱ ۱. رکن غربی

صفت کورتهاء پارس

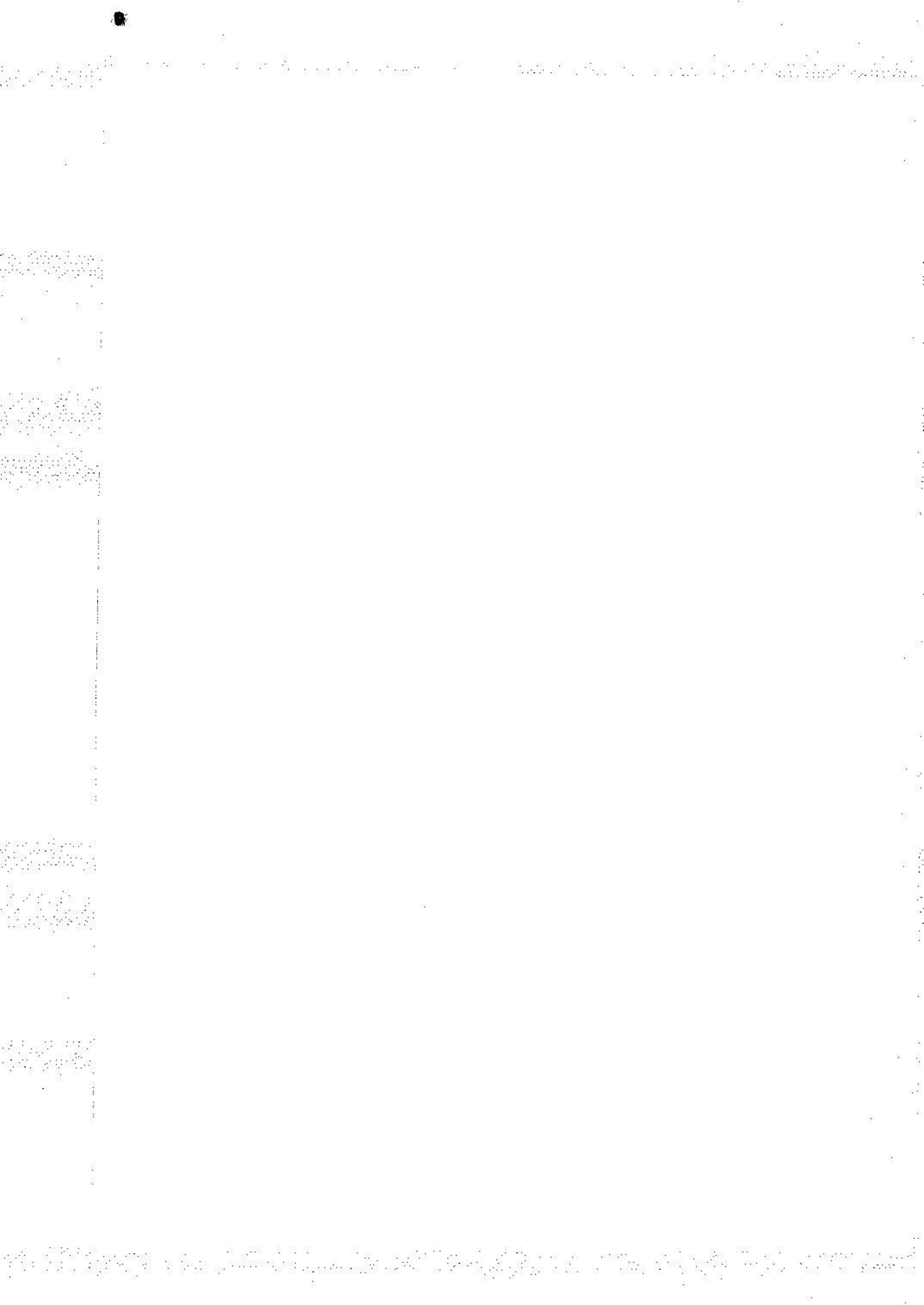
۱۲۱ - ۱۵۰

- ۱۲۱ کوره اصطخر
 ۱۲۲ یزد
 ۱۲۲ آورد بزرگ و کوچک
 ۱۲۳ کورد و کالار
 ۱۲۳ اسفیدان و قهستان
 ۱۲۳ یزدخواست و دیه گور
 ۱۲۳ خبرز و سروات
 ۱۲۳ خبرک و قالی
 ۱۲۳ مابین
 ۱۲۴ ابرقویه
 ۱۲۴ اقلید
 ۱۲۴ سرمق و ارجمان
 ۱۲۴ رون بزرگ و کوچک
 ۱۲۴ کامفیروز
 ۱۲۵ کمه و فاروق و سیرا
 ۱۲۵ صاهه و هراه
 ۱۲۵ بوان و مروست
 ۱۲۵ ابرج
 ۱۲۵ اصطخر و مرودشت
 ۱۲۸ رامجرد
 ۱۲۸ قطره

۱۲۸	خیره و نیریز
۱۲۸	کربال بالاین و زیرین
۱۲۸	بیضا
۱۲۹	آباده
۱۲۹	خرمه
۱۲۹	دیه مورد و رادان
۱۲۹	کوره دارابجرد
۱۲۹	دارابجرد
۱۲۹	پرگ و تارم
۱۳۰	پسا
۱۳۰	کرم و رونیز
۱۳۰	شق رودبال و شق میشانان
۱۳۱	ایج و فستجان
۱۳۱	اصطهبان
۱۳۱	جهرم
۱۳۲	میشکانات
۱۳۲	جویم ابی احمد
۱۳۲	کوره اردشیر خوره
۱۳۲	شیراز
۱۳۴	کوار
۱۳۴	خبر
۱۳۴	خنیفقان
۱۳۴	بوشکانات
۱۳۴	موهو و همجان و کبرین
۱۳۴	کارزین و قیر و ابزر
۱۳۴	توج
۱۳۴	ماندستان

۱۳۶	سیراف و نواحی آن
۱۳۷	رم زوان و داذین و دوآن
۱۳۷	فیروزآباد
۱۳۹	صمکان و هیرک
۱۳۹	میمنند
۱۳۹	حتیزیر
۱۳۹	سروستان و کوبنجان
۱۴۰	اعمال سیف
۱۴۰	لاغر و کهرجان
۱۴۰	کران و اعمال ایراهستان
۱۴۱	نجیرم و حورشی
۱۴۱	هزو و ساویه
۱۴۱	جزایر
۱۴۱	کوره شاپور خوره
۱۴۲	بشاوور
۱۴۲	جره
۱۴۳	غندجان
۱۴۳	خشت و کمارج
۱۴۳	انبوران و باشت قوطا
۱۴۳	جنبد ملغان
۱۴۳	تیرمردان و جویکان
۱۴۴	صرام و بازرنگ
۱۴۴	سیمتخت
۱۴۴	خلار
۱۴۵	خمایجان و دیه علی
۱۴۵	کازرون
۱۴۶	مور و شتسگان

۱۴۶	بلاد شاپور
۱۴۳	زیر و کوه جیلویه
۱۴۹	کوره قباد خوره
۱۴۸	ارّجان
۱۴۸	جلاّجان و نیو و دیر
۱۴۸	خبس و فرزک و هندیجان
۱۴۹	ریشهر
۱۴۹	جنابا
۱۴۹	سینیز
۱۵۰	مهربان و ناحیت آن
۱۵۰	جزایر
۱۵۰	نهره‌ها بزرگ معروف
۱۵۳	دریاها پارس
۱۵۴	مرغزارها معروف پارس
۱۵۶	ذکر قلاع
۱۶۵	مسافتها پارس
۱۶۴	احوال شبانکاره و گُرد پارس
۱۶۴	اسمعیلیان
۱۶۶	رامانیان
۱۶۷	کرزویان
۱۶۷	مسعودیان
۱۶۷	شکانیان
۱۶۸	ذکر گُردان پارس
۱۶۹	در صفت مردم پارس
۱۷۰	قانون مال پارس
۱۷۳	فهرست الرجال والنساء
۱۸۵	فهرست الاماکن و القبائل و الکتب و غیره‌ها



کتاب
فارس نامه
تألیف
ابن البلخی

بسعی و اهتمام و تصحیح
گای لیستراخ و رینولد آئن نیکلسون

در مطبعه دار الفنون کبیریح بطبع رسید
سنه ۱۲۴۹ هجری مطابق سنه ۱۹۲۱ مسیحی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^(۱) وَبِهِ نَسْتَعِينُ^(۱)،

سپاس و آفرین مر خدای را که بدایع صنع او را غایت نیست و هستی او را
 بدایت و نهایت نیست آفریننده زمین و زمان و صانع کون و مکان و بر
 گزیننده آدمیان بر انواع حیوان بدانج ایشانرا ارزانی داشت از فضیلت
 نطق و بیان تا پیشم خرد در آفریدها نگرد و بر هستی آفریدگار گواهی
 دهد، رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ^(۲) و
 درود خدای باد بر محمد عربی و رسول قرشی که خانم انبیا و بهترین
 اصفیا و راهنمای خلق بطریق هدی و شفاعت خواه امت بروز جزا است
 و بر گزیدگان آل و اصحاب او، ذکر ستایش خداوند عالم سلطان معظم
 غیاث الدینا و الدین اعز الله انصاره، و چون ایزد^(۳) شخصی شریفرا از
 جمله بندگان خویش اختیار کند و زمام ملک و پادشاهی در قضا او
 نهد و جهانداری و جهانبانی او را دهد بزرگترین عنایتی کی در حق آن
 پادشاه بر خصوص و در باره عالمیان بر عموم فرماید آن باشد کی همت
 آن پادشاه^(۴) روزگار را بعلم و عدل مایل دارد از آنچه همه هنرها در
 ضمن این هر دو فضیلت است و چون هنرهای پادشاه بدین هر دو فضیلت
 آراسته باشد آن جزئی بود از اجزاء نبوت که حق تعالی او را بکرامت
 آن مخصوص گردانید و عالمیان در کف عدل و رأفت و پناه احسان و
 عاطفت آسوده گشتند و او سعادت دو جهانی بیابد و این مزیت و کرامت
 ایزد تعالی خداوند عالم سلطان معظم شاهنشاه اعظم مولی الامم مالک
 رقاب العرب والعجم جلال دین الله سلطان ارض الله ظهیر عباد الله معین^(۴)

عز وجل P adds (۳) Qur'an, iii. 188. (۲) P om. (۱) — (۱)

(۴) The remainder of f. 16 is, for the most part, wanting in B and has been supplied from P.

خلیفۃ اللہ غیاث الدنیا و الدین ناصر الاسلام و المسلمین محیی الدولۃ
 القاہرۃ الباہرۃ ابو^(۱) شجاع محمد بن ملکشاہ قسیم امیر المؤمنین را ادام اللہ
 ایامہ و نشر فی الخافقین اعلامہ و أنفذ شرقاً و غرباً و بعداً و قرباً و امرہ
 و احکامہ ارزانی داشتست کی با^(۲) ملک روی زمین کی بارث و استخفاق
 یافتست و رایۃ عدل و سیاست کی در عالم افراشتست و آفتاب جود و
 احسان او کی او بر خاص و عام تافتست اهتزازی دارد در اکساب علوم
 و معرفت احوال و اشکال و نہاد عالم کی باعث آن جز شرف نفس و کمال
 عقل نیست و این فضیلتی است کی تا بنیاد جهانست جزوی معدود را از
 P 26 پادشاہان قاہر کی ذو القرنین شدند و از ملوک فرس و اکاسرہ کی نام بردار
 ۱۰ بودند هیچ پادشاہ دیگر را مانند آن نبودہ است در جهان، مآثر خداوند
 عالم خلد اللہ ملکہ بر آن^(۳) ایشان روشن و پیداست از آنچ آن پادشاہان
 یا آفتاب پرست بودہ اند یا ملتی ضعیف داشتہ و خداوند عالم اعز اللہ
 انصارہ ہنرہای ملوکانہ و مناقب پادشاہانہ را بدین متین و اعتقاد پاکیزہ
 بیاراستہ است و رونق قوت گرفته و اصل ہبہ ہنرہا و مایۃ جملۃ منقبتہا
 ۱۰ دین است انشاء اللہ تعالیٰ عبر و ملک و دولت خداوند عالم^(۴) همچون عبر
 نوح و ملک سلیمان و دولت افریدون کناد و جہانرا سر بسر مستخر فرمان عالی
 او گرداناد و چشم بد و دست نوایب زمانہ ازین دولت قاہرۃ روزگار
 ہمایون مصروف و دور داراد بہتہ وسعۃ رحمتہ لمحمد و الطاہرین^(۵) من آلہ
 و عترتہ، سبب تألیف این کتاب بفرخندگی، چون مقتضی رأی اعلیٰ سلطان
 ۲۰ شاہنشاهی لا زال من العلوٰ بمزید چنان بود کہ پارس^(۶) کی^(۷) طرفی

(۱) Illegible in B. P has میر. (۲) P om. (۳) P رای
 (۴) P دولت خداوند را خداوند عالم همچون الخ. In B the remainder
 of this folio is considerably damaged. (۵) The words لمحمد
 and الطاہرین are illegible in B. P reads من عترتہ الطاہرین and
 omits the words which follow الطاہرین in the text. (۶) P فارس.
 (۷) P om.

بزرگ است از ممالک محروسه شماها الله و همواره دار البلك و سریر
 گاه ملوک فرس بوده است روشن^(۱) گردانیده آید و نهاد و شکل آن و
 سیر^(۲) ملوک پیشینگان و عادات حشم^(۳) و رعیت آن و چگونگی آب و هوا
 و شمار هر بقعی از آن معلوم کند و عبرت^(۴) آن معاملات بر قانون قدیم و
 قانونی کی اکنون معتبر است معین شود تا علم اشرف سلطانی زید شرفاً بدان
 احاطت^(۵) یابد فرمان اعلاه^(۶) الله مطاع و ممثل گشت بحکم^(۷) آنک P 3a
 بنده را تریه پارس بودست اگرچه بلخی نژادست و تقدیر معاملات و قانون
 آن بابتدای این دولت قاهره ثبتها الله چون رکن الدوله خمارتگین را پارس
 فرستاد جد بنده بسته است و استیفاء آن ولایت و سپاهی و رعیت بر بنده
 پوشیده نماندست و این مجموعه را بحسب حال تألیف کرد بر طریق اختصار
 و ایجاز، و با آنک بنده آن احوال شناخته است و نیز انساب و تواریخ
 ملوک و پادشاهان از عهد گیورث تا آخر وقت بتحقیق دانسته و اخبار ایشان
 چنانک بر آن اعتماد باشد خوانده و درین مجموعه فصلی مختصر افزود اما
 یعلم الله کی گشایش طبع و قریحه بنده اندرین تألیف و نگاه داشت
 ترتیب آن از آن درخواست لطیف و املاء شافی بود کی خداوند عالم خلد
 الله ملکه در آن فرمان عالی بخط شریف زاده الله شرفاً فرموده بود چه
 صورت نه بنده که هیچ حکیمی چندان نکت بر معنی در پرسیدن حال
 ولایتی ابراد تواند کردن یا مانند آن دقایق چنان مختصر و خوب نگاه داند
 داشتن و دانایان گفته اند همچنانکی در نظم طبع شاعر از معانی مهذوح
 گشاید اما این طبع کاتب از^(۸) املا و درخواست مخدوم گشاید اما این
 تأیید آسمانی و فرّ بزدانی و عنایت ربّانی است کی مددها نور آن بنفس
 شریف و خرد روشن^(۹) و خاطر^(۱۰) اعلی سلطانی شاهنشاهی ضاعف الله انواره

(۱) P که روشن. (۲) BP سر. (۳) B جسم. (۴) BP غیرت.
 (۵) B احاطت. (۶) P اعلی. (۷) BP و بحکم. (۸) Illegible
 in B. P کاتبان. (۹) P om.

می پیوندند تا هرچه بر اندیشه میسوزن گذارد و بر لفظ و قلم عالی رود
 بتوفیق و سداد مقرون باشد و بصدق و صواب موصول، برو^(۱) ایزد عز
 اسمه این کرامت پاینده دارد و زیادت گرداناد و تا جهان باشد جهان
 و جهانیا را از سایه و ورج این دولت قاهره خالی مگرداناد و چشم بندگان
 و نیک خواهان بدین روزگار فرخنده روشن دارد بته، فصلی در صفت
 پارس^(۲) و بعضی از احوال آن و مردم آن، ولایت پارس منسوبست به پارس^(۳)
 و این پارس منسوبست بپهلوی^(۴) و پهلوی^(۵) بدین پهلوی^(۶) و پارس ولایتی است
 سخت نیکو چنانک هم سهل است و هم جبل و هم بر و هم بحر و باز
 هرچه در سردسیرها و گرمسیرها باشد جمله در پارس یابند چنانک بعهد
 ۱۰ حجاج بن یوسف یکی را از حکماء عرب آنجا فرستاد تا احوال آن ولایت
 بداند و معلوم او گرداند چون حکیم بنزدیک حجاج باز رسید در جمله
 صفات پارس کی ذکر^(۷) میکرد گفت جبال و رجال و فیها من کل بلد بلد
 یعنی کوهها است و مردانند و مانند هر شهری کی در جهانست آنجا شهری
 هست و همیشه مردم پارس را احرار الفارس نوشتندی یعنی آزادگان پارس
 ۱۰ و پیغمبر علیه السلام گفتست ان لله خیرین من خلقه من العرب قریش
 و من العجم^(۸) فارس یعنی کی خدای را دو گروه گزین اند از جمله خلق
 او از عرب قریش و از عجم پارس و پارسیانرا قریش العجم گویند یعنی در
 36 عجم شرف ایشان همچنانست کی شرف قریش در مہاب عرب و علی بن
 P 4a الحسین را کرم الله وجهه کی معروفست بزین العابدین ابن النخیرین گویند یعنی
 ۲۰ پسر دو گزیده بحکم آنک پدرش حسین بن علی رضوان الله علیهما بود
 و مادرش شهربانویه بنت بزدجرد الفارسی و فخر حسینیان بر حسینیان^(۹)
 ازیتست کی جدّه ایشان شهربانویه بودست و کریم الطرفین اند و قاعده

(۱) BP هر. (۲) Here B has پ, not ب. (۳) B om. (۴) P پهلوی.
 (۵) B بهلود. (۶) B om. (۷) BP والعجم. (۸) B حسینیان.

فصلی در صفت پارس و بعضی از احوال آن و مردم آن، ۵

ملك پارسیان بر عدل نهاده بودست و سیرت ایشان داد و دهش بوده و هر کی از ایشان فرزند را ولی عهد کردی اورا وصیت برین جملت کردی لا ملك الا بالعسكر ولا عسكر الا بالمال ولا مال الا بالعمارة ولا عبارة الا بالعدل و این را از زبان پهلوی با زبان تازی نقل کرده اند یعنی پادشاهی نتوان کرد الا بلشکر و لشکر نتوان داشت الا بهمال و مال نگیرد الا از عمارت و عمارت نباشد الا بعدل، و پیغمبر را علیه السلام برسیدند کی چرا همه قرون چون عاد و ثمود و مانند ایشان زود هلاک شدند و ملك پارسیان دراز کشید با آنک آتش پرست بودند پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت لانهم عمروا فی البلاد و عدلوا فی العباد یعنی از بهر آنک آبادانی در جهان و داد گسترند میان بندگان خدای عز و جل، و در قرآن دو جای ذکر پارسیانست کی ایشانرا بقوت و مردانگی ستودست یکجا عز من قائل بعثنا^(۱) علیکم عیادا لنا اولی باس شدید یعنی فرستادیم بر شما بندگانی از آن ما کی خداوندان نیرو و بطش سخت بودند این خطاب با جهودانست کی در عهد لهراسب بودند لهراسب چون بخت P 46 النصر را اسپهدی^(۲) عراق داد^(۳) تا باآخر روم و اقصی مغرب و بخت النصر تا دمشق بیامد و مقدمی را فرستاد بیت المقدس و پادشاه آنجا کی از فرزندان داود علیه السلام بود پیغمبری بود در میان بنی اسرائیل^(۴) هدیه 4a ساخت و ازیشان نوا ستد و باز گشت چون آن مقدم بطبریّه رسید بنو اسرائیل^(۲) دست بر آوردند و آن نبی را بکشتند و این خبر بخت النصر بشنید و باز گشت و نامه نبشت بدان مقدم کی نوا ان بنی اسرائیل^(۴) کی سنده جمله بکش و همانجا بطبریّه مقام ساز تا ما رسیم و بخت النصر بیت المقدس راند و بزور بستد و هر مرد جنگی را کی بودند جمله را بکشت و زنان و فرزندان ایشانرا بر دگی برد و مالها را ایشانرا جمله تاراج زد و

اسرائیل P (۳) — (۲) P om. (۱) Qur'an, xvii. 5.

آنانک از بیت المقدس بگریختند بمصر افتادند او نامه نبشت بملك مصر
 کی جماعتی از بندگان من آنجا گریخته اند و باید کی ایشانرا باز فرستی
 ملك مصر جواب نبشت کی ایشان بندگان تو نیستند کی آزاد و آزادزاده
 اند بخت النصر بدین سئزه برفت و مصر بستند و آن ملك را با لشکر او
 بکشت و همچونین^(۱) تا باخر دیار مغرب بگرفت و فلسطین بگشاد و غنیمتهاه
 عظیم آورد و در جمله نواف کی از فلسطین و اُردُن^(۲) آورد دانیال
 علیه السّلم بود اما کودک بود و این قضیه درازست و این قدر از آن
 گفته شد تا معلوم شود کی این آیت در شأن این قصه آمده است و
 بروایتی دیگر چنانست کی در عهد ملوک طوایف بنی اسرائیل یحیی بن زکریا
 علیه السّلم بکشند و ایزد تعالی تقدیر کرد بر^(۳) بنی اسرائیل گذرز اشغانی^(۴)
 برفت و بیت المقدس از جهودان بستند و ایشانرا هرچ مرد بود بکشت و
 زن و کودکانرا برده^(۵) بیاورد و جهودانرا استیصال کرد و^(۶) بعد از
 قتل یحیی بن زکریا^(۷) در^(۸) جای دیگر میگوید جلت قدرته سئدعون^(۹)
 اِلٰی قَوْمٍ اُولٰٓئِی بَاْسٍ شَدِیْدٍ تُقَاتِلُوْهُمْ اَوْ یُسَلِّوْا عَلَیْهِمْ اِنَّ خُطٰبًا بِاَسْمٰئٰنَ
 ۱۰ 46 کردست یعنی کی شمارا بچنگ قومی خوانند کی خداوندان نیرو و بطش سخت
 اند تا با ایشان جنگ کنید و ایشانرا میکشید تا آنگاه کی مسلمان شوند
 این قوم کی اشارت بدیشان است کی^(۱۰) پاریسیان اند و در این دو آیه
 نکته است سخت نیکو چنانک کم مفسری در یابد و این نکته دلیل است بر
 آنک هیچ عزّی^(۱۱) و قوتی بلاء عزّ^(۱۲) و قوت اسلام نیست و هیچ مذلتی چون
 ۲. مذلت جهودی نیست و شرح این نکته آنست کی در آیه اول خبر دادست
 کی چون جهودان نبی خویشرا بکشند بندگانرا بر ایشان یعنی پاریسیان

کودرز B (۴) هر or مر B (۳) اردوان P (۲) همچونین P (۱)
 ببردگی P (۵) کودرز اسپهانی را P استعانی
 و یکی دیگر: After B leaves half a line blank and proceeds: (۷)
 (۹) Qur'an, xlvi. 16. (۸) و در P (۸) میگوید
 (۱۰) P om. (۱۱) عزمی P (۱۲) عزم P

فصلی در صفت هارس و بعضی از احوال آن و مردم آن، ۷

گماشتیم با نیرو و بطش سخت تا ایشانرا عقوبت کردند و دیار ایشان بگرفتند و در آیه دوم نویدی دهد کی مسلمانان قومرا قهر کنند و بکشند و دیار ایشان بگیرند تا آنگاه کی مسلمان شوند پس درین میانه فرق میان عز اسلام و ذل جهودی پدید آمد کی تا بچه اندازه است همیشه این عز پاینده باد و در قرآن يك لفظ پارسی است و این از غرایب است و مسئلههای مشکل کی امتحان کنند فضلارا بدان و این لفظ در سوره ألم تر کیف است آنجا کی میگوید جل من قائل ترمیههم بجمارة من سجیل^(۱) P 56 سجیل را^(۲) دو سه معنی است گویند مفسران یکی آنست کی سنگی سخت و دیگر کی سنگی از گل هخته مانند آجر و روایت درست^(۳) اینست کی سجیل یعنی سنگ و گل بهم آمیخته و در لفظ عرب هر چه پارسی گاف باشد جیم گویند چنانك زنگی را زنجی گویند و زنگ را زنج گویند و بنگ را بنج گویند و سنگ را سخ گویند و برین قیاس این لفظ سجیل در قرآن آمدست و تقدیر بر آن چنین است سخ جل یعنی سنگ و گل و پیغمبر ما صلوات الله و سلامه علیه بسیار لفظ پارسی دانستی^(۴) و چند لفظ گفته است کی معروفست و در ستایش 5a پارسیان خبر مأثورست از پیغمبر علیه السلام لو كان هذا العلم معلفًا بالثریا لنال رجال من فارس یعنی اگر این علم از ثریا آویخته بودی مردانی از فارس بیافتندی، اکنون بحکم آنك تا ترتیب سخن منتظم شود نخست فصلی از ذكر ملوك فرس و انساب^(۵) و تواریخ ایشان و آثار کی هر یکی از ایشان نموده است یاد کرده آید مختصر چنانك در آن خوشنودی نباشد، و استخراج این فصل از میان تواریخ درست معتهد کرده آمدست چنانك از ۲. ابتداء ملك ایشان تا آخر آن ذكر هر یکی مختصر کرده آید و باز اندکی از تواریخ اسلامیات و آخر روزگار دیلم تا بروزگار این دولت قاهره

(۱) Qur'an, cv. 4. (۲) BP om. سجیل. (۳) B adds غریب.
(۴) P فرمودی. (۵) B انساب.

خاندان الله آیامها نبشته شود و این ترتیب بر طریقی نگاه داشته آید کی هیچ کس از مصنفان تواریخ بدین مختصری و روشنی نکرده اند و این از اقبال مجلس اعلیٰ مقدس سلطانی ظاهر الله جلاله است نه از دانش بنده چه این P 6a
املا سعادت همت اعلیٰ زیدت علواً برین بنده میکند و اگر نه اندازه دانش بنده چیست خدای عزّ وجلّ این بنده را از سعادت خدمت و شرف ملاحظت اشرف سلطانی زاده الله شرفاً نصیبی ارزانی دارد تا نیک بختی او تمام شود، و چون ازین فصل فراغ افتد وصف پارس و کورتهها و شهرها و آب و هوا آن و شکلها آن کرده آید بعون الله تعالی،

ذکر ملوک فرس و انساب و تواریخ ایشان،

۱۰ فرس جمع فارس و معنی فرس پارسایانست و بتنازی چنین نویسند
(۱) و پارسی را فارسی نویسند (۱) روایت است از اصحاب تواریخ چون حمزة بن الحسین الاصفهانی کی مردی محقق بودست و از دیگران کی بر شمردن نام ایشان دراز گردد و از علما و تواریخان فرس و عرب کی بسجّل
56 اعتماد بوده اند و در کتاب مذیل تواریخ محمد بن جریر الطبری با ایشان
۱۰ در معنی موافقتست و بنده آنرا تأمل کردست و انفاقت کی جمله ملوک
فرس چهار طبقه بوده اند،

۱ پیشدادیان،

۲- کیانیان،

۳ اشغانیان،

۴ - ساسانیان،

و دو طبقه ازین جماعت پیش از اسکندر رومی بوده اند کی اورا ذو القرنین خواندندی پیشدادیان و کیانیان، و دو طبقه دیگر بعد از

ذکر ملوک فرس و انساب و تواریخ ایشان، ۶

اسکندر رومی بوده‌اند اشغانیان و ساسانیان، و هر^(۱) چهار طبقه از نژاد گیومرث اند و عدد همگان با اسکندر رومی بهم بی^(۲) رومیان کی بعد از^(۳) اسکندر بودند^(۴) هشتاد و دو پادشاه، و مدت ملک ایشان با روزگار اسکندر بهم و رومیان کی پس از وی پادشاه بودند چهار هزار صد هشتاد یک سال چند ماه بدین تفصیل،

طبقه اول از ملوک فرس و این طبقه را پیشدادیان گویند،

نامها و عدد ایشان با نام افراسیاب کی در میانه عاریتی است زیرا که از P 6b ترکستان برخاسته است مدتی که خروج کرده بود پس از منوچهر یازده پادشاه، مدت ملک ایشان با دوازده سال کی افراسیاب خروج کرده بود و ایران گرفته و این شرح بعد از این داده آید در باب حکایت فرس دو ۱۰ هزار پانصد شصت و هشت سال،

۱- گیومرث گل‌شاه چهل سال، 6a

گل‌شاه اول کسی کی پادشاهی جهان کرد و آیین پادشاهی و فرمان‌دهی بجهان آورد او بود و گبران او را آدم علیه السلم میگویند اما دیگران تسلیم نمیکنند لیکن در آنک پادشاه اول بودست خلافتی نیست و عمر او هزار سال بودست و ۱۰ او را گل‌شاه گفتندی یعنی پادشاه بزرگ اما پادشاهی جهان با آیین چهل سال کرد،

۲- هوشنج^(۵) پیشداد چهل سال،

اصل این نام هوشهنگ^(۶) است اما چون بتازی نویسند گاف جم گردانند و نسب او بدو سه روایت گویند اما روایت درست اینست، ۲۰

هوشنج P (۵) B om. (۴) B om. (۳) B om. (۲) P بی. (۱) در B. (۶) P هوشنک.

هوشنگ بن فروال بن سیامک بن ^(۱) میشی بن گیورث ^(۱) و قومی از اصحاب تواریخ گفته اند هوشنگ پدر خنوخ بودست و خنوخ نام ادریس است علیه السلام و قومی دیگر گفته اند هوشنگ برادری داشت برد نام و این برد پدر خنوخ بود یعنی ادریس علیه السلام و روایت دوم درست تر است و این برد را ^(۲) ویکرت ^(۲) خوانند،

۳- طهورث بن ایونجهان ^(۴) سی سال،

نسب او بدو روایت نبشته اند بعضی گفته اند طهورث بن ایونجهان ^(۴) بن اینکهد بن هوشهنگ و بعضی گفته اند طهورث بن ایونجهان ^(۴) بن اینکهد P 7a بن اینکهد بن اشکهد ^(۵) بن هوشهنگ چنانک بروایت اول سه پدر با ۱۰ هوشنگ می رود و بروایت دوم پنجم پدر او هوشهنگ است اما موافقت بر آنک ولی عهد هوشهنگ بود و هوشهنگ چندان بزیست کی در عهد 66 او چهل سال پادشاهی همه جهان کرد و طهورث پیش از آنک شاه شد همه ^(۷) در جنگ متبردان و دیوان بود و او را دیوبند ^(۷) گفتندی،

۴- جمشید برادر طهورث هزصد و شانزده سال،

۱۰ نسب جمشید همچون نسب طهورث است و پدر هر دو ایونجهان ^(۸) بودست و بتکرار ذکر نسب او حاجت نیست، و قومی از اصحاب تواریخ میگویند جمشید برادر طهورث نبودست چه برادرزاده او بودست و پدرش را دیونجهاد ^(۹) بن ویونجهاد گفتندی،

یکرب P. ویکرب B app. (۳) برادر او را P (۲) P om. (۱) — (۱) Cf. Hamza, p. ۲۹, l. ۱۴. (۴) ایونجهان BP. The correct form of the name is ویونجهان (Tabarí I. 174, 18). Cf. Justi, *Iranisches Namenbuch*, under Wiwañhâ and Ayañhad. (۵) P اشکهد. (۶) P همیشه. (۷) P دیوبند کسری and so B in marg. (۸) B app. ابوهیجان. (۹) P ویونجهان. Tabarí I. 179, 11 has ویونجهان.

۵- یوراسف بن ارونداسف هزار سال،

این یوراسف ضحاک است و ضحاک در لفظ عربی چنین آمدست و اصل آن ازدهاق است و شرح این حال بعد از این داده شود، و در نسب او خلاف است میان نسابه و بعضی میگویند از نسابه کی اصل^(۱) او از یمن^(۱) بودست و نسب او ضحاک بن علوان بن عبید بن عویج الیمنی است و از خواهر جمشید زاده بود و جمشید او را بنیابت خود بیمن گذاشته بود، و نسابه پارسیان نسب او چنین گفته اند یوراسف بن ارونداسف بن دینکان بن وبهزسک^(۲) بن تاز بن نوارک بن سیامک بن میشی^(۳) بن گیومرث، و این تاز که از جمله اجداد اوست پدر جمله عرب است و چون پدر عرب بود اصل همه عرب یا او میرود و این سبب است که عرب را تازیان خوانند یعنی فرزندان تاز هرچه عجم اند با هوشهنگ میروند و عرب با این تاز میرود P 7b و در همه روایتها ضحاک خواهرزاده جمشید بودست و نام مادرش و رک 7a بود خواهر جمشید،

۶- افریدون بن اثقیان^(۴) پانصد سال،

نسب افریدون بدین نسبت کی یاد کرده آمد بیشترین نسابه و اصحاب^(۵) تواریخ در نیافته اند الا کسانی کی متبحر اند درین علم و بحث شافی کرده و استخراج این نسب او از کتب درست کرده اند، و نسب او از بهر آن هرکس درست نداند کی بعد از جمشید فرزندان او بگریختند و در میان شبانان گاو و گوسفند می بودند مدت هزار سال کی پادشاهی ضحاک را بود تا افریدون بیرون آمد و نسب او بدرستی اینست، افریدون بن اثقیان^(۵)

(۱) — (۱) P om. (۲) P ونزوسنک. Cf. Tabarī 1. 202, 10—11; 203, 3.
 (۳) P بیشی. (۴) B اثقیان. P انقیان. (۵) B اثقیان throughout.
 P leaves the third letter unpointed. See Justi, *Iranisches Namenbuch*,
 under Athbhya.

پیرگاو^(۱) بن اثفیان فیل گاو بن اثفیان ثورگاو^(۲) بن اثفیان بورگاو بن
 اثفیان گورگاو بن اثفیان سبا گاو بن اثفیان اسپدگاو بن اثفیان سهرگاو^(۳)
 بن اثفیان رمی گاو بن اثفیان بیفروست بن حمشید الملک، اثفیان لقبی^(۴)
 است همچون کی بزرائش^(۵) از بهر فال^(۶)، و اوّل خروج بر گاو نشست تا
 پادشاهی بر وی مقرر شد، و دیگر نامها بر^(۷) حکم آنک شبانی میکردند
 سپیدگاو و سیاه گاو و سهرگاو^(۸) یعنی سرخ گاو و مانده این نهادند و از
 این جهت چون افریدون بیرون آمد سلاح او گرز بود یعنی سلاح
 چوپانان چوب باشد چون عصا و مانند آن و سر گرز او گاوسار بود
 بمثال نامها،

۷- منوچهر بن میثخوریار^(۸) صد و بیست سال،

پدر منوچهر میثخوریار نام بود یعنی همیشه آفتاب یار^(۹) و^(۱۰) خور آفتاب
 76 باشد^(۱۱) و افریدون تا عهد منوچهر زنده بود و این شرح داده شود، و
 P 8a نسب منوچهر اینست منوچهر بن میثخوریار بن ویرک بن ارتک بن پیروشنک^(۱۲)
 بن بیل بن فراروشنک بن روشنک بن فرکور بن کورک بن ایرج بن
 ۱۰ افریدون، و همه پادشاهان ایران و توران از نسل منوچهر بودند بافتاق
 جمله نسابت و اصحاب تواربخ، و از فرزندان افریدون پادشاهی در تزد
 ایرج بهاند، و اوّل کسی کی از آن تزد او پادشاهی یافت و کین ایرج
 خواست منوچهر بود و افراسیاب از فرزندان تور بود^(۱۳) و از تزد تور و
 سلم هیچ کس پادشاه نشد بقول بیشترین از اصحاب تواربخ بجز افراسیاب،

لغتی BP (۴). شهرکاو B (۲). شورکاو B (۲). پیرکاو P (۱).
 (۵) — (۵) P om. Instead of بزرائش something like بردندش seems to
 be required. (۶) BP حکم. (۷) B شهرکاو. P سرخ کاو and omits
 the next three words. (۸) See Tabarī I. 430, 6. (۹) P یار آفتاب بوده.
 (۱۰) — (۱۰) P om. (۱۱) Tabarī سروشنک. (۱۲) B om.

۸- شهریرامان بن اثقیان شست سال،

نسب او اینست، شهریرامان بن اثقیان مایسو بن نوذر بن منوچهر، و بعد از وی نسل این شهریرامان منقطع شد و پادشاهی بینی عم او افتاد چنانک یاد کرده آید و در بعضی از تواریخ خود ذکر این شهریرامان نیست چه بعد از منوچهر میگویند افراسیاب بیامد، والله أعلم وأحكم،

۹- افراسیاب دوازده سال،

نسب او بهوجب آنچه در تواریخ و انساب یافته آمد اینست، افراسیاب بن فاشن^(۱) بن راء ارمن بن بورك بن سانیاسب^(۲) بن بورشسب^(۳) بن تورج بن تور بن افریدون، و پدران او بر ترکستان گماشته و پادشاه بودند و او پرورش بترکستان یافت و آنجا سالهای دراز پادشاه بود تا بروزگار کینسرو اما این دوازده سال بر ایران مستولی بود،

۱۰- زاب زو^(۴) بن طهاسب سی سال،

پارسیان او را زو میگویند و این درست ترست اما در بعضی از تواریخ عرب زاب نبشته اند و آثاری کی او کرده است بعد ازین گفته آید، و نسب او اینست، زو بن طهاسب بن کجهوبرز بن هواسب بن ارتدیخ^(۵) بن روع بن مایسو^(۶) بن نوذر بن منوچهر بهوجب تواریخ و کتب انساب پارسیان^(۷)،

۱۱- گرشاسب بن وشناسب^(۸) بیست سال،

میان نسابت در نسب او [خلافاست] بعضی میگویند این گرشاسب پسر

تورشسب P (۳). سانیاب P (۲). فاشن P (۱). Cf. Tabari i. 434, 12.
 کنیت BP (۷). مایسون P (۶). ارتدیخ P (۵). زاب زو B (۴).
 وشناسف P (۸). ایشان پارسیان.

زو بن طهباسب بودست و بعضی گویند^(۱) برادرزاده زو بودست و نسب بدین روایت دوم چنین است گر شاسب بن^(۲) و شاسب بن طهباسب اما کی در حال زندگانی زو چند سال پادشاهی کرد قومی^(۳) میگویند زو بهراد خویش پادشاهی باو گذاشت و قومی میگویند او را با خویشتن همباز کرد و مادر گر شاسب نیره ابن یامین بن یعقوب پیغمبر علیه السلام است^(۴)،

طبقه دوم از ملوک فرس و ایشانرا کیانیان خوانند،
نامها و عدد ایشان نه پادشاه مدت ملک ایشان هفتصد سی هشت سال،

۱- کیفاد بن زاب صد بیست سال،

نسب او بهوجب آنچه در تواریخ یافته آمد اینست، کیفاد بن زاب
۱۰ نودکان از فرزندان مایسو بن نودر بن منوچهر،

۲- کیکاوس بن کنایه صد پنجاه سال،

۸۶ کیکاوس پسرزاده کیفاد بوده است و چون نسب کیفاد یاد کرده آمد
نسب او همانست،

۳- کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس شست سال،

۱۰ نسب او همانست که یاد کرده آمد^(۱) کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس بن
کنایه بن کیفاد^(۲)،

۴- لهراسب بن فنوخی^(۳) بن کیمش^(۴) صد بیست سال،

لهراسب از^(۵) سوم بطن است از فرزندان برادر کیکاوس و نسب او این
است، لهراسب بن فنوخی بن کیمش بن کیفاشین^(۶) بن کیابنه^(۷) بن کیفاد،

(۱) B om. (۲) B قومی. (۳) B om. (۴)-(۵) P om.
(۶) So P. B has فنوخی or فنوخی. Cf. Tabari I. 645, 8. Sasaniden,
p. 2, note 2. (۷) B کیمش. P کیمش. (۸) So
Tabari. B کاسر. P کاسر. (۹) BP کیابیه. Cf. Tabari I. 534, 1.

۵- وشناسب بن لهراسب صد و بیست سال،

نسب او با پدرش است،

۶- بهمن بن اسفندیار بن وشناسف صد و دوازده سال،

چون اسفندیار کشته شد وشناسف پادشاهی بفرزند او داد بهمن و از صلب P 9a خویش دیگر پسر داشت اما از سوز دل بکشتن اسفندیار پادشاهی بیبهمن داد و بهمن را پنج فرزند بیاند از جمله ایشان دو پسر یکی ساسان و دیگری دارا و سه دختر خانی^(۱) فرنگ بهمن دخت، و چون بهمن گذشته شد ساسان زاهد گشت و بعبادت مشغول شد در کوه و دارا کوچک بود پس بیعت بر دختر بزرگتر کردند خانی^(۱) و چون او گذشته شد دارا بزرگ شده بود پادشاهی بنشست، و طبقه سوم از ملوک فرس کی ایشان را ۱. ساسانیان گویند از نسل این ساسانیانند^(۲) کی زاهد شدند،

۷- خانی^(۱) بنت بهمن بن اسفندیار سی سال، 9a

نسب او و حال او یاد کرده آمد و بروایتی چنانست کی این خانی^(۱) مانند لقبی^(۲) است اما نام او شهرزاد بودست،

۸- دارا^(۱) بن بهمن بن^(۵) اسفندیار دوازده سال، ۱۰

اورا دارا بزرگتر گویند و نسب و حال او یاد کرده آمد،

۹- دارا بن دارا بن بهمن چهارده سال،

نسب او با پدر میرود و این دارا آنست کی بعهد اسکندر روی کشته شد و آخر کیانیان او بود، بعد از آن دو طبقه که یاد کرده آمد اسکندر

دارا بن P (۴). لغتی BP (۳). ساسانند P (۲). همای P (۱).
B om. (۵). اسفندیار بن بهمن

رومی کی ذو القرنین بود بیامد و دارا کشته شد^(۱) و ملک اورا صافی گشت و مدت پادشاهی ذو القرنین و رومیان هفده سال بود و چند ماه، ازین جماعت اسکندر رومی وهو ذو القرنین سیزده سال و چند ماه، نسب او در تواریخ و انساب اینست، فیلقوس^(۲) بن مصرم بن هرمس بن هردس بن میطون بن رومی بن لیطی^(۳) بن یونان بن نافت^(۴) بن نوبه^(۵) بن سرجون^(۶) بن رومیه بن بریط بن نوفیل بن روم بن الاصفیر بن البقن^(۷) بن عیص بن اسحق بن ابراهیم النبی علیه السلام، و اسکندر لقب است نه نام بروایتی،

جماعتی از ملوک رومی قریب چهار سال،

این جماعت را ذکر و نسبی معلوم نبودست اما ایشانرا بلقب بطلیموس گفتندی،

طبقه سوم از ملوک فرس اشکانیان بودند^(۸)،

مدت ملک ایشان چهار صد بیست نه سال^(۹)، نامها و عدد ایشان، در نام و عدد ایشان میان^(۱۰) تواریخیان و نسابت خلاف بسیار است اما آنچه نزدیکتر است بدرستی اینست کی یاد کرده آمد و عدد ایشان بیست پادشاه،

۱- اشک بن دارا^(۱۱) بن دارا^(۱۲) ده سال،

بروایتی چنین است کی اشک پسر دارا بن دارا بودست و متواری گشت در عهد اسکندر پس خروج کرد و قهستانرا بدست گرفت اما دیگر در حکم ملوک الطوائف بود ولیکن او بر همگان فضیلت داشت از بهر بزرگی اصل، و بروایتی دیگر چنین است، اشک بن اشه بن ازران بن اشقان

۲- بن اش الحیار بن سیاوش بن کیکاوس،

(۱) P. دارا کشت. (۲) Cf. Tabarí 1. 700, 13 foll. (۳) P. لپی. (۴) P. نافت. Tabarí یافت. (۵) P. نوبه. Tabarí ثوبه. (۶) Tabarí. (۷) Tabarí الیفز. (۸) — (۸) In P these words follow. (۹) و عدد ایشان بیست پادشاه. (۱۰) — (۱۰) P. om. (۱۱) B om. (۱۲) — (۱۲) P. om.

۳- اشك بن اشكان بیست سال،

پسر اشك اولست،

۴- شاپور بن اشكان شصت سال،

برادر او است و پسر اشك^(۱) و مسیح علیه السلام در اواخر عهد او آمد
بنفلسطین،

۴- بهرام بن شاپور یازده سال،

پسر شاپور بن اشكانست،

۵- بلاش بن بهرام یازده سال،

نسب او با پدر می‌رود،

۱۰۴ ۱۰

۶- هرمز بن بلاش نوزده سال،

نسب او با پدر می‌رود،

۷- نرسه بن بلاش چهل سال،

نسب او با پدر می‌رود،

۸- فیروز بن هرمز هفده سال،

پسر هرمز بن بلاش است، چون هرمز بن^(۲) بلاش کشته شد فیروز پسرش ۱۰
کودک بود و برادرش نرسه پادشاهی بگرفت، چون نرسه گذشته شد P 104
فیروز باز جای پدر نشست،

۹- بلاش بن فیروز دوازده سال،

پسر فیروز بن هرمز است،

(۱) B اشك را. (۲) B om.

۱۰- خسرو بن ملادان چهل سال،

پسر عم بلاش بودست و مملکت او بگرفت و میداشت تا پسر بلاش
بزرگ شد و خسرو بگذشت و او جای پدر بگرفت،

۱۱- بلاشان بیست و چهار سال،

بلاشان پسر بلاش بن فیروز است،

۱۲- اردوان بن بلاشان سیزده سال،

نسب او با پدر میرود،

۱۳- اردوان بزرگ اشغانی بیست و سه سال،

این اشغانیان پسر کیکاوس اند و میان ایشان و بلاشانیان فرقی نیست
چه از يك خانه دانند،

۱۴- خسرو اشغانی پانزده سال،

برادر اردوان اشغانی است،

۱۵- بلاش بن اشغانان دوازده سال،

۱۰۶

هم برادر ایشانست،

۱۶- جودرز بزرگ بن اشغانان سی سال،

۱۰

این جودرز بزرگ بن اشغانان آنست کی چون جهودان بنی اسرائیل
بجی بن زکریا علیه السلم بکشتند نقدیر ایزدی چنان بود کی این جودرز
اشغانی را برایشان گماشت تا همگانرا بکشت و زن و فرزند ایشان بغارت
ببرد و بعد از آن نبوت از بنی اسرائیل منقطع شد و ذل و خواری بدیشان
افتاد،

۱۷- پیری اشغانی بیست سال،

پسر جودرز بزرگ است،

۱۸- جودرز اشغانی کوچک ده^(۱) سال،

پسر پیری است،

۱۹- نرسی اشغانی یازده سال،

پسر جودرز کوچک است،

۲۰- اردوان آخرین سی و یک سال،

آخر اشغانیان است کی بر دست اردشیر بن بابک هلاک شد،

طبقه چهارم از ملوک فرس و ایشانرا ساسانیان گویند،

نامها و عدد ایشان، آنانک پادشاه شدند سی یک پادشاه بیرون از
بهرام شومین^(۲) و شهربراز^(۳) کی هر دو خارجی بودند^(۴) و ثبات نیافتند،
مدت ملك ایشان چهار صد بیست نه سال پنج ماه و بیست روز،

۱- اردشیر بن بابک چهارده سال و دو ماه پادشاهی^(۵) همه جهان کرد،

چهل و چهار سال و ده ماه پادشاهی^(۶) کرد اما مدت سی سال در جنگ
ملوک طوایف بود تا همگنانرا بر داشت و جهان اورا صافی شد و مدت^(۷)
چهارده سال پادشاهی همه جهان کرد،^(۸) اردشیر از فرزندان ساسان بن
بهمن بن اسفندیار است و این ساسان زاهد شده بود بعد از بهمن و در
کوه رفته^(۹) و پادشاهی با خانی^(۱۰) دختر بهمن گذاشته، و بعد از آن چون
اسکندر رومی دارا بن دارا را فتح کرد و ملوک طوایف پدید آمدند

Cf. شهربراز P. شهربراز B. سومین BP. (۲) بیست P. (۱)
B om. (۶) — (۶) P om. (۵) — (۵) بود B. (۴) Tabarī i. 1002, 13.
همای P. (۸) و دو گروه رفته B. (۷)

ازین فرزندان ساسان هیچ کس پدید نبود^(۱) تا آنگاه کی اردشیر بن بابک بیرون آمد و گفت من از نژاد ساسان ام و ملوک طوائف را بر داشت و نسب او برین جمله یافته شد، اردشیر بن بابک بن ساسان بن بابک بن ساسان بن بابک بن ساسان بن بهمن بن اسفندیار بن وشناسف،

۳-- شاپور بن اردشیر سی و یک سال و نیم،

پسر اردشیر بن بابک است و ولی عهد او بود و او را شاپور المجنود گفتندی از آنچ لشکر دار بود و شاپور ذو الاکتاف بعد از وی بودست، و مانی زندیقی در روزگار او پدید آمد و فتنه پدید آورد و سر همه زندیقان و اول ایشان او بود پس بگریخت و بصین^(۲) رفت مدت حیات او دو^(۳) سال بود،

۳- هرمز بن شاپور بن اردشیر،

پسر شاپور بن اردشیر است و ولی عهد او بود و این هرمز در روزگار II B خویش^(۴) بگانیی^(۵) بود بقوت و نیرو و دل آوری چنانک او را دل آور سخت زور گفتندی و در قمع زندیقان و اتباع مانی دستها داشت،

۴- بهرام بن هرمز بن شاپور سه سال و سه ماه،

P III a ولی عهد پدر بود و دانا و عاقل بود و در روزگار او مانی بن پتل^(۶) نزدیک او آمد و این مانی شاگرد فاردون^(۷) بود و پس طریقت زندقه آورد و این بهرام او را بخویشتن راه داد تا او را و همه یاران و اصحاب او را بشناخت و آنگاه جمله را هلاک کرد،

(۱) نبودند B. (۲) بچین P. (۳) ده P. (۴) The word is almost obliterated. P om. (۵) بیکانیی P. (۶) The original reading here must have been پتک = Patak (cf. Justi, *Iranisches Namenbuch*, under Mānī). *Fihrist*, 327, 30: فتق. (۷) فاردون. Mas'ūdī, *Murūj*, ii. 167, 4: قاردون. Cf. Fluegel, *Mānī*, p. 141.

۵- بهرام بن بهرام بن هرمز هفده سال،

ولی عهد پدر بود و طریقت پسندیده داشت و عادل و دانا بود،

۶- بهرام بن بهرام بن بهرام بن هرمز سیزده سال و چهار ماه،

این بهرام ولی عهد پدر بود و سه بطن از ایشان فرزندانرا بهرام نام کردند بجکم نیکوسیرتی بهرام بن هرمز و دین داری و علم و عدل او و توفیقی کی یافته بود در قمع مانی زندیق و اصحاب او،

۷- نرسی بن بهرام بن بهرام بن هرمز هفت سال و نیم،

این نرسی برادر بهرام سومین است و چون بهرام سوم کناره شد و فرزندی نداشت پادشاهی برادرش نرسی رسید و در فرزندان او بماند تا آخر عمر ایشان،

۸- هرمز بن نرسی بن بهرام هفت سال و پنج ماه،

ولی عهد پدر بود و سیرت او داشت،

۹- شاپور بن هرمز بن نرسی هفتاد و دو سال،

این شاپور ذو الاکتاف است و چون پدرش کناره شد در شکم مادر بود و تاج بر شکم مادرش نهادند و سخت پسندیده و نیکوسیرت و با رأی و تدبیر و مردانگی بود و ایوان کسری و مداین او بنا کرد و بسبب استیلای عرب دار الملك بهداین آورد تا دفع عرب میکرد،

۱۰- اردشیر بن هرمز بن نرسی چهار سال،

چون شاپور ذو الاکتاف کناره شد این برادرش اردشیر جای او بگرفت و مدت چهار سال پادشاهی راند بعد از آن پسر شاپور ذو الاکتاف جای پدر بگرفت و مستولی گشت،

۱۱- شاپور بن شاپور بن هرمز پنج سال و چهار ماه،

P 116b

این شاپور پسر شاپور ذو الاکتاف است چون عم او اردشیر کی^(۱) جای پدرش گرفته بود نماید^(۲) او بجای پدر خویش بنشست،

۱۲- بهرام بن شاپور بن هرمز یازده سال،

این بهرام پسر شاپور ذو الاکتاف است و برادر آن شاپور دوم و چون برادرش گذشته شد و از وی هیچ پسر نماند این برادر ملک بگرفت و در خاندان او بماند،

۱۳- یزدجرد بن بهرام بن شاپور بیست و یک سال و پنج ماه،

ولی عهد پدر بود اما مردی ظالم بدخوی درازدست بود و از این جهت او را یزدجرد ائیم خواندندی^(۳) یعنی بزه‌گار^(۴)،

۱۴- بهرام جور بن یزدجرد بیست و سه سال،

این بهرام جور پرورش بعرب^(۵) یافت و قصه حال او بعد ازین کرده آید^(۶) و سخت مردانه و نیکو سیرت بود،

۱۵- یزدجرد بن بهرام جور هزده سال^(۷) و پنج ماه^(۸)،

ولی عهد پدر بود و سیرت او داشت و او را یزدجرد نرم گفتندی از آنج سلیم بود،

۱۶- فیروز بن یزدجرد بن بهرام چهار سال،

126

ولی عهد پدر بود و برادرش هرمز بر وی خروج کرد پس مغلوب شد،

(۱) BP om. (۲) P om. (۳) — (۳) P om. (۴) P بعرب.
(۵) B om. (۶) — (۶) P om.

۱۷- بلاش بن فیروز بن یزدجرد چهار سال،

چون فیروز گذشته شد از وی دو پسر ماند یکی این بلاش و دیگر قباد و میان ایشان منازعت میرفت پس بلاش چیره شد و پادشاهی بگرفت قباد نزدیک خاقان ترکستان رفت و از وی مدد خواست خاقان هدیه‌های بسیار بدو داد با او لشکر گران فرستاد تا این بلاش را قهر کرد،

۱۸- قباد بن فیروز بن یزدجرد چهل سال،

این قباد پدر^(۱) کسری انوشیروان است و مزدک خواردین^(۲) لعنه الله در روزگار او پدید آمد و او را گمراه کرد و طریقت اباحت نهاد و از شومی این طریقت جهان بر قباد بشورید و او را خلع کردند و برادرش را بجای P 12a او نشانند تا دیگر باره بیامد و پادشاهی بگرفت و این قصه بعد ازین یاد کرده آید،

۱۹- جاماسف برادر قباد سه سال،

چون لشکر قباد او را خلع کردند بسبب مزدک این جاماسف برادرش را بجای او نشانند و این جاماسف^(۳) حکیم بود،

۲۰- کسری انوشیروان بن قباد چهل هفت سال و هفت ماه،

پیغمبر ما علیه السلام^(۴) در روزگار او ولادت بوده است، این کسری انوشیروان عادل است کی احوال و آثار او پوشیده نیست و بعضی از آن در این کتاب یاد کرده آید مختصر^(۵)،

۲۱- کسری هرمز بن انوشیروان یازده سال و چهار ماه

ولی عهد پدر بود و همچونین سیرت پسندیده داشت اما در عدل مبالغتها

سرجاماسف B (۳). خورد P. خورد بن B (۲). پسر P. بسر B (۱).
درین مختصر یاد کرده آید P (۵). را B om. (۴).

۱۳۰ کرد بیش از اندازه چنانک بزرگان دولت او از آن نفور شدند و این شرح بجای خویش داده آید، و مادر او دختر خاقان قائم بود خاقان ترکستان بهرام شوین^(۱) خروج کرد بر هرمز و یک دو سال نام پادشاهی بروی بود پس مقهور شد، بعد از هرمز بن انوشیروان

۲۲- کسری ابرویز بن هرمز بن انوشیروان سی و هشت سال،

احوال کسری ابرویز و آثار او مشهور است و بعد ازین شرح از آن داده شود^(۲) در این کتاب، و عاقبت او معلوم است که چگونه بود، پیغمبر ما علیه السلام^(۳) در روزگار وی وحی آمد و او را دعوت کرد او نامه پیغمبر بدرید و پیغمبر بر وی دعای بد^(۴) کرد یعنی چنانک نامه من بدرید ملک او را نیست کن^(۵) و این دعا اجابت یافت،

۲۳- شیرویه بن ابرویز هشت ماه،

بر پدر خروج کرد و او را بکشت و سال بسر نبرد،

۲۴- اردشیر بن شیرویه یک سال و شش ماه،

سالی و شش ماه پادشاهی کرد پس یکی خروج کرد نام او شهربراز^(۶) و ملک بگرفت اما بقائی نکرد، شهربراز را در این جمله نیاوردیم چه خارجی بود، ۱۰ P 12b

۲۵- کسری خرماز بن ارسلان یک سال و پنج ماه،

این خرماز از خاندان ملک بودست اما نه ازین بطن^(۷) که یاد کرده آمدست و نسب او بدین جماعت یافته آمد، خرماز بن ارسلان بن یانجور^(۸) بن مازبد بن سنور^(۹) بن دبیرقد^(۱۰) بن اونکدسب بن ویونجهان بن تانجاترب^(۱۱)

(۱) BP سومین. (۲) P آید، which is written above in B.
 (۳) B om. (۴) B بدر. P بدر. (۵) P om. (۶) B شهربراز.
 P شهربراز. (۷) P شاهانی. (۸) P یانجور. Cf. Tabari III. 1435; note f. (۹) P سمور. (۱۰) P دبیرقد. The correct form is دبیرقد.
 Cf. Sasaniden, 444. (۱۱) P تانجاترب.

بن انوش بن ساسان بن فشافشاه^(۱) بن^(۲) جوهر شهریار فارس بن ساسان بن
بهمن الملك،
۱۳۶

۲۶- کسری بن قباد بن هرمز سه ماه،

این کسری از فرزندان هرمز بن انوش پروان بودست و در ملک مجالی و
فسختی^(۳) نیافت و زود محق شد،

۲۷- بوران دخت بنت ابرویز یک سال و چهار ماه،

این دختر ابرویز است [خواهر] شهرویه^(۴) از مادر و پدر، و چون شهربراز
خروج کرد اورا بزنی خواست و بوران اجابت کرد از بهر مکر و پس اورا
بکشت و پادشاهی بگرفت و خراج از مردم برداشت و سیرت نیکو
سپرد و کناره شد،

۲۸- فیروز جشننده^(۵) بن بهرام شش ماه،

این فیروز را نسب اینست، فیروز جشننده بن بهرام بن منوزا^(۶) خسرو
بن آذررسی بن بهرام بن اردشیر بن شاپور بن یزدجرد الاثیم، و مادرش
خمراخت^(۷) بنت یزدانداز^(۸) بنت^(۹) انوشروان^(۱۰) بودست و اورا بکشتند،

۲۹- آزرعی دخت بنت ابرویز شش ماه،

زنی عاقله بکار آمده بودست و ملک بر وی قرار گرفت اما اورا زهر
دادند و هلاک شد، و بروایتی دیگر اورا بکشتند^(۱۱) چنانک شرح داده
آید بعد ازین،

(۱) P فشافشاه. (۲) P om. (۳) BP فسختی. (۴) This appears to be a mistake for شهرویه. (۵) B جشننده. Cf. Tabari I. 1064, 16; *Sasaniden*, 393. (۶) P منوزا. (۷) B خمراخت. P خمراخت. Tabari I. 1066, 8 has صهاربخت; cf. *Sasaniden*, 396, where Nöldeke reads چهاربخت. (۸) B یزدانداز. P بردانداز. Cf. *Sasaniden*, 396. (۹) P ابن. (۱۰) P om. (۱۱) BP بکشت.

۴۰- فرخزاد خسرو بن ابروین شش ماه،

پسر ابروین بود اما عقلی و تدبیری نداشت و یزدجرد بن شهریار با او جنگ کرد و او را بکشت و ملک یزدجرد را صافی و مسلم گشت و اسلام قوت تام گرفته بود، P 13a

۴۱ یزدجرد بن شهریار بن ابروین بیست سال،

آخر ملوک فرس بود و این بیست سال پادشاهی افتان خیزان میراند و چون غلبه اسلام دید مسلمان خواست شد اما مهلت نیافت و بر دست ماهویه مرزبان مرو^(۱) کشته شد و نسل ملوک فرس بریده گشت، اکنون چون از ذکر انساب و تواریخ فرس فراغ افتاد از احوال و آثار هر یکی فصلی مختصر یاد کرده آید، 14a

طبقة اول پیشدادیان^(۲)،

گیومرث گلشاه^(۳) اول ملوک فرس^(۴)،

اول پادشاهی است کی ملک جهان یکسر داشته است و یارسیان گفته اند کی دار الملک او اصطخر بودست و دیگر اصحاب تواریخ گفته اند کی مقام او بدباوند^(۵) بودست و بقول ایشان بعد^(۶) از آن اصطخر بنا کرد و دار الملک ساخت، و گبران^(۷) دعوی میکنند کی این گیومرث آدم بودست علیه السلم و فرزند او کی مسلمانان شبث بن آدم خوانند گبران او را پیشی^(۸) بن گیومرث خوانند، و بعضی از اهل تواریخ میگویند گیومرث بعد از نوح علیه السلم بودست و نسب او چنین میگویند، حام بن یافث بن نوح علیه السلام، و در نسب او خلاف است میان ایشان اما اتفاق است

از ملوک فرس که آنها پیشدادیان گویند P (۲). مرزیانی مر BP (۱).
بودست بقول ایشان و بعد BP (۵). بدماوند P (۴). P om. (۳)-(۲).
(میشی) مشی Tabarí I. 154, 3 has (۷). کبرکان BP (۶).

کی اوّل کسی کی از آدمیان پادشاه شد اوست و عمر او هزار سال بود
 اما همه عمر براست کردن احوال جهان و ترتیب جهانیان مشغول بود تا
 پس همگان مفاد او شدند و پادشاهی او را باآخر عمر مسلم شد و چهل سال
 پادشاهی کرد، و هوشهنگ کی چهارم بطن بود از فرزندان او ولی عهد P 136
 گردانید و بهرگ خویش کناره شد در میان پادشاهی، و او را پارسیان
 گل شاه خوانند یعنی پادشاه بزرگ،

هوشهنگ پیشداد،

و بعد از گیومرث هوشهنگ پادشاه شد و در اصطخر پارس بر وی بیعت^(۱)
 پادشاهی کردند و اصطخر را بومی شاه نام نهادند یعنی مقام گاه شاه و بلغت¹⁴⁶
 بادی زمین را که مقام گاه اصلی باشد بوم خوانند، پادشاهی از گیومرث
 بدو رسید عمر او بدراز^(۲) کشیده بود و چند بطن از فرزندان و اسباط
 او تناسل کرده، و اوّل کسی او بود کی میان آدمیان داوری و حکم نهاد
 و داد و عدل گسترد و انصاف مظلومان از ظالمان ستد و بدین سبب
 او را پیشداد لقب نهادند، و بسیار کس از علماء پارسیان گفته کی
 هوشهنگ و برادرش ویکرت دو پیغمبر بودند کی حق تعالی ایشان را^{۱۰}
 باهل آن زمانه فرستاده بود، و آثار او آنست کی اوّل کسی او بود کی
 آهن از سنگ بدر آورد و از آن آلات ساخت و دست ابراز درودگری
 و درخت فرمود بریدن و از چوب آن بنا ساختن و بعضی از سلاح از
 چوب و آهن ساخت و فرمود تا گاو و گوسفند و دیگر حیوانات را گوشتی
 کنند و از گوشت آن خورند و سباع و ددگان را و دیگر حیوانات^{۲۰}
 درنده و گزنده را کشند و کشاورزی و عمارت زمینها و تقدیر آنها و
 ورزیدن غلّها و ثمرها پدید آورد، این همه آنست کی بابتدا او

عمر او = داراز B (۲) لغت P (۱)

اختراع کرد و عبادت گاهها ساخت و مردم را خدای پرستی آموخت و
 بر راه نیکوکاری داشت و از ناشایست و فساد منع کرد و دزدان
 و مفسدان را بیابانها و کوهسارها راند و از میان مردم دور کرد و در
 P 14a همه جهان بگشت و بعضی از آیین و رسوم پادشاهی نهاد و بر تخت
 نشستن و تاج بر سر نهادن آیین آورد و مدتی بیلاد هند مقام کرد و پس
 چون باز گشت باعمال عراق رفت و زمین و آب و هوای آنجا پسندید و
 15a شهر بابل بنا کرد و روی بدیار شام و مغرب نهاد و شهر سوس را بنا کرد
 کی خز سوسی از آنجا خیزد و در جهان قدمتر ازین چهار شهر نیست،
 دو شهر گیومرث بنا کرد دباوند^(۱) اصطخر، دو شهر هوشهنگ بنا کرد
 ۱۰ بابل سوس، و هوشهنگ در پادشاهی فرمان حق یافت و بعد از وی ملک
 بطهورث رسید، پس از آنک چهل سال پادشاهی همه جهان اورا
 صافی بود،

طهمورث بن ویوشجهان،

اورا طهمورث زیناوند گفتندی و زیناوند لقب او بود یعنی^(۲) تمام سلاح^(۳)
 ۱۰ و نسب او با هوشهنگ در باب اول روشن کرده آمده است، و پادشاهی
 بود با علم و عدل و در روزگار او هیچ کس بقوت او نبود و طاعت
 ایزدی عز ذکره نیکو داشتی و در داد گستری و مراعات اهل صلاح و
 قمع مفسدان سیرت جدش هوشهنگ سپردی^(۴)، و آثار او آنست کی اول
 کسی او بود کی خط پاری نهاد و زینت پادشاهان^(۵) ساخت از اسپان بر
 ۲۰ نشستن و بارها بر چهارپایان نهادن و اشکرها از بهر نخچیر بدست آوردن
 P 14b و از پشم و موی جامه و فرش ساختن و کهنرز مرو او بنا کردست و در

و دائر اهل علم: P adds (۳) P om. (۲) — (۲) P om. (۱) P دماوند.
 و فضل را نیکو حرمت میداشتی و در رعایت جانب ایشان دقیقه فرو
 گذاشت نمودی. (۴) P پادشاهی. (۵) P

اصفهان همچنین دو بناء قدیم است کی از آثار اوست یکی مهرین کی امروز ناهیتی را بدان باز میخوانند، دوم سارویه و اکنون اصفهانیان آنرا هفت هلکه گویند کی بناء آن در میان شهرستان اصفهان مانده است و در میان آبی است شیرین و خوش کی هیچ کس نداند کی منبع آن از کجا است و رکن الدوله خمارتگین سر آن بنا را بکند و بر آن کوشکی ساخت، و در روزگار طهمورث بت پرستی آغاز شد و سبب آن بود کی وبائی عظیم 150 پدید آمد پس هر کی را عزیز کی کناره میشد صورتی میساخت مانند او تا بیدار او خرسند میگشت پس این معنی عادت و مستمر شد و فرزندان کی آنرا از مادر و پدر میدیدند بروزگار آنرا همچون سنتی داشتندی و چنان شد کی بتانرا پرستش گرفتند و گفتند کی ایشان شفیعان ما اند بخدای عز وجل و این معنی بیلااد هند بیشتر بود، و همچنین پارسیان گفته اند کی آغاز روزه داشتن هم از روزگار او بود، و سبب آن بود کی در آن ایام قحطی سخت عظیم بود پس کسانی کی منعم تر بودند درویشانرا میداشتند و از دو بار غذا و طعام خوردن^(۱) با^(۲) یکبار کردند و یکبار^(۳) بدرویشان دادند و این مانند عبادتی بود پس چون پیغمبران مرسل علیهم السلام ۱۰ پیامدند آنرا فرض کردند بفرمان ایزدی عز ذکره و از بهر تخفیف بندگانرا سال بسال فرمودند و بروزی چند شمرد در هر ملتی تعیین افتاد، و سی سال پادشاهی همه جهان کرد و در پادشاهی کناره شد و نسل نداشت و پادشاهی برادرش رسید،

جمشید بن ویونجهان^(۴)،

جمشید بیک روایت برادر طهمورث بودست و بروایتی دیگر برادرزاده او P 15a بودست و پدرشرا دیونجهان^(۵) گفتندی^(۶) پسر ویونجهان^(۱) و معنی شید نور

یونجهان B (۴). یکباررا P (۳). P om. (۲). خوردن را P (۱).
P om. (۶) — (۱). ویونجهان P (۵).

و بها باشد و ازین جملت آفتاب را خرشید گویند، و این جمشید بر صفتی بود از جمال و ورج و بها کی هیچکس از ملوک فرس مانند او نبود و چندان قوت داشت کی هرچه را از سباع چون شیر و غیر آن بگرفتی تنها بگشتی و باز^(۱) علم و عقل و رای او بدرجه کمال بود، و مدت ملک او هفصد و شانزده سال بود، مدتی آثاری نبود کی پیش از روزگار او مانند آن نبوده بود^(۲) و شرح بعضی از آن داده آید، با ابتداء ملک او مدت پنجاه سال سلاحها گوناگون میساخت بعضی از آهن و پولاد^(۳) پوشیدنی و از بهر زخم و پولاد^(۴) او بیرون آورد و شمشیر او ساخت و آتھاء حرف و دست افرازاها صنّاع او پدید آورد، و بعد از آن در پنجاه سال دیگر تمامی صد سال را ابریشم و قزو و کتان رشتن و بافتن و رنگ کردن آن استخراج کرد و از آن تھماها ساخت پوشیدنی و فرش و غیر آن، و در پنجاه سال دیگر^(۵) تمامت صد و پنجاه سال^(۶) بترتیب دادن مردم و تمیز ایشان از یکدیگر مشغول گشت و جمله مردم جهانرا بچهار طبقه قسمت کرد و هر طبقه را بکاری موسوم گردانید،

۱۰ طبقه اول کسانی کی بلطافت و خردمندی و ذکا و معرفت^(۷) موسوم بودند^(۸) بعضی را^(۹) فرمود تا^(۱۰) علم دین آموزند تا حدود ملت خویش بدیشان نگاه دارد و بعضی را فرمود تا حکمت آموزند تا در صلاح دنیاوی بدیشان رجوع کنند و برای^(۱۱) روشن ایشان مناظم ملک را مضبوط دارند از آنج مصالح ملک بحکمت نگاه توان داشت همچنانک مصالح دینی بعلم نگاه داشته شود و مدبر ملک

P 156 نگاه کی عقل او بدانش آراسته باشد و دانش او بعقل استوار باشد و چون در یکی ازین هر دو نقصان آید تدبیر او صواب نباشد و سخن درین دراز است اگر سخن از سخن دان پرسند شفا تواند داد اما غرض ازین کتاب نه این است

که (۴) — (۴) P om. (۳) — (۳) P om. (۲) P om. (۱) BP. (۵) — (۵) B om. (۶) — (۶) B om. (۷) — (۷) B om. (۸) — (۸) B om. (۹) — (۹) B om. (۱۰) — (۱۰) B om. (۱۱) — (۱۱) B om.

آمدیم باز بر^(۱) حدیث اول، و بعضی هم ازین طبقه اول فرمود تا دبیری و حساب آموختند تا ترتیب ملك و ضبط مال و معاملات بدیشان بگردد^(۲) از ۱۶۶ آنج بزرگترین آلتی نگاهداشت ترتیب ملك را بدور و نزدیک دبیر حاذق هشیار دل است کی هیچ از سود و زیان و مصالح ملك بر وی پوشیده نماند و در ذکا و فطنت بدرجتی باشد کی چون پادشاه ادنی اشارتی کند او مقصود پادشاه تا پایان در یابد و آنرا بعبارتی شیرین سلس تا^(۳) متکلف ادا کند پنداری کی در اندرون دل پادشاه می نگرد^(۴) و از هر علمی شبهه دارد و هر دبیر کی ذکا و دریابندگی و خرد او برین جمله باشد جز معلمی را نشاید اگرچه با فضل و دانش و لغت بسیار باشد و ازین جهت در روزگار خلفاء اسلام قدس الله ارواحهم کسانی را کی بهنابه ۱۰ جاحظ و اصمعی و مانند ایشان بودند معلمی فرمودند با چندان ادب لغت کی داشتند و دبیری نفرمودند چه آداب و رسوم دبیری دیگر است و از آن لغت دیگر، و سیل دبیر حساب همین است،

و طبقه دوم مردمانی را کی در ایشان شجاعت و قوت و مردانگی شناخت فرمود تا ادب سلاح آموختند و جنگ را بشناختند و گفت ملکی کی بدین ۱۰ درجه رسید از خصم خالی نباشد و دفع خصم جز بهردان جنگی نتوان کرد،

و طبقه سوم بعضی را پیشه‌وری فرمود چون نانوا و بقال و قصاب و بنا و P 16a دیگر پیشها که در جهانست و بعضی را کشاورزی و برزگری فرمود و مانند آن، و طبقه چهارم را بانواع خدمتها موسوم گردانید چون حواشی از فراش و خربنده و دربان و دیگر اتباع، و چون ازین ترتیب فارغ شد ۲۰ صد سال نامت دویست^(۵) و پنجاه سال بتدبیر کار دیوان و شیاطین مشغول 17a بود تا همگانرا مسخر خویش گردانید و قهر کرد و ایشانرا بکارهای سخت گاشت تا بدان مشغول شدند مانند سنگ از کوه بریدن و گچ و آهک و

و دویست B (۵). بود است P (۴). با BP (۳). بگردد B (۲). B om. (۱).

صهروج و مس و رو و ارزیز و سرب و آبگینه از معدنهای آن بیرون آوردن و انواع عطر و طیب بدست آوردن و جواهر از میان سنگ و از دریا استخراج کردن^(۱)، و آغاز بناها عظیم ساختن کرد و گرماوه بابتدا او ساخت و زرورق کی بنگارگری بکار برند او فرمود و رنگهای گوناگون آمیخت از بهر تزیین دیوارهای سراها و اول کسی کی نقاشی و صورتگری فرمود او بود، و اصطرخ پارس را دار الملک ساخت و آنرا شهری عظیم گردانید چنانک طول آن دوازده فرسنگ در عرض ده فرسنگ است^(۲) و آنجا سرای عظیم بنا کرد از سنگ خارا کی صفت آن بعد ازین در جمله صفتها اصطرخ یاد کرده شود، و سه قلعه ساخت در میان شهر و آنرا سه گنبدان نام نهاد یکی قلعه اصطرخ و دوم قلعه شکسته و سوم قلعه شکوان، بر قلعه اصطرخ خزانه داشتی و بر شکسته فراشخانه و اسباب آن و بر شکوان زرادخانه چنانک بهدت شصت^(۳) و شش سال^(۴) دیگر نامت سیصد و شانزده سال^(۵) ازین همه فارغ شده بود، پس بفرمود تا جمله ملوک و اصحاب اطراف و مردم جهان باصطرخ حاضر شوند چه جمشید در سرای نو بر تخت خواهد نشستن و جشن ساختن و همهگان برین میعاد آنجا حاضر شدند و طالع نگاه داشت و آن ساعت کی شمس بدرجه اعتدال ربیعی رسید وقت سال گردش در آن سرای بخت نشست ۱۰ P 166 و تاج بر سر نهاد و همه بزرگان جهان در پیش او بایستادند و جمشید گفت بر سیل خطبه کی ایزد تعالی ورج و بهاء ما تمام گردانید و تأیید ۱۷۶ ارزانی داشت و در مقابله این نعمتها بر خویشتن واجب گردانیدم کی با رعایا عدل و نیکویی فرماییم، چون این سخنان بگفت همگان او را دعای خیر گفتند و شادیهها^(۶) کردند و آن روز جشن ساخت و نوروز

(۱) B کردند. (۲) B om. (۳) P شصت. (۴) — (۴) P om.
 (۵) B شش سال. Perhaps (۶) شادیهها.

نام نهاد و از آن سال باز نوروز آیین شد و آن روز هرمز^(۱) از ماه فروردین بود و در آن روز بسیار خیرات فرمود و يك هفته متواتر بنشاط و خرمی مشغول بودند و بعد از آن يك شبانروز در عبادت‌گاه رفت و بزنانرا عز ذکره پرستش و شکر گذارد و زاری نمود و حاجت^(۲) خواست کی در روزگار او همه آفات^(۳) از قحط و وبا و بیماریها و رنجها از جهان بر دارد الهام یافت کی تا جمشید در طاعت و بزندان پرستی اعتقاد و نیت درست دارد این دعا با حاجت مقرون باشد و سیصد سال بنامی ششصد و شانزده سال از ملك او جهان همچون عروسی آراسته و همه آفتبها آسمانی و زمینی از جهان بر خاسته و هیچکس در آن سیصد سال از هیچ رنجی و دردی و بیماری خبر نداشت و جهانیان همه ایمن و ساکن بودند و در خیر و نعمت نازان و چون سیصد سال برین سان گذشت بعد از آن سیصد و شانزده سال کی بابتدا یاد کرده آمد جمشیدرا بطر نعمت گرفت P 17a و شیطان در وی راه یافت و دولت بر گشته اورا بر آن داشت کی نیت 18a با خدای عز و جل بگردانید و جمله مردمان و دیوانرا جمع گرد آورد و ایشانرا گفت معلوم شماست کی مدت سیصد سال باشد تا رنج و درد و آفتها از شما بر داشته ام و این بحول و قوت و کش^(۴) منست و من دادار و پروردگار شما ام باید کی مرا پرستید و معبود خویش مرا دانید چون این سخن بگفت هیچکس جواب نداد و هم در آن روز فر و بهاء او برفت و فرشتگان کی بفرمان ایزدی عز ذکره کار او نگاه میداشتند از وی جدا شدند و دمدمه در جهان افتاد کی جمشید دعوی خدایی میکند و همگان از وی نفور شدند و عزیزتها کی دیوانرا بدآن بسته بود گشاده شد، اول کسی کی بر وی خروج کرد برادرش بود اسفور^(۵) نام و لشکرها

کش B (۴). افاق B (۳). بحاجت B (۲). P om. (۱). اسفور B (۵). کیش P

بدین برادر او جمع شدند و قصد جمشید کرد و جمشید از پیش او بگریخت
و مدتہا میان ایشان جنگ قائم بود و ہر یکدیگر ظفر نمی یافتند و جمشید
صد سال دیگر پادشاہی کرد اما کارش افتان و خیزان بود، پس بیوراسف کی
اورا ضحاک خوانند^(۱) و مذهب صابان او نہادست^(۲) خروج کرد و روی
بجنگ جمشید آورد جمشید بگریخت و ضحاک اورا طلب کنان بر پی او
میرفت تا اورا بنزدیک دریاہ صین در یافت و بگرفت و بارہ بدو نیم کرد و
در دریاہ صین انداخت، و بروایتی گفته اند کی اورا باستخوان ماہی بدو نیم
کرد، ایزد تعالیٰ ہمہ دشمنان دین و دولت قاہرہ را^(۳) ہلاک کناد و خداوند
عالم را از دین داری و نیکواعتقادی و دانش و عدل کی بدان آراستہ است
۱۰. P 176 بر خورداری دہاد چہ مایہ^(۴) ہمہ ہنرہا دین داری است و علما گفته اند کی
ملک کی بدین آراستہ باشد و بعدل پایدار بود از آن خاندان ملک زایل
نگردد الا کی والعباد باللہ در دین خلی راہ یابد یا ظلم کند و این طریقت
کی خداوند عالم اعز اللہ انصارہ می سپرد در تصرف دین و قمع کفار و
۱86 ملحدان ابادہم اللہ دلیل است بر آنک این ملک و دولت قاہرہ تا قیام
۱۰ الساعۃ پایندہ خواہد بود اللہ تعالیٰ زیادت کناد،

بیوراسف بن اروناسف،

نسب بیوراسف در باب انساب یاد کردہ آمدست و اینک گویند ضحاک
اصل آن از دہاق^(۱) است و بلغۃ عرب الفاظ ہمہ گردد^(۲) ازین جهت ضحاک
گویند و از بہر آن اورا از دہاق^(۳) گفتندی کی او جادو بود و بیابیل
۲. پرورش یافتہ بود و جادویی بآموخنہ و روزی خویشن را بر صورت
از دہائی بنمود و گفته اند کی بابتدا کی جادویی می^(۴) آموخت پدرش
منع می کرد پس دیوی کی معلم او بود گفت اگر خواہی کی ترا جادویی

مائدہ P. مائدہ B (۳) قاہرہ B (۲) P om. (۱) — (۱)
از دہاق BP (۴) P om. (۵) B om. (۶)

آموزم پدر را بکش ضحاک پدر خویش را بتقرّب دیو بکشت و سخت ظالم و بدسیرت بود و خونهای بسیار بناحق ریختی و باژها او نهاد در همه جهان و پیوسته بنسفی و فساد و شراب خواری مشغول بودی با زنان و مطربان و بر هر دو دوش^(۱) دو سلعه بود معنی سلعه گوشت فضله باشد بر اندام آدمی و هرگاه خواستی آنرا بچینانیدی همچنانک دست چینانید و از بهر نهویل را ب مردم چنان نمودی کی دو مار است اما اصلی نداشت چه دو فضله بود و گویند کی آن هر دو سلعه چون روزگار بیامد بفرود و درد خاست و پیوسته مرهمها بر می نهادند و سکون و آسایش آنگاه یافتی P 18a کی مغز سر آدمی بر آن نهادندی مانند طلا و چون این ظلم و قتل جوانان بدین سبب مستمر گشت کابی آهنگری اصفهانی از بهر آنک دو پسر از آن او کشته بود خروج کرد و پوست کی آهنگران دارند بر سر چوبی کرد و افغان کرد و آشکارا بیانگ بلند ضحاک را دشنام داد و از ظلم او فریاد میکرد^(۲) و غوغا با او بهم برخاستند و عالیبان دست با او یکی کردند و روی بسرایهای ضحاک نهاد و ضحاک بگریخت و سرای و حجرها از وی خالی ماند، و مردمان^(۳) کابی^(۴) آهنگرا گفتند بیادشاهی ۱۰ 19a بنشین گفت من سزاه پادشاهی نیستم اما یکی را از فرزندان جمشید طلب باید کردن و بیادشاهی نشانندن، و افریدون از بیم ضحاک گریخته بود و پنهان شده، مردم رفتند و او را بدست آوردند و بیادشاهی نشانندن و ضحاک را گرفت و بند کرد و کابی^(۴) آهنگرا از جمله سیاهسالاران گردانید و آن پوست پاره را بجواهر بیاراست و بنال گرفت و درفش کابیان ۲۰ نام نهاد و علامت او بود در همه جنگها،

مردمانی B (۳) . میخواهد B (۲) . طرف سر او P . سر B (۱) .
کاو P (۴)

افریدون بن اثقیان^(۱)

نسب افریدون کی بچند پدر با جمشید میرود در باب انساب یاد کرده
آمدست، و شکل او چنان بودست کی هیچکس از ملوک فرس بقدر او قامت
و قوت و ورج و فرّ او نبود و در تاریخی درست نبشته اند کی بالاء او
بقدر نه نیزه بود^(۲) بلندی چنانک هر نیزه سه باع باشد^(۳) و پهناء بر و سینه
او مقدار چهار نیزه بود میان او بقدر دو نیزه بود و پهنای سرین او بقدر
سه نیزه بود و از پیشانی او نوری میتافت کی نزدیک بود بنور ماهتاب
P 186 و سلاح او گری بود سیاه رنگ گاوسار و سخت عالم و فاضل و عادل بود
و اول کسی کی علم طب نهاد وی بود و در فلسفه و علم نجوم دستی تمام
داشت و اهل فضل را حرمتی تمام داشتی و جز از اهل فضل ندیم و
همشین او نبود، و از آن کی ضحاک را بگرفت و بند بر نهاد و در کوه
دباوند محبوس کرد و بر تخت پادشاهی بنشست فرمود^(۴) تا آنروز را جشنی سازند
و مهرجان آنروز ساختند و پس آیین گشت کی هر سال آنروز مهرجان
می داشتند و آن عادت بهاندست و مستمر شده و پس سیرتی نهاد در عدل
و انصاف کی از آن پسندیده تر نباشد و هرچه بظلم از مردم سنده بودند
فرمود تا باز دادند چندانک یافتند و ضیاعها و زمینها کی ضحاک بظلم
از مردم سنده بود فرمود تا هرچه خداوندان یا وارثان یافتند با ایشان
دادند و هرچه خداوندان آن ملک بر جای نبود بر درویشان وقف کرد و در
196 روزگار او بسیار خیرات آغاز شد، و از آثار او آنست کی از نباتها
دشتی و گیاهها کوهی داروها استخراج کرد کی مردم را و دیگر حیوانات را
بکار آید و افسونها کی مردم کنند بر دردها و بیماریها و غیر آن او
نهاد و اول کسی کی خررا بر مادیان جهانید تا استر زاد او بود^(۵) و گفت

(۱) B اثقیان. (۲) — (۲) P om. (۳) BP فرمود. (۴) — (۴) P om.

میچیه این هر دو مرکب باشد^(۱) از سختی خرو سبکی اسپ و چنان آمد کی گفت، و اورا سه پسر آمدند یکی سلم و دوم تور و سوم ایرج، روم و مغرب سلم داد و ترکستان و صین بتور داد و میانه جهان یعنی عراق و خراسان با^(۲) هندوستان با ابرج داد و از هر سه پسر ابرج را دوست تر داشتی، پس تور و سلم بهم متفق شدند و ایرج را بکشتند چنانکه قصه آن معروفست و بعد از مدتی دراز منوچهر از تژاد ایرج پدید آمد و کینه جد بخواست از سلم و تور و ملک بر وی قرار گرفت و مدت ملک P 19a افریدون پانصد سال بود،

منوچهر بن میثخوریار،

نسب او در باب انساب یاد کرده آمدست و سیرت او در عدل و علم ۱۰ همچون سیرت افریدون بود و همه صحبت با دانایان^(۳) کردی و ایشان را نیکو داشتی، و آثار او آنست کی اول کسی که باغ ساخت او بود و ریاحین گوناگون کی بر کوهسارها و دشتها رسته بود جمع کرد و بکشت و فرمود تا چهار دیوار گرد آن در کشیدند و آنرا بوستان نام کرد یعنی معدن بویها^(۴)، و دهقانی او پدید آورد و فرمود تا هر دهی را رعیتی باشد ۱۰ و هر شهری را رئیسی باشد کی بر رعایا فرمان دهد و همگان متابعت او نمایند، و خندق شهرها او آغاز کرد و آلت شهر جنگ او ساخت^(۴) و آب فرات بزرگ منوچهر بعراق آورد و حفر آن نهر کرد و هر نهری بزرگ 20a کی از فرات بر داشته اند همه منوچهر حفر کردست و ساخته و این از آثار اوست، و بعد از چند سال از ملک او افراسیاب خروج کرد ۲۰ بکینه خواستن تور و سلم از منوچهر و با لشکری عظیم بیامد چنانکه منوچهر با او مصافقت توانست کرد و بطبرستان رفت از بهر محکمی و چون

(۱) P تا. (۲) دانان B. (۳) P لونها. (۴) Perhaps we should read آب شهر خنک او ساخت.

افراسیاب را دست در وی نمیرسید مردم را در میان داشتند تا صلح کردند
 بر آن قاعده کی هرچه از آن سوء همچون است افراسیاب را باشد و
 ازین سوء همچون منوچهر را و درین قاعده صلح بستند و افراسیاب باز
 گشت اما با آنک این هدنه ساخته بودند پیوسته در حدود اطراف ولایت
 P 196 . منازعت میرفت، و موسی پیغمبر علیه السلام در عهد منوچهر بود و از
 مصر بیرون آمد و بنی اسرائیل را در بیابان تیه برد و چهل سال در آن
 بیابان بماند و توریة آنجا نشست و یوشع بن نون کی خلیفه موسی علیهما
 السلام بود ایشانرا از بیابان بیرون آورد بفرسطنین و با جباران حرب
 کرد و شهر از ایشان بستند، و مدت ملک منوچهر صد و بیست سال
 بود و چون گذشته شد^(۱) افراسیاب بیامد و جهان بگرفت،

افراسیاب ترک،

افراسیاب عمر دراز و ملک بسیار داشت اما مملکت ایران بعد از
 منوچهر دوازده سال داشت بتغلب و چندانک توانست در عراق و بابل
 و قهستان خرابی میکرد از درختان بریدن و کاربزه انباشتن و چشمهها
 ۱۰ آب را کور گردانیدن و دزها و دیوارها و شهرها کندن چنانک قحطی
 عظیم پدید آمد و مردم در رنج تمام بودند تا زو بن طهماسب پدید
 آمد از نژاد منوچهر و افراسیاب را بناخت و بر اثر او میرفت تا از آب
 همچون بگذشت،

زو بن طهماسب،

۲۰ 206 و این زو بن طهماسب ملک بگرفت و هر خرابی کی افراسیاب کرده بود
 تلافی کرد و شهرها و دزها کی او ویران کرده بود آبادان گردانید و
 چشمها و رودهارا کی انباشته بود پاک کرد و هفت سال خراج از

(۱) B om.

پیشدادیان، افراسیاب، زو بن طهماسب، گرشاسف بن وشتاسف، ۲۹

جمله مردم فرو نهاد تا بهمارت مشغول شدند و جهان آبادان و پُر
خیر و نعمت گشت، و از آثار او آنست کی در عراق دو نهر آورد
کی آنرا زابین خوانند و معنی زاب آنست کی زو آب^(۱) یعنی کی زو
آوردست^(۱) اما از بهر تخفیف را واو^(۲) بیفکنده اند^(۲)، و برین هر دو آب
سه طسوج ساخت یکی زاب اعلی گویند و دیگر زاب اوسط و سوم زاب
اسفل، و درختها میوه و انواع ریاحین را از قهستان بآنجا نقل کرد چه P 20a
افراسیاب بیخ هم بیریده^(۳) بود، و اوّل کسی او بود کی انواع دیگها و
خوردنیها فرمود گوناگون و سخت عادل و نیکوسیرت بود، و گرشاسب در
روزگار وی با او یار و همباز بود قومی گفته اند فرزند او بود و او را
عزیز داشتی بیش از حدّ فرزندی و قومی گفته اند شریک او بود و قومی
گفته اند کی نیره او بود،

گرشاسف بن وشتاسف^(۴)

مادر گرشاسب دختر بن^(۵) یامین بن یعقوب علیه السلم بود^(۶)، و چون
زو بن طهماسب کناره شد گرشاسف به پادشاهی نشست و سیرت پسندیده
سپرد و آخر ملوک پیشدادیان او بود و هیچ اثری نداشت کی از آن باز
توان گفت، پس پادشاهی بکیانیان افتاد،

طبقه دوم از ملوک فرس کیانیان بوده اند،

کیتقباد بن زاب،

اوّل کیانیان کیتقباد بودست و نسب او یاد کرده آمدست در باب انساب
و سیرتی داشت سخت نیکو، و از آثار وی آنست کی در ولایتها قسمت

زا و او بیا گویند P (۳). از بهر تخفیف زا و او B (۲). P om. (۱) — (۱).
ابن P (۶). Suppl. in B. (۵) — (۵). بیرده B (۴).

حدود و کورتها کرد و يك عشر بر غلها نهاد تا در وجه لشکر کنند و
 21a عمارت دوست بود و عادل، و میان او و ترك بسیار جنگ رفت اما
 هیچ ظفر بر ایرانیان نیافتند و مقام بیشترین بر کنار جیعون و آبادانیها
 بودی کی نزدیک جیعون است باعمال بلخ از بهر دفع ترك، و در عهد
 او کالب بن توفیل^(۱) بود بر سر بی اسرائیل و بعد از کالب حزقیل
 بود کی خدای عز وجل در شأن امت او میگوید، اَلَمْ نَرَّ إِلَى الدِّينِ
 خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ اَلُوْفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللهُ مُوتُوا ثُمَّ
 P 20b اَحْيَاهُمْ، و بعد از حزقیل الیاس بن الیسع کی از جمله انبیا است و بعد
 از الیاس ایلاف بود و بعد از وی شمویل بود، پس خروج جالوت و
 ۱۰ دستبرد داود بر او چنانک در قرآن است و^(۲) پادشاه شدن داود پیغمبر
 علیه السلام بر کنعانیان و کرامت نبوت یافتن و این همه در عهد کیتباد بود،
 و مدت ملک کیتباد صد و بیست سال بود و بعد از آن داود علیه
 السلام نبوت کرد^(۳) و ملک بسلیمن صلوات الله علیه بداد چنانک در
 قرآن یاد کرده است^(۴) اما ملک پاریسان کشیدند بقول اصحاب تواریح
 ۱۰ کی روایت کرده اند والله اعلم و موافق سلیمان بودند^(۵) مدت زندگانی
 سلیمان علیه السلام^(۶)،

کیکاوس بن کیابنه^(۷) بن کیتباد،

و بعد از کیتباد نبیره او کیکاوس بن کیابنه^(۷) بن کیتباد پادشاهی بگرفت
 و مقام بلخ کرد از بهر دفع ترك و هیچ کس را کی بدشمنی شناخت زنده
 ۲۰ نگذاشت و در زمین بابل بنایی عظیم بلند فرمود و آن بنا نل

(۱) This is a corruption of یوفنه. (۲) *Qur'an*, ii. 244. (۳) BP om.
 (۴) B om. (۵) P کرده آمده است. (۶) —(۶) P om. (۷) P کیابنه.

عَفْرَقُوفُسْت و قومی گفته اند کی آن بنارا از بهر آن کرد تا آنجا^(۱) بر تخت نشیند کی چهار عقاب آنرا برداشتند و بر هوا بردند بعضی^(۲) گویند که^(۳) بنظاره آسمان میروند و این محالست چه دیوانگانرا مانند این صورت 21b نبندد کی هیچکس از اهل این دنیی طاقت آن ندارد کی از مکان هوا بگذرد اما این تل عفرقوف او کرده است و آنرا صرح گویند و عرب هرکجا کی بلندی باشد آنرا صرح گویند، و این کیکاوس را پسری آمد سخت نیکو و با ورج و نام او سیاوش و او را برستم سپرد تا او را پیرورد و رستم او را بزاولستان برد و آنجا تربیت کرد و ادبها آموخت و سخت رشید و هنرمند بیرون آمد و چون بالغ گشت او را نزدیک پدرش کیکاوس P 21a آورد و بدیدار او سخت خرم گشت از آنج پر هنر بود و ورجمند^(۴)، و کیکاوس زنی داشت بیک روایت گفته اند دختر ملکی بود از ملوک یمن و بروایتی دیگر گفته اند دختر افراسیاب بود و کیکاوس این زن را سخت دوست داشت و گویند جادو بوده است و این زن چون سیاوش را بدید بروی عاشق شد و حال بدان انجامید کی سیاوش بترکستان افتاد از ترس پدر و آنجا کشته شد چنانک قصه آن مشهور است و تکرار ۱۰ آن دراز گردد، و دختر افراسیاب از سیاوش آبتن بود و چون سیاوش را بکشت این دختر را هلاک خواست کردن و پیران کی از جمله بزرگان ترک بود نگذاشت کی دختر را هلاک کند و او را بر کشتن سیاوش ملامت کرد و گفت این دختر را بمن سیار تا چون بار نهد اگر پسر باشد پسرا بکشم و اگر دختر آید باری بزه گار نشوی هم چنین او را بدو ۲۰ سپرد و دختر افراسیاب پسری آورد کینسرو نام و پیران او را می پرورد، 22a و کیکاوس چون خبر حادثه سیاوش شنید جزع بسیار کرد و گفت سیاوش روحانی را من کشتم نه افراسیاب و گیو بن جودرزرا^(۴) مجهول وار

(۱) از آنجا B (۱)

(۲) — (۲) B om.

(۳) P ارجمند (۳)

(۴) جودر اصفهانی را P (۴) In B اصفهانی is supplied under the line.

بفرستاد تا تفحص حال کبخسرو و مادرش را بدست آورد و از ترکستان بگریزند و رستم دستان با لشکری عظیم بر سرحد بود پیش باز رفت و ایشانرا بیاورد و افراسیاب لشکرها را فرستاد بر اثر ایشان اما رستم دفع کرد و ایشانرا بکشت و کبخسرو و مادرش را بیاوردند و شادمانه شد و نشاطها و خرمیها کردند و کبخسرو بالغ شده بود و با ورج و جمال و دانش و رای و مردمی تمام بود و پیش از آوردن کبخسرو سرگذشت کیکاوس آن بود که چون در ملک منمکن شد سر در عشرت و شراب خواری و خلوتها ساختن فرو برد و بکام و شهوت راندن مشغول شد و سیاست و تدبیر ملک فرو گذاشت و از همه اطراف خوارج سر بر آوردند و مستولی شدند و کار بدان رسید که همه ساله او را بچنگ ایشان مشغول بایست بود و یک دفعه دست او را بودی و یک دفعه ایشانرا تا بعاقبت قصد^(۱) یمن کرد بحکم آنک ذو الازعار بن ابرهه ذی^(۲) المنار که در آن عهد ملک یمن بود دست درازبها میکرد و کیکاوس خواست تا او را مالش دهد و چون بجدود یمن رسید ذو الازعار با لشکرهای بسیار پیش باز رفت و کیکاوس را بگرفت و لشکر او را بغارتید و شکستی عظیم بر ایشان آورد و قتل بسیار کرد و کیکاوس را در چاهی محبوس کرد و سنگی بزرگ بر سر آنچاه نهاد و مدتی بماند تا رستم دستان لشکرها جمع کرد و بیمن رفت و کیکاوس را بقهر از ایشان بستند بقول تواربخیان فرس، و اما تواربخیان عرب گفته اند که چون رستم با لشکرها آنجا رفت ذو الازعار با لشکر خویش بیرون آمد و هر دو لشکر برابر یکدیگر فرود آمدند و پیرامن لشکرگاهها خندقها ساختند تا یکچندی بر آمد و هر دو لشکر ستوه شدند پس صلح کردند و کیکاوس را باز دادند بشرط آنک بعد از آن قصد یمن نکند

بن ذو P. بن ذی B (۲). بقصد B (۱).

و چون کیکاوس با مقرّ عزّ خویش رسید رستم را در مقابلت این خدمت
 از بندگی آزاد کرد و سیستان و زابلستان بوی داد از آنج عادت چنان P 22a
 بودی در روزگار ملوک فرس کی همه سپاهسالاران و سراهنگان^(۱) و
 طبقات لشکر را همچون بندگان درم خریدند داشتندی و همگان را گوشوار
 بندگی در گوشها کرده بودندی پیر و جوان و خرد و بزرگ و چون در
 پیش پادشاه رفتندی عادت چنان بودی کی هر یکی کمر بلاه جامه
 بستندی و آنرا کمر بندگی خواندندی و هیچکس زهره نداشتی کی بی گوشوار
 و کمر بندگی در نزدیک پادشاه رفتی و رسم نبودی کی در مجلس پادشاه
 هیچ کس بنشستی البتّه نزد^(۲) ملک دست در کمر زده بیستادندی، و چون
 رستم این خدمت پسندیده بکرد کیکاوس او را آزاد کرد و گوشوار و کمر
 بندگی از گوش و میان او دور گردانید و تشریفهای نیکو داد و نواختها
 فرمود، و نسخه آزادنامه و عهد کی از بهر رستم نوشت اینست،
 بنام یزدان دادار روزی دهنده^(۳)، این آزادنامه کیکاوس بن کیفیاد
 فرمود مر رستم بن داستان را کی من ترا از بندگی آزاد کردم و مملکت
 سیستان و زاولستان ترا دادم باید کی ببندگی هیچکس اقرار نیاوری و
 این ولایت کی ترا دادم بمملکت نگاه داری و بر تخت نشینی از سیم
 زرانود و ولایت^(۴) کی ترا دادم مال^(۵) خویش و کلاهی زربفت بعوض^{23a}
 تاج بر سر میداری^(۶) چون در ولایت خود باشی^(۷) تا جهانیان بدانند
 کی ثرت خدمت و وفاداری چگونه شیرین بود و حق شناسی ما بندگان را
 بر چه جملت باشد، و رستم را گسیل کرد و فرمود تا بر سرحد ترکستان
 رود با لشکرهای بسیار و فرصت نگاه دارد تا چون پسر گودرز کیخسرو
 و مادرش را بیاورد ایشانرا حاجت کند و رستم برفت و همچنین سپرد P 22b
 و چون کیخسرو بیامد کیکاوس پادشاهی بدو سپرد،

(۱) سرهنگان P. سرآمدگان B (۱). (۲) B om. (۳) P om.
 (۴) در ولایت B (۴). (۵) B om. (۶) — (۶) P om.

کیخسرو بن سیاوش،

و چون کیخسرو بر تخت پادشاهی بنشست و تاج بسر نهاد خطبه گفت
 نیکو و لشکرها را امید زیادت نیکویی داد و رعایا را بعدل و احسان
 نوید داد پس گفت از افراسیاب ترك كینه پدر خواهیم توخت^(۱) باید
 کی همگان ساخته باشید، و نامه باصفهان بگودرز^(۲) نبشت و گودرز
 اصفهید^(۳) خراسان بود و فرمود تا لشکرا عرض دهد و پسری را با چند
 برادر و با سی هزار مرد بطوس سپارد تا بپیکار رود، و او همچنین
 کرد زرافه را^(۴) کی عم کیخسرو بود با طوس بهم فرستاد و فرمود کی قصد
 افراسیاب کند و بوقت فرستادن طوس او را وصیت کرد کی برادری از
 آن ما فرود نام بفلان ناحیت است باید کی در^(۵) آنجا بگذری و قصد او
 نکنی، چنان بود کی راه لشکر بدان شهر افتاد کی فرود بود و جنگ
 آغاز شد و فرود بن سیاوش کی در آنجا بود کشته شد، و این فرود در
 آنوقت کی سیاوش بسرحد ترکستان رفته بود بیچنگ افراسیاب و پس صلح
 کرد از زنی ترك آمده بود از بزرگ زادگان آن اطراف، و چون خبر
 قتل او بکیخسرو رسید غمناک شد و نامه نبشت بعمش زرافه کی مقدم
 لشکر تو باشی و ترتیب ایشان نگاه داری و طوس را بند و غل بر نهی
 و نزدیک ما فرستی، او همچنین کرد و طوس را فرستاد و خویشتن با
 لشکر بهم رود کاسرود عبر^(۶) کردند و روی بفرکستان نهادند و افراسیاب
 برادرانرا با لشکری بسیار بفرستاد و پیران در جمله ایشان بود و هر
 دو لشکر درهم آمیختند و در جنگ آویختند و چون جنگ سخت شد زرافه
 سستی کرد و با علم بهم بر سر کوه شد و ازین سبب لشکر دل شکسته

خواست P. توخت B (۱).
 نامه بگودرز اصفهانی P (۲).
 عبور P. عبره B (۶). از P (۵). فرزانه را P (۴). اصفهید P (۳).

شدند و ترکان دست بردند و خلقی را بکشتند و هفتاد پسر از آن گودرز در آن جنگ کشته شدند و زرافه با بقیت هزیمتبان بنزدیک کیخسرو آمدند و چند روز نان و آب نخورد ازین غم و گودرز ازین حال خبر یافت و چون نزدیک کیخسرو آمد شکایت از زرافه کرد کی^(۱) گناه او را بود کی معلم بر سر کوه برد تا لشکر دل شکسته شدند و فرزندان من ازین^(۲) جهت بهزیمت بیامدند^(۳) تا کشته شدند، کیخسرو او را دلگرمی داد و گفت حق خدمت تو بر ما واجبست و اینک خزانه و لشکر ما بحکم تو کردیم تا از افراسیاب انتقام کشی، گودرز زمین بوس کرد و گفت^(۴) فرزندان من کی کشته شدند همه فداء شاه اند و من بنده تو بقوت و پادشاهی تو کینه از افراسیاب بتوزم^(۵) و کیخسرو فرمانها فرستاد تا همه لشکرها ایران بدشت شاهستون از اعمال بلخ جمع آیند بیعادی^(۶) معلوم و چون جمع شدند لشکرا عرض داد و ترتیبها کرد و گودرز را^{24a} با سه تن از مقدمان و اصفهبدان^(۷) لشکر^(۸) خواند و ایشانرا گفت من لشکرها را از چهار جانب خواهم فرستاد تا از راه خشک و راه آب ترکستانرا فرو گیرد و سر همه اصفهبدان^(۹) گودرز را گردانید و درفش^{۱۰} کایانرا بدو سپرد و پیش از آن هرگز بهیچ اصفهبد نسپرده بودند و یک اصفهبدرا با لشکری گران از صوب صین فرستاد و دیگری را از صوب خزران و سه دیگر را^(۱۱) با سی هزار مرد از راهی کی باآخر حدود جیحون^{P 23b} بود و گودرز را با بقیه فرزندان او با لشکرها بی اندازه بر راه خراسان فرستاد و خویشتن با خاصگیان و لشکرها بر اثر گودرز می رفت و چون^{۲۰} گودرز بلشکر افراسیاب رسید جنگهای عظیم رفت چنانک قصه آن

(۱) B om. (۲) B از. (۳) BP نیامدند. (۴) B om.

(۵) P بخواهم. (۶) B و بیعادی. (۷) P اسپهبدان. (۸) BP لشکرا.

(۹) P اسپهبدان, and so throughout. (۱۰) P سه نفر دیگر را.

معروفست و آغاز به پیران^(۱) کرد کی سالار و مقدم ترک بود و گودرز
 اورا بهبازرت بکشت و برادر اورا خمان نام بیژن بن گیو بن گودرز
 بهبازرت بکشت و مانند ایشان بسیار کشته شدند و پروین را کی کشته
 سیاوش بود بگرفتند و عدد کشتگان پیش از حد بود و کیخسرو فرا رسید
 و گودرز فرمود تا هر کس کشتگان را زیر علم خویش کشد و اسیرانرا
 زیر علم بدارند تا کیخسرو همگانرا ببیند و همچنین کردند و چون کیخسرو
 در رسید معرکه گاه دید با چندان کشتگان و اسیران و غنیمتهاء بی
 اندازه شادمانه شد و بزیر علم گودرز پیرانرا^(۲) کشته یافت شکرگذاری
 کرد و اورا بنکوهید و زیر علم گیو پروینرا دید کشته سیاوش خدایرا
 عز ذکره سجده شکر برد کی اورا زنده یافت و فرمود تا اندامهای او بند
 246 بند می بریدند تا هلاک شد، پس در خیمه بارگاه بنشست و عشر را بر
 دست راست بنشانند و گودرزرا نواختها کرد و اورا وزارت داد و در
 آن عهد وزیرا بزرگ فرمای گفتندی و هیچ منزلت از آن بزرگتر نبود
 و هر کس را از آن مقدمان و سراهنگان^(۳) نیکوییها کرد و گفت، و بعد از
 ۱۰ آن خبر یافت کی لشکرها کی بسه راه رفته بودند تنگ در رسیدند و
 افراسیاب از جای خویش بیامد و پسری داشت شیده نام بر مقدمه
 P 24a فرستاد با لشکری بی کرانه و کیخسرو و لشکر او با ساز و عدت تمام روی
 بدیشان نهادند و چون هر دو لشکر بهم رسیدند کیخسرو بترسید از بسیاری
 لشکر دشمن و چهار روز میان ایشان جنگ قائم بود و بعاقبت ظفر کیخسرو
 ۲۰ یافت و شیده بهزیمت شد و کیخسرو در دنبال شیده می ناخت تا اورا
 در یافت و عهودی بر سر او زد و بر جای بکشت و لشکر اورا بیشترین
 بکشتند یا اسیر بردند و مالهارا تاراج کردند، و چون افراسیاب ازین
 حال خبر یافت بقتل فرزند سوگوار شد و بتن خویش آمد و لشکرهاء

سرهنگان P (۳). سیرانرا P. پیرانرا B (۲). سیران P. سیران B (۱).

بی حد و اندازه را کشید و میان ایشان جنگی در پیوست کی هرگز مانند آن کس نشان نداشت و بعاقبت ظفر کینسرو را بود و افراسیاب هزیمت شد و بعد از آن باذریبجان گرفتار آمد و کینسرو او را بکشت و خون پدر باز خواست،

و بعد از افراسیاب برادرش کی شواسب باز جای او نشست و مدتی پادشاهی راند ولیکن از حد خویش پای بیرون نهاد و چون او کناره شد پسرش خرزاسف بن کی شواسف پادشاهی ترکستان بنیشت و هر پادشاهی کی ترکستان را بود بعد از آن از نژاد خرزاسف بودست، و پارسیان چنین گفته اند کی کینسرو پیغمبری بود و ظفر یافتن وی بر 25a افراسیاب از قوت پیغمبری بود و اگر نه^(۱) افراسیاب را با چندان لشکر و عدت و مکر و حیلت کی قهر توانستی کرد و چون افراسیاب را بکشت و دل را از وی شنا داد بزرگان لشکر را جمع کرد و گفت من از کار جهان سیر آمدم و یزدان پرستی مشغول خواهم شدن، همگان بگریستند و زاری کردند تا مگر این عزم باطل گرداند فایده نداشت P 24b چون نومید شدند گفتند پس اگر چنین است یکی را نصب کن کی بر سر ما باشد لهراسب ایستاده بود اشارت بدو کرد و گفت او خویش و خاصه و وصی منست باید کی گوش فرمان او دارید و بعد از آن هیچ کس کینسرو را باز ندید نه زنده و نه مرده و مدت ملک او^(۲) شست سال بود والله اعلم^(۳)،

لهراسب بن فنوخی^(۴)

چون لهراسب بنیشت همگان^(۵) بهوجب وصیت کینسرو متابعت او نمودند و طاعت داشتند، و او سیرتی سپرد سخت پسندیده و قاعده‌ها نیکو نهاد،

(۱) B om. (۲) B om. (۳) P العالم. (۴) B صوحی.
و همگان B (۵) فنوخی P

و از آثار او آنست کی اوّل کسی کی سرای پرده ساخت او بود و دیوان لشکر نهاد کی ما آنرا دیوان عرض خوانیم و تخت زرین مرصع بجواهر ساخت و شهر بلخ را دیوار کشید و عمارتها کرد و مقام او بیشتر آنجا بود و همه جهان را عمارت کرد و اساورهوا دستینها زر در دست راست کرد بر سیل اکرام و همتی بلند داشت و ملوک جهان را چنان مسخر گردانید کی از روم و صین و هند خراج بدومی فرستادند، و بخت النصر بن گیو بن گودرز اصفهد او بود از عراق تا روم و اصل نام بخت النصر بخت ترسی^(۱) است و مردی بودست با رای و داهی و مردانه و او بود کی قصد بیت المقدس کرد و جهودان را مستأصل گردانید بسبب آنک پیغمبری را بکشتند و این قصه در اوّل این کتاب یاد کرده است و بتکرار حاجت نیاید، و غنیمتها بی اندازه آورد بنزدیک لهراسب، و چون مدت صد و بیست سال از ملک لهراسب گذشته بود و ضعف پیری در وی راه یافته پادشاهی در حیوة خویش پیسرش وشتاسف سپرد و خود منزوی گشت والله اعلم،

وشتاسف بن لهراسب

۱۰ P 25a

و چون وشتاسف پادشاه گشت هم سهرت پدر سپرد در عدل و نیکویی با جمله مردم، و از آثار وی آنست کی شهر بیضا از پارس او کرد و ترتیب و قاعده دیوانها او نهاد بر شکلی کی پیش از آن نبوده بود^(۲)، اوّلآ آیین آورد کی مرجع همه کارها با وزیر باشد از دخل و خرج و حلّ و عقد و وزیرا بزرگ فرمای خواندندی و وزیرا نایبی معتقد بودی کی بهر سخنی و مهتی او را نزدیک ملک فرستادی و این نایب را

(۱) Tabarī i. 645, 14 reads بخترشه or بختروسه. (۲) P om.

ایرانهاغر^(۱) خواندندی و بعد از او موبدان دیوان انشا و زمام بوی^(۲)، و پیش از وی نامها کی نوشتندی از دیگر پادشاهان پیشینه مختصر بودی او فرمود تا نامها دراز نویسند و بشرح و بسط، و صاحب دیوان انشارا دبیرقد^(۳) خوانندی و این دبیرقد عاقلترین و ذکیترین و بیدار دل تر از همگان بودی از آنج دبیر زبان پادشاه است و مصالح ملک بقلم او مضبوط شود، و دو دیوان دیگر نهاده اند یکی دیوان خراج و دیگر دیوان نفقات هرچه دخل بودی بدیوان خراج اثبات و ضبط کردند و هرچه خرج بودی و مواجب لشکرها و حواشی و دیگر اخراجات بدیوان نفقات رجوع بودی و دبیری معروف مرتب بودی در^(۴) درگاه کی مرتبتهاه مردم نگاهداشتی از فرزندان نا اصفهبدان تا سراهنگان تا حاجبان تا خواجگان تا طبقات حشم و حواشی و افناء^(۵) مردم مرتبه هر یک از ایشان در نشستن و ایستادن نگاه داشتی و جای هر کس در خدمت بارگاه و دیوان و سرای ضبط کردی تا هیچکس از اندازه خویش نگذشتی و چون در مرتبه خلافی یا شبهتی بودی رجوع بدان دبیر کردندی تا از جریده خویش بنمودی، و مانند این آیین وشتاسف نهاد، P 25b ۱۰

و زردشت حکیم در عهد وشتاسف آمد^(۱) و کیش گبرگی آورد و پیش از آن کیش صابیان داشتند و چون زردشت بیامد^(۲) وشتاسف او را بابتدا قبول نکرد و بعد از آن او را قبول کرد و کتاب زند آورده بود همه حکمت بر دوازده^(۳) هزار^(۴) پوست گاو دباغت کرده نبشته بود بزر و وشتاسف آنرا قبول کرد، و باصطخر پارس کوهی است کوه نقش^(۵) P ۲۰

(۱) ایران اندرزغر. This word may be a corruption of ایران اندرزغر. Cf. *Sasaniden*, p. 462, note 3. (۲) The text of this passage appears to be corrupt. (۳) The correct form is دبیرقد = dapirpat. Cf. *Sasaniden*, p. 444. (۴) BP om. (۵) P اقتاب. (۶) —(۶) P om. (۷) B آورد. P آورد. (۸) B بر. P om. Cf. Tabarī I. 676, 3. (۹) P نقش.

گویند کی همه صورتها و کنده گریها از سنگ خارا کرده اند و آثار
عجیب اندر آن نموده و این کتاب زند و پازند آنجا نهاده بود، و
گیران میگویند بعد از آن کتاب زند را باز نیافتند گفتند بر آسان
بردند، و اول آتشکده کی ساخت ببلخ و دوم آتشکده باذربایجان
بجیس^(۱) و سوم آتشکده اصطخر پارس، پس هم در آن تاریخ فرمود
تا همه جایها آتشگاهها^(۲) ساختند و دین گبری کی زردشت آورد قبول
کردند، و در روزگار او در یمن تبع پیدا شد و ملک یمن و کنعان
بدست گرفتند و این تبع آنست کی در قرآن ذکر او هست و چند تبع
بوده اند بعضی پیش از عهد سلیمان النبی علیه السلام و بعضی بعد از عهد
۱۰ او و نسب ایشان یاد کرده آید تا معلوم شود و این تبع ایشانرا چون
لثی^(۳) است نه نام و نسب ایشان اینست، تبع تبان ابو کرب بن ملک کرب
تبع بن زید بن عمرو بن ذی الازعار تبع بن ابرهه ذی^(۴) النار بن رایش
26b بن قیس بن صیفی بن سبا، و از جمله این جماعت هیچکس مستولی تر
ازین تبع نبوده است و گفته اند کی ازین جانب نا آذربایجان و در
۱۰ موصل ناختن آورد و هر لشکرا کی پیش او رفت بشکست و قتل
P 26a بسیار کرد و غنیمتها بی اندازه بر داشت و همه ملوک جهان از وی
بشکوهیدند و گویند ملک هند از بهر او تمنها فرستاده بود و در جمله
آن حریر صیفی و مشک بود او را آن خوش آمد و پیش از آن ندیده بود
و از رسول پرسید کی این از کجا آوردند گفت از صین پس وصف ولایت
۲۰ و خوشی و نعمت آنجا باز گفت این تبع گفت کی والله آن ولایت را
غزا کنم و لشکرها عظیم از عرب و یمن و حمیر جمع آورد و بولایت

(۱) بجیس B. P om. Jis, or Shiz, was actually in the Jibál province near the borders of Adharbayján. Concerning the fire-temple there, see G. le Strange, *Eastern Caliphate*, p. 224. (۲) آتشکدهها P. (۳) لغتی P. (۴) بن ذی BP.

صین تاختن برد و لشکر صین را بشکست^(۱) و غنیمتی عظیم از آن ولایت برداشت و باز گشت و مدت رفتن و مقام کردن او بصین و آنجا باز گشتن هفت سال بود و چون باز گشت دوازده هزار مرد از عرب و حمیر بولایت نبت رها کرد و اکنون مردم آن ولایت از نژاد عرب اند و شکل و عادت و رسوم عرب دارند، و میان وشناسف و ارجاسف ملك ترك مهادهٔ رفته بود و چون زردشت پیامد وشناسف را فرمود کی آن صلح نقض کن و او را بکیش مجوسی خوان اگر اجابت کند و الا با او جنگ کن همچنین کرد و نامهٔ درشت نبشت بخرزاسف^(۲) و او جوابی درشت باز فرستاد و از هر دو جانب جنگ آغازیدند و اسفندیار در آن جنگ آثار

- خوب نبود و بیدرفش جادورا از بزرگان ترك بمبارزت بگشت و خرزاسف ۱۰ 27a
 هزیمت شد و وشناسف پیروز^(۳) باز^(۴) بلخ آمد پس بدگویان در حق اسفندیار بدگویی کردند و نمودند کی او طلب پادشاهی میکند تا او ازین سبب بر پسر متغیر شد و بکچندی او را بجوانب میفرستاد بچنگاه^(۵) سخت و مظفر باز می آمد و اندیشهٔ پدر زیادت میشد و بعاقبت او را بقلعهٔ P 26b
 اصطر مجوس کرد و خویشتن پیارس بر کوه نقش^(۶) رفت کی یاد کرده آمد ۱۰
 و بخواندن کتاب زند و تأمل آن و عبادت کردن مشغول گشت و لهراسب پدرش را بلخ رها کرد و خزاین و اموال بزنان سپرد و لهراسب پیرو خرف شده بود و تدبیر هیچ کاری نمیدانست کردن و چون این خبر بارجاسف رسید شاد شد و فرصت نگاهداشت و قصد بلخ کرد و جوهر مژرا بمقدمه فرستاد و بلخ بگرفت و لهراسب را بگشت و آتشکدها را خراب کرد ۲۰
 و آتش پرستان را بگشت و دو دختر از آن وشناسف ببرد و وشناسف را طلب

(۱) B بگشت. (۲) خرزاسف and ارجاسف are different forms of the same name. Cf. Justi, *Iranisches Namenbuch*, under Arejadaspa.
 (۳) B بیرون. P بیرون. (۴) P om. (۵) P و بچنگهای.
 (۶) P نقشت.

کرد او در کوه طهیدر پنهان شد و کوهی حصین است توانست^(۱) او را بدست آوردن^(۱) و باز گشت و وشتاسف پشیمان شد بر گرفتن و باز داشتن اسفندیار و او را بیرون آورد و بناخت و تاج بر سر او نهاد و فرمود تا بچنگ خرزاسف رود و انتقام کشد، و چون خرزاسف شنید کی لشکر ایران آمدند ایشانرا بنی نسی نهاد و لشکر ترک با جوهرمز و اندریمان^(۲) بزرگ بیرون آمدند بچنگ، اسفندیار مصافت ایشان بشکست و درفش 27۵ کایان باز ستد و پدر او را نوید داده بود که چون آن فتح بکند پادشاهی بدو دهد، چون باز آمد دیگر باره او را فرمود تا برود بعوض لهراسب خرزاسف را بکشد و جوهرمز و اندریمانرا^(۲) بعوض دیگران باز کشد، اسفندیار رفت و رو بین دز بستد و هرچه بدو فرموده بود بکرد و غنیمتپاء بسیار آورد چنانک قصه آن معروفست و بتکرار حاجت نیاید و چون P 27a باز آمد دیگر باره او را بپیکار رستم دستان فرستاد چنانک معلومست و آنجا کشته شد، پس وشتاسف با آنک دیگر پسر از صلب خویش داشت بسبب دلتنگی از بهر اسفندیار پادشاهی بهمن بن اسفندیار داد،

بهمن بن اسفندیار،

۱۰

و بهمن بن اسفندیار سخت کریم و نیکوسیرت بود و او را اردشیر بهمن دراز دست گفتندی از آنج بسیار ولایتها بگرفت و برفت و سیستان بغارتید و شهر رستم بکند و خراب کرد بکینه آنج با پدرش کرده بودند^(۳) و پدرش و برادرش را بکشت و تاختن بروقیه کرد با لشکرها بی اندازه و خراج ۲۰ بر ایشان نهاد، و بخت النصر اصفهید عراق و شام بود از قبل او همچنانک از قبل پدرش و جدش، و رسولی از آن بهمن بیت المقدس

(۱) — (۱) Illegible in B. (۲) اردرمان B. (۳) اردرمانرا B.
 بود P (۴) اردرمانرا P

شده بود و زعیسی کی جهودانرا بود آن رسول را بکشت پس بهمن بخت
 النصر را فرستاد تا انتقام کشید و آن زعیمر را و خلقی را بکشت، و یکی
 بود سینا نام او را بر ایشان گماشت و لقب او صدقیا داد و چون بخت
 النصر بیابیل آمد آن صدقیا آنجا^(۱) بیت المقدس خلاف او کرد و
 عصیان نمود پس بخت النصر باز گشت و صدقیارا بگرفت و بیت
 المقدس بغارتید و پسری را کی از آن صدقیا بود بنوا داشت و^(۲) کور^{28a}
 کرد و پس بکشت و جهودانرا از بیت المقدس آواره گردانید و هیکل
 بکند و بعد از آن چهل سال بزیست، و چون بخت النصر گذشته شد
 پسری داشت نهرود نام یکچندی بجای پدر بنشست و بعد از او پسری
 داشت بلت النصر نام همچنین منصب پدر داشت اما کار ندانستند
 کردن^(۳) و بهمن او را عزل فرمود و بجای او کیرشرا^(۴) بگماشت و تمکین
 داد و فرمود تا بنی اسراییل را نیکو دارد و ایشانرا باز جای خویش فرستد P 27b
 و هرکرا بنی اسراییل اختیار کنند بر ایشان گمارد ایشان دانیال را علیه السلم
 اختیار کردند^(۵) و این کیرشرا نسب اینست^(۶)، کیرش بن احشوارش^(۷)
 بن کیرش بن جاماسب بن لهراسب، و مادر این کیرش دختر یکی بود
 از انبیاء بنی اسراییل نام این مادر او اشین گفتندی و برادر مادرش
 او را توریة آموخته بود و بخت دانا و عاقل بود و بیت المقدسرا
 آبادان کرد بفرمان بهمن و هرچه از مال و چهارپایان و اسباب بنی
 اسراییل در خزانه و در دست کسان بخت النصر و در خزانه بهمن
 مانده بود با ایشان داد، و بعضی از اهل تواریخ گفته اند کی در کتابی^{۲۰}
 از آن پیغمبر بنی اسراییل یافته اند کی ایزد عز وجل وحی فرستاد
 بیهمن کی من ترا برگزیدم و مسیحی گردانیدم باید کی ختنه کنی خویشتر را

(۱) P در. (۲) B om. (۳) P om. (۴) BP کیرشرا را، but both MSS. have کیرش a few lines afterwards. (۵) — (۶) P om.
 (۷) Tabari I. 653 has اخشوارش or اخشویرش.

و شرع کار بندی و بنی اسراییل را نیکو داری و باز بیت المقدس فرستی و بیت المقدس را آبادان گردانی و او همچنین کرد و این توفیق یافت و نام آن کتاب کورش^(۱) است، و مادر بهمن از فرزندان طالوت 286 پیغمبر علیه السلام بودست و دختری از نژاد راخیم بن سلیمان علیه السلام زن او بود راخب^(۲) نام و برادرش زربابل را^(۳) مدتی ملک کعان و بنی اسراییل داده بود تا آنگاه کی گذشته شد، و شهر فسا^(۴) از پارس^(۵) و شهری کی آنرا بشکان گویند^(۶) و جهرم و آن اعمال بهمن بنا کرد، و مدت ملک او صد و دوازده سال بود و چون گذشته شد از وی پنج فرزند ماند دو^(۷) پسر یکی ساسان دیگر دارا و سه دختر یکی خمانی^(۸) دیگر فرنگ سه دیگر بهمن دخت، اما ساسان با آنک عاقل و P 28a عالم و مردانه بود رغبت بیادشاهی نکرد و طریق زهد سپرد و در کوه رفت، و دارا طفل بود شیرخواره پس پادشاهی بر خمانی^(۹) کی دختر بزرگتر بود قرار گرفت، و قومی گفته اند دارا پسر خمانی^(۱۰) بود از پدرش بهمن و چون او را وفات آمد دارا هنوز نژاده بود و مادرش پادشاهی میراند تا او بزرگ شد و روایت اوّل درست تر است،

خمانی بنت بهمن،

و این خمانی زنی عاقل با رأی و حزم بوده است و مقام ببلخ داشت، و روایت درست آنست کی بکر بود و تا ببردن شوهر نکرد و بکر مرد و در مدت ملک طریق عدل سپرد، بعضی از خراج و رسوم از مردم

(۱) کورس P. (۲) راحت BP. See Tabari i. 687, 16 foll.
 (۳) دریا نیک را P. دریا نیک را B. (۴) نسا BP. (۵) — (۵) شهر کی B.
 که آنرا بشکان گویند P. است بشکان with بوسکان in marg.
 (۶) همای P. (۷) و دو B. (۸) و دو B. (۹) و دو B.

بیوگند^(۱) و لشکری گران را بروم فرستاد و رومیان را قهر کرد و دیگر ملوک اطراف منقاد او شدند و سی سال پادشاهی کرد،

داراء بزرگ بن بهمن،

چون پادشاهی بدو رسید ترتیبهائ نیکو کرد و عدل گسترد و همه ملوک منقاد او بودند، و دیوان برید بابتدا او نهاد و بهمه ممالک اصحاب اخبار را 29a گماشت و هرکجا صاحب خبر گماشته^(۲) بود و جز مردم دانا عاقل را نگاهشتی کی بعمل اعتماد بودندی و با فضل و معرفت، و وزیری داشت عاقل با رأی و تدبیر رشتن^(۳) نام و شهر داربگرد^(۴) از پارس دارا بگرد^(۵) و خندقی گرد بر گرد آن ساختست کی آب آن میزاید و قعر آن پدید نیست، و مدت ملک او دوازده سال بود،

دارا بن دارا بن بهمن،

و چون دارای بزرگ گذشته شد ملک برین پسرش قرار گرفت، و ابن دارا بن دارا با وزیر پدرش رشتن کینور بود بسبب آنک P 28b کودکی همزاد او بود سیری^(۶) نام و سخت دوست داشت او را و این سیری با وزیر پدرش بد بودی و قصد او می کرد پس وزیر سیری را زهر داد و بکشت و دارا بن دارا از آن حال خبر یافت و آن کینه در دل گرفت و وزیر پدرش از وی نفور شد و مستشعر و در باطن با اسکندر رومی یکی شد و او را بعث کرد بر قصد دارا بن دارا و سبب وهن کار دارا تخلیط آن وزیر بود و دارا بن دارا وزارت

(۱) Cf. Tabarī i. 692, 16. داشته B (۲) بر داشت P (۳)

(۴) Here B adds دارابگرد instead of the usual (۵) So both MSS.

(۶) Cf. Tabarī i. 693, 1. و شکل است

خویش برادر نیری داد و مردی بی معرفت و ظالم بود و دارا بن دارا بدخو بودی و این وزیر او در حق سپاهی و رعیت بد رأی کردی تا چند کس از معروفان لشکر خویش بکشت و از اعیان مصادره ستد و همگان از وی ملول شدند، چون اسکندر روی بیامد بیشترین امان خواستند و بدو پیوستند و با این همه یک سال میان ایشان جنگ قائم بود او را احصار میداد تا بعد از آن دو مرد همدانی متفق شدند و در میان جنگ حربۀ مہان هر دو شائۀ دارا فرو بردند و در لشکر اسکندر گریختند و در حال اسکندر بیامد و سر دارا بر زانوی خویش نهاد و سوگند خورد کی من این نفرمودم و قتل تو نمیخواستم چه مفصود من آن بود تا ترا زنده بدست آرم و پس منت بر تو نهم و بجای خویش باز فرستم اکنون حاجت خواه، دارا گفت سه حاجت دارم یکی آنک این هر دو کشته مرا باز کنی دوم آنک دخترم روشنک بزنی کنی و نیکو داری سوم آنک بر خاندان و تخمۀ ما جز آزادگان فرس را ولی نگردانی، اسکندر در حال بفرمود تا آن هر دو مرد را برابر دارا بر دار کردند و بیاویختند و دارا هنوز زنده بود و دخترش بخواست و چون دارا گذشته شد او را برسم پادشاهان فرس دفن کرد و تعزیت داشت و پس پادشاهی ایران بر وی قرار گرفت^(۱)

اسکندر ذو القرنین،

اسکندر لقبی است همچون قیصر یا کسری و معنی آن ملک است و ذو^(۲) القرنین را معنی اینست کی خداوند دو قرن و این هر دو قرن یکی مشرق است و دیگر مغرب، و نام او بروایتی فیلفوس بود و نسب او در باب انساب یاد کرده آمده است، و پادشاهی بود سخت داهی و فیلسوف

(۱) B adds و ذا القرنین (۲) B. ذ.

و با حکمت و رأی صایب و مردانگی و خداپرا عزّ ذکره طاعت نیکو
 داشتی و میان جهانیان طریق عدل سپردی و همه جهان بگرفت و آثار
 او بیش از آنست کی درین مختصر توان نبشت و چون ازین کتاب غرض
 ذکر ملوک فرس است و ماجرای احوال ایشان از قصه اسکندر آنقدر
 یاد کرده کی تعلق بامور فرس دارد، و موجب آمدن اسکندر بفرس سه
 چیز بود یکی آنک دارا بن دارا پیغامهآ درشت بدو فرستاده بود و 302
 گفته کی باید خراج فرستی همچنانک دیگر ملوک روم تا ابن غایت داده
 اند و اگر نه پیام و روم را بستانم و اسکندرا این پیغام سخت آمد،
 دوم آنک وزیر پدرش رشتین ازین دارا مستشعر بود و اسکندرا دلیر
 گردانید و بر عیب و عوار دارا بن دارا اطلاع داد، سوم آنک این
 دارا زعربود و ظالم و وزیر او بدسیرت و بدرای و همه لشکر و رعیت
 از وی نفور و ناخشنود، پس اسکندر بدین سبب بیامد و دست برد و چون
 از کار دارا فارغ شد شهرها حصین و قلعهآ بیشترین بمکر و دستان ستد
 و از جمله حیلتها کی کردی در گشادن شهرها آن بودی کی مردمان P 296
 مهبول را پیش از رفتن او آنجا فرستادی و مبلغهآ زر نقد بدیشان دادی 10
 تا در آن شهر غله و دیگر اسباب خریدندی و بزبان آوردندی بآب و
 آثر و در جاهها ریختن چنانک کس ندانستی تا بیچاره ماندندی^(۱) و شهر
 زود بستندی^(۲) و مانند این بسیار بود، و چون دیار فرس بگشاد پادشاهان
 و پادشاهزادگانرا بگرفت و نامه سوی معلم و استاد ارسطاطالیس نبشت
 کی این فتح کی مرا برآمد از اتفاق نیک بود و تأیید آسمانی و از نفرت لشکر
 دارا و اکنون این پادشاهزادگانرا کی گرفته ام مردانی اند سخت مردانه
 و ارجمند و دانا و ازیشان میترسم کی وقتی خروج کنند و در کار من
 وهی افکنند و میخوام کی همگانرا بکشم تا فخم ایشان بریده شود، 306

بستدند P (۲) . تا بیامدند P . با سجامندکی B (۱)

ارسطاطاليس جواب نبشت کي نامه تو خواندم در معنی مردان فرس کي
 نبشته بودی و هلاک کردن ایشان بسبب استشعاری کي ترا می باشد در
 شرط نیست تباه کردن صورتها و آفریدها در شرع و در حکمت محظورست
 و اگر تو ایشانرا هلاک کي آن تریه و هوای بابل و فرس امثال ایشانرا
 تولید کند و میان روم و فرس خون و کینه در افتد و صورت نبندد کي
 تا تو پادشاهی بر تو دستی یابند و داشتن ایشان در میان لشکر خود خلل
 آورد اما باید کي هر کسي را بطرفی بگاری و هیچ یکی را بر دیگری فضیله
 ننهی تا بیکدیگر مشغول شوند و همگان طاعت تو دارند، اسکندر هم چنین
 کرد اما بدین ترتیب کي کرد ناپیان رومی را بر همگان مستولی داشت
 ۱۰ و خود برفت و بلاد هند بگرفت و بدیار صین رفت و بصلح باز گشت
 P 30a و قصه‌ها آن دراز است، و دوازده شهر بنا کرد باعمال یونان و مصر و
 قومی گفته اند کي شهرستان هراة و اصفهان و مرو هم اسکندر بنا کرد، و
 مدت عمر اوسی و شش سال بود ازین^(۱) جملت پادشاهی جهان سیزده
 سال و چند ماه بکرد و فرمان یافت، و قومی گفته اند کي^(۲) بشهرزور
 ۱۰ گذشته شد و قومی گفته اند^(۳) بابل و از وی پسری ماند و ملک بر وی
 عرض کردند و قبول نکرد و بزهد و علم مشغول گشت و ناپدید شد، و
 قومی گفته اند خود هیچ فرزند نداشت و اسکندر چون ملوک طوایف را
 31a ترتیب کرد بابل^(۴) و پارس و قهستان خاص را باز گرفت و بملکی از
 خویشان خود سپرد انطیخن نام، و چون اسکندر فرمان یافت اشک بن
 ۲ دارا بیرون آمد و با ملوک الطوایف هم اتفاق و هم عهد شد و این انطیخن را
 وبقیه رومیان را از بلاد فرس بر داشت چنانک بعد از اسکندر سه چهار
 سال مانده بود،

(۱) B از. (۲) — (۳) P om. (۴) BP و بابل.

اشک بن دارا بن دارا،

در نسب این اشک میان نسابت خلاف است چنانک در باب انساب یاد کرده آمده است و بعد از ذو^(۱) القرنین بیرون آمد و پیغام فرستاد بر جملة ملوک الطوائف کی ما همه از یک خانه ام و مارا با شما هیچ خلافتی نیست و هرکی ولایتی دارد اوراست اما معلوم شما باشد کی این رومیان با خاندان ما چه کردند اکنون من بدان قناعت کردم کی این قدر ولایت کی خاندان موروث منست از دست انطیخن و رومیان بیرون آرم با شما عهد بندم کی قصد شما و ولایت شما^(۲) نکم و از شما پیگار و خراج نخواهم و بدان قانع باشم کی حرمت من نگاهدارید و یاری دهید تا این خصمانرا برداریم، و همگانرا این سخن موافق آمد و برین قاعده عهد بستند و اورا مدد دادند و انطیخن لشکر بسیار داشت و از هر دو جانب حرکت کردند و باعمال موصل بهم رسیدند و ایزد تعالی اشک را ظفر داد و رومیانرا بشکست و خلائق بی اندازهررا بکشت و انطیخن کشته شد و آن ولایت اشک را صافی ماند و با دیگر ملوک طوائف بساخت و قصد هیچکس نکرد و همگان اورا معظم داشتندی و مقدم دانستندی و نامه و سخن اورا^{۱۰} 316 حرمت نهادندی بحکم^(۲) آنک از نژاد پادشاه بزرگ بود و میانه مملکت او داشت، و این قاعده اشغانیان و اردوانیان و میان ملوک طوائف تا آخر عهد ایشان مستمر بود و اگرچه طاعت کلی نمی داشتند از مطابقت و موافقت ایشان عدول نبودندی تا آنگاه کی اردشیر بابک بیرون آمد و همهرا قهر کرد، و این اشغانیان و اردوانیانرا آثاری نبودست کی از آن باز توان گفت، و آخر ایشان اردوان بود کی اردشیر اورا بکشت و دختر اورا بزن کرد،

و حکم (۲) B om. (۲) B om. (۱) B ذ.

اردشیر بن بابک،

پارس خروج کرد و انتها بساسان بن بهمن کرد کی گفته آمده است کی بعد از بهمن زاهد گشت، و این اردشیر سخت عاقل و شجاع و مردانه بود، وزیری داشت نام او تسار^(۱) و پیش از آن از جمله حکیمان بوده^(۲) بود و این وزیر با رأی صایب و مکر و حیلۀ بسیار بود و اردشیر همه کارها برای و تدبیر او کردی، و چون پارس خروج کرد اصطر بدست گرفت و لشکرها را نواخت کرد و بر تخت نشست و تاج بر سر نهاد و جهانیان از ظلم ملوک الطوائف بستوه آمده بودند و همگان هوای او خواستند، و نخست پارس را صافی کرد و همه صاحب طرفان را بر داشت ۱۰ و لشکرها بی اندازه جمع کرد و از آنجا بیامد و همه ملوک طوائف را قهر کرد و بکشت چنانک هشتاد پادشاه گردن کش هلاک کرده بود و جهان سر 32a بسر مستخلص^(۳) گردانید و قاعدهایی نهاد در عدل و سیاست و حفظ نظام ملک کی پیش از آن کس ننهاده بود و شرح آن چندانست کی کتابی بسر خویش است^(۴) و پادشاهان از خواندن آن استنادت کنند و تبرک افزایند، و او را عهد و وصایا است کی نسیتهاء آن موجود است، ۱۰ و از آثار او آنست کی پیارس یک کوره ساختست آنرا اردشیرخوره گویند و فیروزآباد از جمله آنست و چند پاره شهر و نواحی و در اعمال عراق و بابل چند جایگاه ساختست و همه را بنام خویش باز خوانده است و به^(۵) اردشیر کی دار الملک کرمانست او بنا کرد و اهواز و ۲۰ خوزستان و شهری است حزه^(۶) نام از موصل و شهری ببحرین کی آنرا

(۱) Apparently a corruption of *برسام*. Tabarí I. 816, 12 has *برسام*.
 (۲) P om. (۳) P *متخلص*. (۴) Instead of *است* بسر خویش است.
 P has *مفصل آید*. (۵) B *بر*. P om. (۶) BP *حزه*. Cf. Tabarí I. 820, 12.

خط خوانند و نیزه خطی از آنجا خیزد و این جمله او بنا کردست، و ندیمان او جمله حکما و اهل فضل بودندی و در هفته دو روز مجلس انس نشستی يك روز بیمارگاه بزرگ با بزرگان دولت شراب خوردی و هر کس را نواختی در خور او بفرمودی^(۱) و يك روز در^(۲) خلوت با حکیمان^(۳) و فاضلان کی ندیم او بودندی شراب خوردی و از ایشان فایده گرفتی و سراسر مجلسها او سخن جد رفتی و هرگز بهزل مشغول نگشتی و باقی روزها هفته بتدبیر ملك و گشادن جهان و قمع دشمنان مشغول بودی، و^(۴) همت او در دشمن شکنی و^(۵) لذتها بر خویشتن حرام داشتی تا از آنگاه کی آن مهم کفایت شدی، و مآثر بسیار داشت و آبهاء^(۶) خوزستان او P 31b قسمت کرد و رود مشرقان او حفر کرد و در جهان عمارتها بسیار فرمود، و مدت ملك او از ابتدا کی پارس خروج کرد تا آخر عهد سی و دو سال^(۷) بود و ازین جملت پادشاهی باستقامت بعد از بر داشتن ملوک طوایف مدت چهارده سال کرد،

شاپور بن اردشیر،

32b

و چون فرزند او شاپور بجای پدر نشست در عدل و احسان و آبادانی جهان طریق پدر سپرد و همچون پدر دانا و حکیم بود و علم دوست و شجاع و سخنی، و از سرگذشت او یکی آنست کی امیری بودست از امرای عرب ضیزن نام از قبيلة بنی قضاعه و خلفی بسیار بروی جمع شده بود و در کوهها کی بحدود نکریت است قلعه داشت محکم و در وقتی کی شاپور بخراسان بود بی ادبیا و دست درازیا کرد پس چون

و هر کس را بجای خود نواختی P has بفرمودندی B (۱)
 (۲) B با. (۳) B بحکیمان. (۴) — (۴) Instead of these words P has
 وقسر ایضا میاه : ۵، ۴۸، Hamza Cf. بها BP (۵) و در دفع دشمن
 ماه BP (۶) وادی خوزستان

شاپور باز آمد قصد او کرد و مدتی حصار او میداد و قلعه او نهی
 شایست شدن و این ضیزن دختری داشت نظیره نام شاپور را بدید و بر
 وی عاشق شد و در سر پیغام داد بشاپور کی اگر عهد کنی مرا بخواهی
 عیب و عوار این دز ترا بنام تا بستانی، شاپور برین جملت عهد بست
 و دختر راه گشادن آن بدو نمود و قلعه بستد و ضیزن را و هرکی در
 آن قلعه بودند بکشت و این دختر را بیاورد و زن کرد و سخت پاکیزه
 و با جمال بود و گویند یکشب با شاپور بهم در جامه خواب خفته بود
 می نالید شاپور پرسید کی از چه می نالی این دختر گفت در زیر پهلوی
 P 32a من چیزی است کی مرا رنج میرساند چون بدیدند ورق موری بر پهلوی
 او سخت شده بود و آنرا مجروح کرده و خون روان شده شاپور از آن
 در تعجب ماند و او را گفت پدرت ترا چه غذا میداد کی چنین نازک
 بر آمده دختر گفت مرا مغز استخوان و مسکه و انگین مصفی بغذا دادی
 33a و شراب مروق بجای آب شاپور گفت پس چون تو بپدر نشایستی^(۱)
 کی ترا برین سان پرورید بدیگری چگونه شایستی^(۲) بفرمود تا گیسوهای او را
 ۱۰ در دنبال اسب توسن بستند تا می دوید و او را پاره پاره گردانید،
 و در روزگار او مانی زندینی پدید آمد و طریق زندقه پدید آورد، و
 اشتقاق زندقه از کتاب زند است کی زردشت آورده بود و بلفظ پهلوی
 معنی زندقه آنست کی نقیض زند یعنی بخلاف کتاب زند همچنانک
 لمحمدان ابادم الله نقیض قرآن میکند و تفسیر آن میگرددانند و آنرا تاویل
 ۲۰ میگویند تا مردم را می فریبند و کسانی را کی بعقل ضعیف باشند و غور
 سخن ندانند و از علم مایه ندارند گمراه میکنند، و چون مانی پدید آمد
 و اول کسی کی زندقه نهاد او بود و فتنه در عالم پیدا گشت و شاپور
 کسان بر گماشت تا او را بگیرند بگریخت و بولایت صین رفت و آنجا

حق شناسی P (۲) . حق پدر شناسی P (۱)

طریق اباحت پدید آورد و تا عهد بهرام بن هرمز بن شاپور آنجا بهمانند، و قلمی حکایت او در وصف روزگار بهرام کرده آید تا کتاب از ترتیب نیفتد، و اما آثار شاپور در عمارت جهان بسیار است و این شهرها او کرده است،

- بی شاپور^(۱) از اعمال پارس، ابن بيشاپور^(۲) در اوّل طهپورث کرده بود .
 پیش از جمشید و آنرا دین دلا گفتندی پس اسکندر روی آنرا خراب P 326
 کرد و این شاپور بن اردشیر آنرا بحالت عمارت باز آورد و بی شاپور^(۱)
 نام نهاد اکنون بشاپور^(۲) میخوانند، بلاد شاپور در همسایگی جند^(۳)، نواحی
 است از اعمال پارس کی بسرحد خوزستان پیوسته است،^(۴) شاپور خواست
 خوزستان، این شاپورخواست پهلوی الاشترست^(۵)، جندیشاپور خوزستان، ۱۰ 336
 اصل نام این^(۶) اندیوشاپور است و اندیو پهلوی نام انطاکیه است
 یعنی این شهرک انطاکیه شاپور است و عرب لفظ آن گردانیده اند و
 جندیشاپور نویسند، شادشاپور از میسان، و بروایتی گفته اند شادروان
 شوشتر او بست اما درست تر آنست کی شاپور ذو الاکتاف بست،
 و مدت ملک اوسی و یک سال و نیم بود،
 ۱۰

هرمز بن شاپور بن اردشیر،

و بعد از وی فرزند او هرمز بیادشاهی نشست و مانند جدش بود بحیال
 و ارج و قوت و عدل و علم و در رفع زندیقان مبالغت نمود اما مانی را
 بدست نتوانست آورد چه در اجل فسحت^(۷) نیافت و بیش از دو سال
 پادشاهی نکرد، و اندر آن مدت کی زیست بسیار آثار خوب پیدا ۲۰

نشاپور BP (۲) . نیشاپور BP (۲) . نیشاپور P . نی شاپور B (۱)
 این نام P (۱) . این نام P om. (۵) — (۵) . چند P . چند B (۴)
 فسحت P (۷)

آورد و از جمله آثار او^(۱) رامهرمز خوزستان و دسکوه^(۲) کی در راه بغداد است و دیوار آن بر جایست او بنا کرد،

بهرام بن هرمز بن شاپور،

و چون بهرام باز جای پدر نشست از آنجا کی عصبیت او بود در کیش
 حیلتهام^(۳) تمام کرد^(۴) تا مانی زندیق را بدست آورد، قومی را از اتباع او
 کی در زندان بودند رها کرد و بنواخت و در سر ایشانرا گفت مرا
 معلومست کی مانی بر حق است اکنون شمارا ببايد رفت و استمالت او
 کردن تا نزدیک من آید و من او را تقویت دهم و کیش او را آشکارا
 گردانم، این قوم رفتند و مانی را برین جمله گفتند و او بیامد و بهرام
 او را کرامت فرمود و يك چندی سخن او میشنود تا او را گستاخ کرد و
 داعیان و اتباع او را بشناخت پس علمارا جمع گرد آورد در سر و ایشانرا
 گفت من این سگ زندیق را بدست آوردم و اتباع او را بشناختم و
 میخواهم کی همرا بر دارم تا این فتنه و فساد فرو نشیند اما در عدل و
 پادشاهی نیست بی الزام حجة کسی را کشتن اکنون شما فردا بامداد با او
 مناظره کنید و او را مقهور گردانید تا من او را سیاست کنم، علما بر این
 اتفاق رفتند و بهرام مر مانی را خواند و گفت فردا علما حاضر خواهند
 آمدن باید کی ساخته باشی مناظره ایشانرا، چون باز گشت در سر
 موکل بر وی گماشت و روز دیگر علمارا و او را بهم بنشانند و مناظره
 کردند و مانی مقهور شد و پرده از روی کار و مخرقه او بر خاست و رسوا
 شد چه باطل کجا پای حق دارد، پس از علما فتوی پرسید کی با او چه
 باید کرد گفتند اگر اقرار آورد این مذهب کی آوردست باطلست و از
 آن توبه کند قتل از وی بر خیزد اما زندان مغلد او را واجب آید

(۱) B om. (۲) P دستکوه. (۳) — (۴) B om.

چنانک تا ببردن از آنجا بیرون نیاید و اگر توبه نکند اورا بعبرتی باید کشت کی جهانیا را بدان اعتبار باشد، پس بهرام مانی را گفت ازین هر دو یکی اختیار کن، قتل اختیار کرد و توبه نکرد^(۱)، آنگاه بهرام بفرمود تا پوست او بیرون کردند و بگاہ بیاگندند و اول کسی کی پوست او پُر گاه کردند مانی زندیقی بود و ازین جهت هرکی سر ملحدان و مقدم زندیقان باشد پوست او پُر گاه کنند، و چون اورا هلاک کرد اتباع اورا جمع کرد، هر آنک از داعیان و سران ایشان بودند آنانرا کی توبه میکردند حبس مخدای فرمود و آنانرا کی توبه نمی کردند و بر آن ضلالت P 33b اصرار مینمودند بردار میکرد و دیگرانرا کی غور زندقه نمیدانستند از سپاهیان و عوام هرکی توبه میکرد بفرمود تا رها میکردند و آنانرا کی توبه ۱۰ نمیکردند می کشتند^(۲) و آن مادّت بریده شد الا از ولایت صین کی هنوز 34b مانده است، خدای عزّ و جلّ همه مخالفان دین و دولت را هلاک کناد بینه، و مدت ملک او سه سال و سه ماه بود،

بهرام بن بهرام بن هرمز،

و بعد از وی پسرش بهرام بن بهرام بیادشاهی نشست و سیرت نیکو ۱۰ سپرد و سپاهی و رعایارا نیکو داشت و در عهد او هیچ اثری^(۳) نازه نشد کی درین مختصر یاد توان کرد و مدت ملک او هنده سال بود و بچندیسابور نشستی،

بهرام بن بهرام بن بهرام بن هرمز،

اورا از بهر آن سگانشاه گفتندی کی بعهد پدرش ولایت سیستان اورا ۲۰ بود و سیستانرا اصل سگستانست و ازین بتازی سجستان نویسند

بفرمود تا آنانرا کی توبه نمی کردند می (۲) B has کرد (۱) B. کشتند رها می کردند. (۳) Suppl. in marg. B. P om.

(۱) کی گاف را جیم گردانند^(۱)، و این بهرام سوم هیچ توفیقی نیافتست تا از وی اثری ماندی و ملک او سیزده سال و نیم بود و مقام بجنندیسابور داشت در پادشاهی،

نرسی بن بهرام بن بهرام بن هرمز،

او سیرتی نیکو و خوب داشت و در روزگار او مردم در امن و راحت بودند و از وی اثری معروف نماند و مدت ملک او هفت سال و نیم بود و مقام بجنندیسابور داشت^(۲) در پادشاهی^(۲)،

هرمز بن نرسی بن بهرام^(۲) بن بهرام بن هرمز^(۲)،

این هرمز بن نرسی پادشاهی درشت و بدخوی بود اما با این حال عدل دوست داشتی و با رعایا طریق خوب سپردی و چون او را وفات آمد هیچ فرزند نداشت اما يك زن از جمله زنان او آستن بود پس لشکر و رعیت با اتفاق تاج بالای سر این زن بستند و فرمان بردار او گشتند تا بار P 34a بنهاد و شاپور را بیاورد،

شاپور ذو الاکتاف،

۱۰ 35a او را از بهر آن شاپور ذو الاکتاف گفتندی کی چون طفل بود از همه اطراف مفسدان دست بر آورده بودند و بر خصوص عرب دست درازی بیشتر میکردند و چون بحد بلوغ رسید وزیران او نامها کی از لشکرها آمده بود از سرحدات مالک او بر وی عرض کردند و نوشته بودند کی مقام ما درین ثغور دراز کشید و متغلبان دست درازی از حد بردند و بطاقت رسیدیم، شاپور وزیرانرا فرمود کی جواب نویسید کی ما را معلوم شد کی

(۱)—(۱) P om. (۲)—(۲) P om. (۳)—(۳) P om.

ساسانیان، نرسی بن بهرام، هرمز بن نرسی، شاپور ذو الاکثاف، ۶۷

مقام شما دراز کشید اکنون هرکی میتواند بودن می^(۱) باشد و هرکی نتواند بودن و صبر کردن باز گردد و بوطن خویش رود، وزیران این سخن عظیم پیسندیدند و گفتند بدین تهاون کی بریشان کرد و بی نیازی کی ازیشان نمود همگان بصورت ملازمت کنند و در آن خدمت جد نیابند، پس بزرگان لشکر را جمع کرد و وزیران را گفت مرا تا این غایت از نارفتن بجهاد مفسدان عذر آن بود کی بزاد کوچک بودم و قوت سلاح بر داشتن و جنگ کردن نداشتم اکنون بجد بلوغ رسیدم و عذری نماند وقت رنج کشیدن و جهان گشادن و قمع مفسدان آمد چه کوشش پاسبان دولت است و تا رنج نکشند آسانی نیابند و آغاز بجهاد عرب خواهم کردن کی بنا نزدیکترند و فساد ایشان بیشتر است، همگان بر وی ثنا گفتند و آفرین کردند و گفتند ما بندگان و فرمان بردارانیم و هرچه شاهنشاه فرماید آن کنیم و همانا چنان صوابتر کی بندگان را پیگار فرستد و خود P 34b در مملکت و مقر عز خویش میباشد، جواب داد کی مثل پادشاه مثل سراسر است و مثل لشکر مثل تن و همچنانک تن بی سر بکار نیاید لشکر بی پادشاه کار را پیش نتواند برد و این مهم کی من پیش میگرم لشکرها را 35b با خویشانم نخواهم بردن جز اندکی و بنه و نجهل پادشاهی بر نخواهم داشت تا عرب کی محل ایشان محل سگان باشد صورت نیندند کی پیگار ایشان میروم بل بر سیل نخچیر بر خواهم نشست باید کی فردا بیدان آیند^(۲) تا آنرا کی خواهم با خویشانم ببرم، روز دیگر بیدان با ستادند و یک هزار سوار مردان معروف همه اصفهبدان و سراهنگان و سر لشکر جدا کرد و گفت باید کی شما هر یک مردی را از خویشان خویش اختیار کنید کی بسلاح داری بیاید بشرط آنک مردانه باشد و یک مرد کی جنیبت کند و هم مردانه باشد و دیگران از خیل و حشم اینجا پیش وزیران باشند، و

(۱) P om. (۲) P آئید.

برین سان سه هزار مرد مبارز جریده با خود بر نشانند چنانک یک هزار
سوار مقدمان و معروفان لشکر بودند پوشیده و یک هزار سوار مبارز سلاح
خوبستن و از آن ابن مقدمان داشتند و یک هزار سوار مردانه هر یکی
دو جنبیت می کشیدند و تاختن برد تا بعرب رسید کی سرحدها پارس
و خوزستان داشتند و ابن مقدمان را گفت دانید کی من شمارا از بهر چرا
بر گردم و آوردم گفتند فرمان شاه راست گفت از بهر آنک شما معروفان
و توانگرانید و از غارت کردن ننگ دارید و نام و ننگ را در پیش من
P 35a باؤل پیگار بنایید اکون باید کی جز مرد کشتن و گرفتن هیچ کار نکبید
و البته سوی غنیمت ننگرید، همگان گفتند فرمان برداریم و این سخن در
۱۰ ایشان تأثیری عظیم کرد و تا عرب خبر یافتند سواران پوشیده^(۱) و شمشیرها
36a کشیده دیدند و هیچکس از آن عرب خلاص نیافتند الا همه یا کشته یا
گرفتار شدند و از بسیاری کی بکشتند ملال گرفتند پس مرد را می آوردی
و هر دو کتف او بهم میکشیدی و سولاخ^(۲) میکردی و حلقه در هر دو
سولاخ کتف او میکشیدی، و آنک گویند کتف ایشان بیرون می آورد
۱۰ مستبعد است چه هرکرا کتف از وی جدا کنند نه هانا بزید، و اورا
از بهر این نو الاکتاف گفتندی، و چون سرحد پارس و خوزستان از
ایشان خالی کرد کشتیها خواست و هم با آن قدر لشکر دریا عبور^(۳) کرد
و جزایر از ایشان بستند و بجزیره خط بیرون آمد کی نیزهای خطی از
آنجا آرند و از آنجا ببحرین رفت و همچنین میرفت و عرب می کشت تا بمحجر
۲۰ و پیامه رسید و جاهها و مصنعهاء آب ایشانرا می انباشت و عنان سوی
دیار^(۴) بکر^(۵) و بلاد شام تافت و جمله عرب را آواره^(۶) کرد الا جماعتی کی
بزینهار پیش خدمت او آمدند و ایشانرا قبول کرد و از همگان نوا سند

دیگر BP (۴). عبور P (۳). سولاخ P (۲). سلاح پوشیده P (۱).
هلاک P (۶). بکرد B (۵). P om.

و ایشانرا بسرحد بیابانها و جزایر بنشاند کی جز عرب مقام نتوانست کرد،
و ذکر آن عرب کی زینهار یافتند و در بیابانها مقام گرفتند اینست،
بنی تغلب را بدارین^(۱) و خط کی از اعمال بحرین است بنشاند،

جماعتی را از بنی بکر بن وابل بیابانها و جزایر و سرحدات کرمان کی
بجانب عمان^(۲) و دریاء هند می کشد^(۳) بنشاند،

P 35b .

جماعتی از بنی عبد قیس و تمیم را بیابانها هجر و بیامه و آن نواحی
بنشاند،

بنی حنظله را بیابانها کی میان اهواز و بصره بود تا دریا بنشاند، اکنون
آن بیابانها اینست کی بصره و اعمال آن کرده اند،

و چون این کار بکرد همه جوانب دیگر از وی بیندیشیدند و ملک او^{۱۰} 36/
مستقیم گشت و باز یارس و^(۲) خوزستان^(۳) آمد چه^(۴) مقام او باصطخر
پارس بود و چندیشاپور خوزستان پس مداین بساخت و ایوان کسری بنا
کرد و دار الملك با آنجا برد تا دفع فساد عرب میکرد، و در آن وقت
کی از پیگار عرب فارغ شد و با مقرر عز خویش آمد برگ بساخت
و لشکرها سوی روم کشید و در آن عهد ملک روم یکی بود نام او^{۱۰}
قسطنطین کی قسطنطنیه^(۵) او بنا کرد و شاپور او را عاجز گردانید و
مالهائ بسیار از وی بستند و خراج بر وی نهاد و باز گشت و در آن
عهد رومیان بر مذهب یونانیان بودند و هنوز ترسا نشده بودند و دین
نصرانی نگرفته و چون شاپور وهنی چنان بر قسطنطین ملک الروم
افگند آب و رونق او برفت و از دیگر جوانب روم بر وی خروج^{۲۰}
کردند و کار او ضعیف گشت پس وزیر و مشیران او را گفتند کار تو
از حد گذشت اگر میخواهی کی ترا قوتی حاصل آید باید کی دین نصرانی

(۱) B وازین. P. Cf. Tabarī I. 839, 12 seq.

قسطنطنیه P. (۵) و. P (۴) om. (۳) — (۲) عمان است P (۲) — (۲)

گیری چه ایشان خلقی بسیار اند و تبع تو شوند و نیز چون از بهر دین
 شمشیر نزد مگر چیره شوی^(۱)، قسطنطین قول ایشان قبول کرد و دین
 ترسائی بپذیرفت و از آن سبب قوت گرفت و قسطنطین بنا کرد و
 ترسایان بسیار شدند و بعد از آن دست هیچکس بمملکت او نرسید،
 و چون او گذشته شد یکی از یونانیان بیرون آمد للیانوس نام و دین
 ترسائی باطل کرد و کلیسیاهایی^(۲) کی قسطنطین ساخته بود خراب کرد
 و عرب کی از شاپور رمیده بودند خلافتی بی اندازه بدو پیوستند و خروج
 کرد بر قصد ولایت فرس، و شاپور ازین جهت دل مشغول گشت و با
 لشکری بسرحد ولایت شد و از آنجا با سواری چند مجهول وار رفت تا
 شکل کار و لشکر بیند و جاسوسانرا باز بهر گوشه فرستاد و خویشتن
 جائی توقف کرد تا جاسوسان باز رسند، اتفاقاً جاسوسی را از آن او
 بگرفتند و جاسوس از بیم جان گفت مرا مکشید تا شاپور را بشما نایم
 کی او با عددی اندک بدین نزدیکی است و گفته اند للیانوس چون این
 بشنید نخواست کی پادشاهی چون شاپور بدست عرب گرفتار شود و در
 سر معتمدانرا دوانید و شاپور را خبر داد کی حال چگونه است تا او
 از آنجا بگریخت و با لشکرگاه خود رفت، و بروایتی دیگر چنان گفته
 اند کی للیانوس را اسفهلاری بود نام او یوسانوس^(۳) و این اسفهلار
 کس بدان جایگه فرستاد کی جاسوس نشان داده بود و شاپور را خبر داد
 تا بگریخت و این روایت درست تر^(۴) است، و در آن دو سه روز هر
 دو لشکر بهم رسیدند و لشکر للیانوس سخت بسیار و بی اندازه بود و عرب
 از کینه کی در دل داشتند نیک کوشیدند تا شاپور را هزیمت کردند و

See BP یوسانوس (۳). کلیسیاهان BP (۲). شو B (۱).
 Sasaniden, p. 60, note 4. After B has the words ویکر چنان,
 which seem to have been inadvertently transferred from the line above.
 معتبرتر P (۴).

خلفی را از آن او عرب بگشت و للیانوس شهری از آن شاپور بستند از سواد عراق طیسون^(۱) نام و بمدینه شاپور معروفست و بسیار خزاین و مالها از آن شاپور برداشت و شاپور با میانه مملکت آمد و لشکرها P 366 جهان بر وی جمع شدند و رجعت کرد و طیسون از للیانوس باز ستد بی آنک مصافی رود^(۲) اما او خود باز گشت و بپارس^(۳) نشست، و پس رسولان میان شاپور و للیانوس آمد شد می کردند تا صلحی بندند و 376 للیانوس در خیمه نشسته بود و سخن رسولان می شنید ناگاه چوبه تیر بر سینه او آمد و کس ندانست کی انداخت و للیانوس در حال جان سپرد و هزیمت در آن لشکر افتاد و شاپور معتمدانرا فرستاد و آن اسفہسالار را کسی اورا از حال جاسوس خبر داده بود هدیه فرستاد ۱۰ و پیغام بلشکر روم داد اگر با او بیعت کنید و ملک شمارا باشد من قصد شما نکنم تا سلامت باز ولایت خویش روید و اگر نه یک کودکرا امان ندم، همگان بیعت کردند با یوسانوس و شاپور اورا مسلم داشت، بعد مال و خزانه^(۴) و اسباب للیانوس بستد و وظائف^(۵) بسیار بر رومیان نهاد و عرب در جهان آواره شدند و چندانک ازیشان یافتند ۱۰ بگشتند، و چون یوسانوس باز می گشت با او قرار داد کی هر خرابی کی در ولایت شاپور کرده بودند غرامت کشید و نصیبین بعض طیسون کی خراب کرده بودند بشاپور سپرد و سلامت باز روم رسید و ثمرت آن جوانپردی کی با شاپور کرده بود بیافت، و ابن یوسانوس چون باز با قسطنطینیه رسید کیش ترسای نازه گردانید بحکم آنک ترسا بود و ۲۰ کلیسیاها را از نو عمارت کرد و از آن وقت باز کیش ترسای در دیار روم بهاندست و بهر وقت در عارتها و طلسمات قسطنطینیه زیادت میکردند تا بدین درجت رسیدست کی اکنون است، و اما شاپور

مالی خزانه B (۴). پارس B (۳). برد B (۲). طیسون BP (۱). مواضع P. مواضعه B (۵).

بسیار سیرتہاء نیکو و آثار بدیع داشتست و شرح آن دراز است و از
 جملہ سیرتہاء او آنست بہر مهم کی اورا پیش آمدی بتن خویش روی
 بکفایت آن نہادی تا لاجرم پیروز آمدی و ہمت وی ہمہ سالہ مصروف
 بودی بگشایش جہان تا ہمہ جہان را بگرفت و سخن هیچکس کی
 غرض آمیز بودی قبول نکردی، و اورا اصحاب اخبار نہانی بودندی
 مردمانی مردمزادہ با دانش و فضل و راست گوی و با ہر یک استظہاری
 کردہ بودی تا آنچ نہایند جز از سر راستی نہایند و مقصود او آن بودی تا
 احوال مملکت بر وی پوشیدہ نہاند و اگر کسی حالی نہاید بخلاف راستی او
 غور آن داند^(۱)، و در علم درجہ عالی داشت و در عدل چنان بود کی
 ۱۰ در حق کمتر کسی بر فرزند خویش ابقا نکردی و مشیر و ندیم و مؤنس
 او کسانی بودندی کی ہم بعقل و ہم بفضل و ذکا و زبان دانی و آداب نفس
 آراستہ بودندی، و از آثار او در عمارت جہان آنست کی این شہرا و
 بندھا و پولھا^(۲) کی یاد کردہ آید او بنا کردہ است،

در بابل و عراق، عکبرا^(۳) از بغداد و آنرا برزخ شاپور گفتندی، مداین،
 ۱۰ رومیہ، انبار و آنرا فیروز شاپور گفتندی، طیسبون و آنرا مدینہ شاپور
 گفتندی، ایوان کسری، کرخ،

در خوزستان، شوش، شادروان شوشتر،

در اصفہان، بوان^(۴)، جزوان^(۵) و آنجا آتشگاہی کرد،

۳۸۶ در سیستان، چند شہر،

۲. در خراسان، نیشاپور^(۶)،

عکیر P. عکبر B (۳). پلھا P (۲). تواند کرد P (۱).
 (۴) BP ایوان، and so Hamza ۰۳, ۴, but see Yāqūt i. 753, 21 foll.
 (۵) BP جزوان. Hamza ۰۳, ۲. حروان. See Yāqūt ii. 65, 13. In P
 the names of these two villages are transposed. (۶) نیسابور B.

در بلاد سند و هند، فرشاپور^(۱)، چند شهری دیگر، و آثار او بسیار است اما آن قدر که معتبر است یاد کرده آمد، و مدت ملک او هفتاد و دو سال بود،

اردشیر برادر شاپور،

چون شاپور ذوالاکتاف وفات یافت پسرش شاپور بن شاپور کوچک بود برادرش اردشیر را وصی گردانید و این اردشیر ظالم و بدخو و خونخوار P 376 و چند معروف را بکشت و سیرت بد نهاد و چون چهار سال پادشاهی کرده بود او را خلع کردند و شاپور را بنشانند،

شاپور بن شاپور،

و چون این پسر پادشاهی بنشست سپاهی و رعیت شاد شدند و سیرتی نیکو سپرد و بعد از پنج سال و نیم از ملک او در فسطاطی نشسته بود و بر سر او افتاد و فرمان یافت و قومی گفته اند که خوبشان او اطاب آن ببریدند و بر سر او افتاد و گذشته شد،

بهرام بن شاپور ذی الاکتاف،

و بعد از وی برادرش بهرام پادشاهی نشست و او را از بهر آن کرمانشاه گفتندی که بروزگار پدرش و برادرش کرمان او داشت و مردی بود بخوبی مشغول و هرگز بتدبیری مشغول نگشتی و قصه بر نخواندی و بمظالم نشست و چون فرمان یافت همه نامها اطراف دیدند که بدو رسید و ملک او یازده سال بود،

فرشاورد P. فرشاور B (۱)

یزدجرد بن بهرام معروف باثیم،

39a (۱) معنی ائیم گناه کار باشد (۱) اورا یزدجرد گناهکار گفتندی از آنج
 معیوب و بداندیش و بداندرون و خونخوار بود و رعر و بدخوی و اهل
 علم را دشمن داشتی و بدانش خویش مغرور بودی و پبوسته بر کسی
 بهانه جستی تا مال او می سندی و خاندانها را بزرگ را استیصال کردی
 و با این همه عیبا بخیل بودی و مردم از وی در رنجی عظیم بود،
 اتفاق چنان بود کی یک روز بر کوشکی نشسته بود و اسپ نیکو از
 صحرا در آمد و زیر کوشک او بایستاد و اسپ بود کی (۲) مانند آن هیچکس
 P 38a ندیده بود بنیکویی و یزدجرد سخت خرم گشت و چندانک کوشیدند تا
 اورا بگیرند فرمان هیچکس نبرد و یزدجرد از حرص فرو آمد تا اسپ را
 بگیرد چون اسپ اورا دید نزدیک او آمد و بیستاد و یزدجرد اورا
 بگرفت و زین خواست و بدست خویش آن اسپ را زین کرد و چون
 بپار دُنب (۳) رسید آن اسپ جفته بر سینه او زد و اورا بر جای بگشت
 و اسپ ناپدید شد و گفتند این اسپ فرشته بود کی خدای عز و جل
 بصورت اسپ گماشت کی ظلم اورا از سر جهانیان بر داشت، و مدت
 او بیست و پنج ماه و بیست روز بود،

بهرام گور بن یزدجرد ائیم،

این بهرام گور چون دوساله شد پدرش اورا بهنذر سپرد کی در آن وقت
 امیر عرب بود تا اورا بپرورد بجایی کی آنرا حیره گویند و آب و هوا
 درست دارد و بفرمود تا اورا سواری آموزد و بهتر بر آورد و منذر
 اورا تربیت نیکو میکرد و پسرش نَعْنِ بن المنذرا در خدمت او

(۱) — (۱) P om. (۲) B om. (۳) P دُنب.

مرتب گردانید، و چون پنج شش ساله شد مندر را گفت از بهر من
 معلّمان آور تا مارا علم آموزند مندر گفت تو هنوز ضعیفی و طاقت
 آموختن نداری جواب داد کی تو نهیدانی کی من پادشاهزاده ام و آرایش 396
 پادشاه علم و هنر باشد، مندر را این سخن از وی سخت پسندیده آمد
 و معلّمان و حکیمانرا بر سر او^(۱) آورد^(۲) تا او را تعلیم میکردند^(۳) و علم
 بسیار حاصل کرد و چون بحدّ آن رسید کی سواری تواند کردن و سلاح
 برداشتن او را سواری و نیزه تاختن و نیز انداختن آموخت چنانک نبرده
 جهان گشت در انواع هنر، پس مندر او را نزدیک پدرش آورد تا او را
 بدان هنرمندی بدید و پدرش بس المنفاتی بدو نکرد و فرمود کی باید P 386
 کی خدمت خاصّ کند بهرام بکچندی بسود و آن بدخویی و بدسیرتی از
 آن پدر دید دلش از آن بگرفت، و برادر قبصر روم نزدیک پدرش
 آمده بود بطلب صلح بهرام گور از برادر قبصر در خواست تا دستوری
 خواهد کی بهرام باز نزدیک مندر رود دستوری یافت و نزدیک مندر
 رفت و آنجا می بود تا پدرش کناره شد و چون یزدجرد گذشته شد
 لشکر و رعیت خود از وی بستوه آمده بودند و گفتند پسر او در میان^{۱۰}
 عرب پرورده است و آداب فرس نداند و دیگری را نام او کسری از
 فرزندان اردشیر بایک بهادشاهی نشانند، و چون این خبر بهرام رسید
 مندر را گفت نام و ننگ این کار با تو افتاد مندر گفت من بنده
 ام و ایستاده ام میان بسته بهرچه فرمائی و در حال پسرش نعمن را با ده
 هزار سوار نامزد کرد تا بحدود طیسبون و آن اعمال کی سرحدّ فرس^{۲۰}
 بود رفتند و دست بغارت و قتل بردند و بزرگان فرس رسولی بمندر
 فرستادند تا پسر را باز گرداند مندر رسول را گفت آمدن تو نزدیک
 من چه فایده دهد و من بنده ام فرمان بردار برو و با خداوند سخن گوی

(۱) B om. (۲)—(۳) P om.

40a و اورا نزدیک بهرام فرستاد چون رسول بهرام را بدید بدان قد و قامت
 و بها و ارج دانست کی پارسیان خطا کردند کی پادشاهی بدیگر دادند^(۱)
 رسول پیغام گذارد و^(۲) بهرام جواب این قدر داد کی ملک حق و
 میراث منست و لا بد طلب آن خواهم کرد باید تو کی رسولی بروی و
 سخن مندر بشنوی، رسول با نزدیک مندر آمد مندر گفت سخن آنست کی
 P 39a او میگوید و من بنده او ام و آن کم کی فرماید، رسول گفت کی من
 صلاح در آن می بینم کی بهرام بسرحد بیاید تا بزرگان فرس اورا بینند
 و سخن او بشنوند کی بهمه حال با او دهند، همگان اتفاق برین بستند
 و مندر با سی هزار سوار دیگر در خدمت بهرام آمد و چون رسول باز
 گشت بزرگان فرس را از حال او خبر داد و ایشان نیز بسرحد آمدند و در
 میانه هر دو لشکر نوبتی زدند و کرسی زر مرصع بجواهر بنهادند و بهرام بر
 آن کرسی نشست و بزرگان فرس حاضر آمدند و چون اورا دیدند با
 چنان بها و منظر و ارج و مندر بر دست راست او ایستاده بود و نعن
 بر دست چپ همگان سجده بردند و خدمت کردند و پس سخن آغازیدند
 و شکایت پدرش بزجر بر داشتند و قتلها ناهق کی او کرده بود و
 ۱۰ مالها ناوجب از مردم سنده و ازین گونه بر شپردند و گفتند از^(۳) این
 رنج ما دست در دیگری زدیم، پس بهرام گفت هرچه میگویند همه
 همچنانست و علم الله کی طریقتها اورا سخت منکر بودم و از بدخویی او
 بود^(۴) کی من از صحبت او^(۵) ملاذ^(۶) جسم اکنون از خدای عز و جل و از
 ۲۰ شما می پذیرم کی هر رنج کی از وی بردید^(۷) براحت بدل گردانم و سپاهیان را
 40b ایجاب و انعام زیادت کنم و پیرانرا حرمت دارم و جوانانرا قربت^(۸) دم
 و عارت دنیا کم و رعایارا بعدل و تخفیف مخصوص دارم و اگر بخلاف

(۱) After B app. has رسول الخ. P چون رسول الخ.
 (۲) P om. (۳) B om. (۴) — (۵) P om. (۶) BP قالب.
 (۷) B بود or بود. (۸) P مزیت.

این روم از پادشاهی و ملک بیزار شدم^(۱) و خدای عزّ وجلّ و جانها
 پاکیزه را برین عهد گواه گرفتم، بزرگان فرس چون این سخن از وی P 39b
 شنیدند شاد شدند و دعاها گفتند پس میان ایشان گفت و گوی خاست
 و قوی کی هوای کسری میخواستند گفتند ما بر پادشاهی او بیعت کردیم
 بچه عذر^(۲) فسح کنیم^(۳)، دیگران کی هوای بهرام می کردند گفتند صاحب
 حق اوست و داشتن و متابعت او کردن^(۴) لازم است^(۲)، چون سخن دراز
 کشید بهرام گفت مرا نمی باید کی بدین سبب میان شما گفت و گوی
 رود این ملک میراث منست و امروز دیگری دارد مارا هر دو بهم رها
 کنید تا بکوشیم هر کی بهتر آید و چیره شود ملک آنکس را بود یا اگر نه
 تاج و زینت پادشاهی میان دو شیر گرسنه بیاید نهاد تا هر کی از میان
 آن دو شیر بر دارد پادشاهی او را باشد، مردم دانستند کی کسری و ده
 چون وی طاقت نبرد بهرام ندارد^(۴)، قرار بدان افتاد کی تاج میان دو
 شیر بنهند و دو شیر شرزه را آوردند و گرسنه بستند و تاج در میان هر
 دو شیر نهادند با دیگر زینت پادشاهی و شیران را فراخ بستند و کسری را
 حاضر کردند و بهرام کسری را گفت پیشتر رو تاج بر دار تا این پادشاهی
 بر تو درست گردد کسری گفت تو بدعوی آمده و بیان ترا باید نمود تا 41a
 پادشاهی ترا مسلم شود، چون دانست کی کسری زهره ندارد کی پیش رود
 بهرام پیش خرامید و گری در دست گرفت موبدموبدان او را گفت ما
 از خوف تو بیزاریم بدین خطر کی بر خویشتن میکنی، جواب داد کی
 همچنین است و چون نزدیکتر رسید شیری از آن دوگانه روی بدو نهاد بهرام
 چابکی کرد و بر پشت آن شیر نشست و بهر دو پهلوهاش بفشرد و لخت بر
 سرش میزد تا کشته شد پس روی بدان شیر دیگر نهاد و چون شیر از

نداند B (۴) B om. (۳) — (۲) B om. (۲) — (۱) P om. (۱) شومر P
 نیارود P

P 40a جای بر خاست يك گرز بقوت بر تارك سرش زد چنانك از آن زخم
 بست شد پس گلویش بگرفت و سرش بر سر آن شیر دیگر که کشته شده
 بود میزد تا ببرد و برفت و تاج بر داشت و مردم از آن حال در تعجب
 ماندند و بر وی آفرین کردند و گفتند این است پادشاهی برآستی^(۱) و
 همگان تسلیم کردند و کسری پشت پای بهرام بیوسید و گفت سزای تاج
 و تخت تویی و من نه با اختیار آمدم باید کی مرا زینهار دهی تا بعد ازین
 بندگی کنم، اورا زینهار فرمود و بنواخت و خدمت خاص فرمود و بهرام
 بر تخت پادشاهی نشست و جمله بزرگان فرس و عرب در پیش او بخدمت
 بايستادند و او خطبه کرد و سپاس گذاری کرد خدای را عز وجل و خیرات
 ۱۰ بسیار پذیرفت و بزرگانرا نواخت فرمود و جمله پارسیان مندررا بشفاقت
 آوردند کی این خطا کی بر ما رفت بیخشید و عفو کنید و بهرام شفاعت
 وی قبول کرد و هفته بنشاط مشغول شدند، و درین وقت کی این ماجرا
 41b رفت بهرام بیست ساله بود، و مندررا خلعتها فاخر داد ملك^(۲) عرب
 بوی ارزانی داشت و زیادت انعام و ایجاب فرمود و باز گردانید^(۳) و
 ۱۵ پسرش نعمن را همچین خلعتها فرمود، و چون پادشاهی بر وی قرار گرفت
 سر در نشاط و شراب و کنیزك بازی و تنعم نهاد و از اطراف ملوك طمع
 در ولایت او کردند از تركستان و روم و لشکر او پیوسته فریاد میکردند
 و رهیت می نالیدند کی از چهار سو دشمنان سر بر آوردند و نو در
 عشرت سر فرو بردی و از جمله اصحاب اطراف خاقان کی ملك ترك بود
 ۲۰ با دو بیست و پنجاه هزار مرد خروج کرده بود و قصد ولایت او کرده و
 پارسیان از وی سخت ترسناك بودند و هرگاه رجوع بهرام کردند و
 شکایتی نمودندی ایشانرا تسکین دادی و گفتی مترسید کی تدبیر این کار

(۱) پادشاهی راستی P (۱) .
 (۲) ملكی BP (۲) .
 (۳) كشت BP (۳) , but
 in B كگردانید is written above.

آسانست و کار بجای رسید کی بزرگان پارسیان در سر ملاطفاً بخاقان
میفرستادند از ترس خویش و امان میخواستند پس درین میانه بهرام هفت
کس از پادشاهزادگان کی از تخبه او بودند و بهردانگی معروف اختیار
کرد و سیصد مرد را از اصفهبندان و بزرگان و تمامت هزار مرد مبارز
برگزید و برادرش نرسی را بنیابت خویش در مملکت بگذاشت بر سر
لشکر و گفت من باذربایجان میروم تا یکچندی زیارت آتشگاه بکنم و از
آنجا بآرمینیه روم تا صید کنم و چون باز گردم تدبیر کار خاقان کنم شما
فرمان برادرم نرسی برید و البته هیچ حرکت مکنید و ساخته می باشید تا 42a
رسیدن من و برین قاعده بر صوب آذربایجان رفت و خبر بخاقان رسید کی
بهرام بگریخت و پارسیان متواتر ملاطفاً بخاقان روانه کردند کی او از
میان ما رفت و ما بحکم توپییم باید کی آهسته می آبی تا مردم را از تو
استشعاری نباشد، خاقان خرم گشت و حزم اختیار فرو گذاشت و روی
باعمال خراسان آورد و بهرام هفت زیارت آتشکده کرد و فرمود تا
اسب گلها آوردند و اسپان^(۱) نیک اختیار کرد پهنانه شکار و راز دل
خویش با هیچکس ازین جماعت نگفت و از جیس^(۲) کوچ کرد بر صوب ۱۰
آرمینیه و این قوم را کی اختیار کرده بود با او بودند گفت بشکاری
میروم کی هیچکس از شما ندیدست باید کی چندانک میرانم جمله با من
میرانید و بر آن صوب کی من میروم میروید و از من هیچ باز میرسید، P 41a
و چون دو روزه راه رفت عنان بر صوب کوه قبق^(۳) نافت، روی بصوب
بیابان خوارزم داد و لشکر را فرمود تا بهر گله کی میرسیدند از اسب گلهاه
بهرام می راندند و در پیش او می کشیدند و هرکرا اسب مانده می شد
اسب رها میکرد و عوض از گله می گرفت و برین سان تاختی برد کی مرغ

See *Sasaniden*, p. 100, جیس P. حبش B (۲). اسباب BP (۱).
note 1. قبق BP (۳).

در هوا ستوه شدی و چندان مدت کی توقف میکرد بانتظار^(۱) بهارگاه^(۲) بود تا^(۳) در بیابان آب و گیاه بود، و خاقان چندانک تقص و تجسس میکرد هیچکس نام و نشان بهرام نمی دادند و او ایمن و فارغ دل شد و 426 بهرام چون در بیابان خوارزم آمد فرمود تا همگان جامها بر شکل ترکان پوشیدند و همچون باد میراند تا میان او و لشکر خاقان يك منزل ماند و هرکی ایشانرا میدید خود این گمان نمی برد و شکل ایشان از آن ترکان پیدا نبود بجامه^(۴) و مانند این و نیز عدد ایشان اندک بود و بهرام آنروز بر سر چشمه فرو آمد و بیاسودند و اسپانرا گردانیدند و جاسوس فرستاد و آن روز همه روز^(۵) بترتیب کار مشغول گشت و آن بزرگانرا گفت بدانید کی من از بهر آن شما کی پیران و مقدمان اید بر گزیدم کی دانستم کی از شما خیانت نیاید و جانرا بزیند و مارا هیچ شکار^(۶) بهتر ازین نباشد کی تا جهان ماند از آن باز گویند باید کی نام و ننگ را و زن و فرزندرا بکشید کی می بینید کی بچه جای گرفتار آمده ام، و لشکررا پنج بخش کرد هر بخشی دوست مرد و از آن پادشاهزادگان کی با او بودند هر قومی را سری کرد و يك بخش خویشتنرا جدا کرد و ترتیب فرمود کی او بتن خویش با دوست مرد گزیده پر سلاح براند^(۷) و خاقانرا فرو گیرد و این^(۸) چهار بخش هر قومی بر گوشه بیستد و چون از سر پرده خاقان فغان بر آید ایشان از چهار گوشه نعره زنند و بهرام گور ای منصور نعره زنند و طلبها فرو کوبند و از جای خویش نجینند الا آنک ترکانرا کی از لشکرگاه بیرون می آیند بهزیمت ایشانرا می کشند، چون آن^(۹) ترتیب فرمود جاسوسان باز رسیدند و خبر دادند کی خاقان و جمله

(۱) B بانتظار. P om. (۲) P یا بهارگاه. (۳) P یا. (۴) B adds two illegible words, of which the first is probably و and the second looks like حیر. (۵) P om. (۶) P بیکار. (۷) B براند. P برآند. (۸) B همه را. P چه همه را. (۹) B چون آن جواب. (A) B ایشانرا.

لشکر بشارب و نشاط مشغول اند و چون حجاب شب روشنی روز را پوشانید ^{43a} همگان سلاح در پوشیدند، بر آسوده نشستند و توکل بر خدای عز و جل کردند ^(۱) و آخر شب بلشکرگاه خاقان رسیدند و بر همان ترتیب ایستادند و بهرام آن دو بیست مرد آهسته راند تا بدر سراپرده خاقان رسید و خویشتن با پنجاه مرد فرود آمدند و بی آوازه جلّه ^(۲) روی بسراپرده آوردند و هرکرا پیش می آمد از پاسبان و پرده دار و خادمان می زدند و می کشتند تا در اندرون رفتند و خاقان مست خفته بود بهرام بدست خویش سرش ببرید و بیرون آورد و بر پشت بارگی خویش نشست و سر او را بر نیزه کرد و فرمود تا بانگ بر آوردند و طبل بازها فرو کوفتند و نام بهرام گور بردند و آتش در نوبتی ^(۳) خاقان زدند و دیگران چون این آوازه ^{۱۰} شنیدند از چهار سو بانگ بر زدند و طبلهای باز ^(۴) فرو کوفتند و اضطراب در آن لشکرگاه افتاد و پسران خاقان روی بسراپرده پدر آوردند کی ندانستند کی چه افتاده است و همه را دست گیر کردند و ایشان بهم بر آمدند و شمشیر در یکدیگر نهادند هرکی سوی سراپرده می شتافت بهرام و ^{P 42a} آن قوم کی با او بودند آن کسانرا می کشتند و هرکی از لشکرگاه میگریخت ^{۱۰} آن هر چهار گروه کی ایستاده بودند ایشانرا می کشتند و می گرفتند چنانک چون روز شد جوی خون رانده بودند و در آن لشکرگاه هیچکس نمانده بود الا گریخته یا کشته یا اسیر یا خسته و چندان مال و غنیمت بر داشت کی آنرا حد و اندازه نبود و بشارت نامها بهمه اطراف کرد و برادرش نرسی را ^{43b} و لشکرها را خواندند ^(۵) و چون در رسیدند همگان زمین بوسیدند و روی در ^{۲۰} خاک مالیدند و بر وی ثناها کردند و او همگانرا نیکو گفت و بنواخت و از آن غنیمتها جمله را نصیبی ^(۶) فرمود و بشکر این موجب يك ساله خراج

(۱) BP om. (۲) BP غلبه. (۳) P سراپرده. (۴) B وناز. (۵) P بخواند. (۶) B نصیبت. P نصیب.

مملکت خویش رها کرد و گفت نصیب رعایا ازین غنیمت این باشد و یکچندی بفرّ عزّ مقام کرد تا بیاسودند و لشکرها جمع آمدند و روی ببلاد هند نهادند و ملک هند معروفانرا در میان داشت و صلح کردند و دختررا بزنی بهرام داد و دیبل و مکران بهرام داد و بهرام با مالها بسیار باز گشت پیروز و با کام و از آن سال باز دیبل و مکران با اعمال کرمان میروند کی ملک هند هر دو اعمالرا بهرام داد تا باز گشت و قصد ولایت او نکرد، و بعد از آن بهرام بجانب یمن و حبشه رفت و برادرش نرسی را بجانب روم فرستاد و بدتی نزدیک^(۱) هر دو مظفر و با کام دل و غنیمت بی اندازه باز آمدند و خراج بر روم و بر یمن نهادند و بتاشا و شکار مشغول گشتند، پس قضاء ابزدی چنان بود کی بهرام روزی در نخچیرگاه از دنبال خرگوری میدوانید و در پاره زمین شوره آبی تنگ P 426 ایستاده بود اسپش در آنجا افتاد و فرو شد و چندانک بیشتر نیرو میکرد فروتر میرفت تا ناپدید شد، و ملک او را مدت بیست و سه سال بود،

یزدجرد بن بهرام جور،

۱۰ 44a و این یزدجرد را کی پسر بهرام بود از بهر آن یزدجرد نرم گفتندی بر چندانک در یزدجرد جدش درشتی و بدخویی بود در وی لطف بود و خوش خویی و روزگاری داشت با راحت و آسانی و سیاهی و رعیت از وی خوشنود و قواعد ملک او مضمون و محفوظ و هیچ اثری نداشت کی از آن باز توان گفت و مدت ملک او هزده سال و پنج ماه بود،

هرمز بن یزدجرد نرم،

چون این یزدجرد کناره شد از وی دو پسر ماند یکی این هرمز کی کهنتر بود و یکی دیگر پیروز کی بزرگتر بود و هرمز ملک بدست گرفت بفر

(۱) P om.

پیروز از وی بگریخت بنزدیک ملك هیاطله رفت و معلوم ایشان کرد کی ملك او را میرسد و هرمز بغصب دارد و از ایشان مدد خواست و بیامد و هرمز را بگرفت بعد ما کی^(۱) اندک مایه روزگار^(۲) پادشاهی کرده بود و^(۳) پیروز پادشاهی نشست،

پیروز بن یزدجرد نرم،

و این پیروز مردی دین دار پارسا بود و در اوّل عهد او قحطی پدید آمد و مدت هفت سال بر داشت و در آن هفت سال خراج به مردم رها کرد و بسیار مالها را دیگر بزدل کرد تا مردم سلامت یافتند پس خدای عزّ وجلّ رحمت کرد و آن قحط را زایل گردانید^(۴)، و از آثار او کی در عمارت‌ها جهان نبودست این شهرها کردست،

فیروزرام^(۵) از اعمال ری، روشن فیروز از جرجان،
P 43a دیوار شهرستان اصفهان، رام فیروز از بلاد هند،
شاد فیروز^(۶) از آذربایجان، دیوار پنجاه فرسنگ بخجند
میان حدّ ایران و توران،

و سرگذشت او بسیار است و درین کتاب بیش ازین تطویل نتوان کردن، ۱۰ 44b
و مدت ملك او در استقامت چهار سال بود و هلاک او و لشکر او در جنگ بود بمر کی^(۷) ساخته بودند،

بلاش بن پیروز،

و پیروز را دو پسر ماند یکی این بلاش و دوم قباد و چون بلاش پادشاهی نشست قباد از وی بگریخت و بترکستان رفت و از خاقان مدد خواست.

(۱) B om. (۲) که P (۳) روزگاری که P (۴) بعد از P (۵) فیروزورام BP (۶) Cf. *Sasaniden*, p. 123, note 3. (۷) که بمر کی P

و بعد از چهار سال او را مدد داد و چون بنیشاپور رسید خبر مرگ
بلاش یافت و بیامد و بیادشاهی نشست،

قباد بن فیروز

و چون قباد بیادشاهی نشست سیرتهای نیکو نهاد و عمارتها بسیار فرمود
و آثار او این شهرها است که در اصل او بنا کرده است،
ازجان و نواحی آن، قباد خوره^(۱) از اعمال پارس و شرح آن داده آید،
ساحلیات کی هم مضافست بقباد خوره^(۱)، حلوان کی سرحد عراقست،
بهقباد بالابین و میانه وزیرین از اعمال عراق، شهرآباد کواد^(۲) میان
جرجان و آن شهر، چند ناحیت از طبرستان، خابور از دریاء موصل،
۱. و ملکی داشت بنظام و رونق، پس قضاء ایزدی چنان بود که در عهد
او مزدک زندیق پدید آمد و اباحت پدید آورد و آنرا مذهب عدل نام
نهادند و عبادت ایزدی عز ذکره از مردم بر داشت و گفت این بنی آدم
P 436 همه از یک پدر و از یک مادر اند و مال جهان میان ایشان میراث است
اما بفضل قوت و ظلم قومی بر میدارند و دیگرانرا محروم میگذارند و من
۱۰ آدم تا بواجب باز آرم و ازین گونه بدعتی نهاد و زنان مردمرا و فرزندان
45a ایشانرا مباح کرد بر یکدیگر، و بحکم آنک مردم جهان بیشترین درویش
بودند و ناداشت و در عبادت کاهل او را^(۳) تبع بسیار جمع شد و قبادرا
بفریفت و گمراه کرد و پس دست در کشید بقوت قباد و از مال و ملک
می ستد و بناداشتان میداد و زنانرا رسوا میکرد و بدست زنود باز میداد،
۲. چون حال برین جمله بود از شومی این طریقت بد جهان بر قباد

و او را BP (۳) . شهرآباد و کواد P (۲) . خوزه P (۱)

بشورید^(۱) و از اطراف دست بر آوردند و بزرگان فرس جمع شدند و قباد را بگرفتند و محبوس کردند و پادشاهی برادرش جاماسب دادند و مزدك بگرفتند، باذریبجان رفت و اتباع او لعنهم الله بر وی جمع شدند و شوکتی عظیم داشت چنانکه قصد او نتوانستند کرد و خواهری از آن قباد توصل بدان کرد بچهارتنها کی او را از حبس بجهانید و روی بترکستان نهاد تا از آنجا مدد آورد و در راه کی میرفت دختری را از آن اصفهبدی^(۲) بخواست و روزی چند کی آنجا بود این دختر را میداشت پس چون بخواست رفتن فرمود کی اگر این دختر بار گرفتست و پسری آورد او را انوشیروان نام نهید و رفت و مدتی در آن سفر ماند تا مدد آورد و برادرش را قهر کرد و بزرگان فرس را استمالت نمود، و در میانه این اضطرابها عرب دست بر آورده بودند و پس بسیار اعمال بدست گرفته^(۳) و یکی از ملوک P 44a یمن کی او را شهر ذو الجناح گفتند خروج کرده بود^(۴) تا ما وراء النهر گرفته و غارنها کرده و از آنجا بصرین رفته و قصه آن دراز است، و از جانب روم همچنین دست درازیها کرده بودند و قباد شوکت دفع عرب نداشت با ایشان صلح کرد و نان پاره داد ایشان را و عزم غزاه روم کرد، درین میانه پدر زنش آمد و انوشیروان را با مادرش آورد و در آن 45b وقت نزدیکی بالغ شدن انوشیروان بود چون قباد را خبر آمدن پسرش انوشیروان دادند خرم گشت اما خواست تا تجربت کند کی این پسر از وی هست یا نه فرمود تا مادرش را و پسرا بکوشکی فرود آوردند تا آن روز و آن شب بیاسودند و روز دیگر فرمود تا در میان باغی بساطی ۲۰

و شهر: B proceeds (۳) اسپیدان P (۲) بشوریدند P (۱)

که او را شهر P. ذو الجناح گفتند کی از ملوک یمن خروج کرده بودند BP (۴) ذو الجناح گفتند که از ملوک یمن خروج کرده

اوگندند چنانک هیچ بالش و دست و صدر نبود، چند کس را جمع آورد کی همگان هم شکل و هم زاد و هم صورت قباد بودند چنانک تمیزی نشایستی کردن و قباد و آن جماعت بر آن بساط همچون حلقه گرد بنشستند چنانک میان ایشان تناوتی نبود و فرمود تا هیچکس انوشروان را نگوید کی قباد کدامست^(۱) و این جماعت را^(۲) فرمود کی چون او در آید هیچکس از جای خود نجینید و سپرغمی بانوشروان دادند و گفتند در باغ رو پدر را بین و خدمت کن و این اسپرغم در دست او نه، انوشروان در باغ رفت و گرد جماعت در نگرید و روی پدرش قباد آورد و زمین بوس کرد و ادب خدمت بجای آورد و بدو زانو بایستاد و سپرغم پیش پدر داشت قباد آن سپرغم بستد و او را در کنار گرفت و بوسید و نواخت فرمود و یک هفته آیین بستند و نشاط و خرّمی کردند و علما و حکما را بخواند و انوشروانرا امتحان کردند و او را در فنون علم متبحر و یگانه دیدند و بهر هنر کی او را می آزمودند بی همتا بود و در سواری و انواع سلاح کار فرمودن و میدان و شکارگاه چنان یافت کی هیچکس بگرد او نمیرسید و انوشروانرا کرامتها فرمود و بر کشید و خزانه و ولایت و لشکر داد و 46a مادرش را بر همه حجرها^(۳) محکم و مقدم گردانید، و انوشروان حکایت مزدک لعنه الله و بد مذہبی او شنیده بود و آنرا بغایت منکر میداشت و قباد با آن همه رنج کی^(۴) کشیده بود همچنان بر اعتقاد مزدکی بود و انوشروان مخواست کی فرصتی یابد تا پدر را از آن منع کند و بسبب آنک ۲۰ پدرش طبع سپاهیان داشت و عالم و زیرک نبود چون انوشروان دید کی او در جوال مزدک رفته بود بر فور هیچ نمیتوانست گفتن تا گستاخ تر شود، و روزی قباد خوش نشسته بود و انوشروان نزدیک او از علوم اوایل سخن می گفت و پدر را خوش می آمد قباد از انوشروان پرسید کی روز

(۱) P کجاست (۲) B om. را. (۳) P حرماها. (۴) B om.

اول مرا چگونه بشناختی از میانه همگان کی مانند من بودند انوشروان بر پای خاست و سجده برد و گفت خداوند جاوید زیاد آفتابست و آفتاب در میان ستارگان پوشیده نیاند و دیگر آنک هر کی از آن جماعت نظر کردم منش خویش را بالای او دیدم و چون در خداوند نگریدم شکوهی P 45a در چشمم و مہری در دلم آمد و بشناختم قباد هزار بار خرم تر گشت و اورا نواختها فرمود و انوشروان فرصت یافت پدر را گفت بقا باد شهریار را بنده سوالی دارد اگر دستوری باشد تا پیرسد قباد دستوری داد^(۱) انوشروان گفت خداوند از بهر چه آنروز فرمود تا آزمایش کنند کی بنده خداوند را نیک شناسد یا نه قباد گفت کی من نزدیک مادرت هفته بیشتر مقام نکرده بودم و این احتیاط واجب آمد نگاه داشت نسل را خصوصاً نژاد پادشاهی انوشروان جواب داد کی ببندهب مزدک نسل نمی باید داشت کی 46b هر کی باشد از هر کی باشد می شاید این سخن بر دل قباد همچنان کارگر آمد کی نیر کی بر نشانه زبند و ساعتی نیک فرو شد پس گفت هانا مزدک در حق عوام چنین می گوید انوشروان جواب داد کی در شرع میان خاص و عام و پادشاه و رعیت فرقی نیست کی همگان در آن یکسانند و بندهب ۱۰ این زندیق هم^(۲) یکسان باشد اما خداوند را معلوم نیست کی این مرد طالب ملک است و خلافت را تبع خویش کرد از آنچه تا هزار ناداشت باشد یک توانگر تواند بود و چون میگوید بنی آدم یکسان اند و مال باید کی یکسان دارند اگر مزدک خزانة تو تاراج زند منع نتوانی کردن چون متابع رأی او شدی و اگر در حجرهای تو آبد و دست در حرم تو کشد باز نتوانی داشتن ۲۰ کی تو هم یکی از فرزندان آدمی و این کتاب کوچک نیست و پادشاهی برد و ترا از بزدان بر آورد اگر این کار را در نیابی، قباد در بافت کی چنانست کی انوشروان می گوید و پشیمانی بسیار خورد و اورا گفت ای

(۱) B om. (۲) P همه.

فرزند هیچ کس^(۱) مرا از سر این کار خبر نداد و اگر کسی سخنی گفتم
 P 45b پنداشتم از بهر غرضی یا حسدی می گوید اکنون تدبیر این کار چیست،
 انوشروان گفت اکنون خداوند پیگاری در پیش دارد و وجه کار آنست
 کی اعتقاد نخست با خدای عزوجل نیکو گردانی و در دل کنی^(۲) کی
 چون پیروز آبی این بدعت بر داری، قباد برین جملت نیت کرد در سر
 و بجانب روم رفت و برکات این اعتقاد لشکر روم را بشکست و غنیمت‌ها
 وافر یافت و فتح آمد کرد^(۳) کی باستواری آن شهری^(۴) نباشد^(۵)، و چون باز
 گشت از آن سفر ملک اختیار خویش بفرزندش انوشروان سپرد و او را
 47a گفت من نیت کی کردم بقول تو وفا کردم و برکات آن دیدم اکنون تو
 سزاوارتری بملك و تدبیر مزدك و غیر او کردن کی من بعبادت بزدانی
 و عذر گذشته مشغول خواهم شدن، و مدت ملك قباد افتان خیزان چهل
 و سه سال بود تا این وقت کی بکسری انوشروان سپرد،

کسری انوشروان عادل

و چون پادشاهی بر کسری انوشروان عادل قرار گرفت عهد اردشیر بن
 ۱۰ بابلک پیش نهاد و وصیت‌ها او را کی در آن عهد است کار بست و
 هرکجا کتابی بود از حکمتها و سیاست میخواند و آنچه او را اختیار آمد
 از آن بر می‌گزید و کار می بست و قاعده نهاد در آیین پادشاهی و
 لشکرداری و عدل میان جهانیان کی مانند آن هیچکس از ملوک فرس ننهاد
 بود، و شرح مآثر و مناقب او دراز است و بر آن کتابی معروف
 ۲۰ هست^(۶) اما درین کتاب اندک مایه از اصول آن گفته آید^(۷)، بابتدا

(۱) B om. (۲) P قصد کنی. (۳) BP فتح آمد و نیت کرد.
 (۴) BP شهر. (۵) Cf. Yāqūt i. 66, 13 and G. le Strange, *Eastern Caliphate*, p. 109.
 (۶) BP اند. (۷) B مفرهست. P معروفست.

گفت مدار دولت بر دین است و تا از کار دین فارغ نیفتند بهیچ
 کار دیگر التفات نتوان کردن و لشکرا باید^(۱) کی در دین
 اعتقاد شبهتی نبود، و مدبران را حاضر کرد بحضور بزرجمهر کی وزیر او
 بود و ایشانرا گفت بدانید کی این مزدك ملك می طلبد و پدرم از کار^{P 46a}
 او غافل بود و مثل او همان مانی زندیق است کی جد ما بهرام بن هرمز
 اورا بکشت تا فتنه او از عالم فرور نشست اکنون تدبیر این مرد می
 باید کرد شما چه صواب می بینید، همگان گفتند ما بنده ایم و این
 اندیشه کی کرده دلیلست بر ثبات ملك، انوشروان گفت این مرد تبع^{47b}
 بسیار و شوکت نام دارد و اورا جز بهرک هلاک نتوان کردن و اگر نه
 این کار بر ما دراز شود اکنون این سر نهفته دارید تا ما تدبیر کار
 کنیم، و برین برخاستند و انوشروان مزدك را پیغام داد کی مارا
 معلومست کی تو بر حقی پدر ما متابعت تو بواجب می کرد اکنون باید
 کی بر عادت نزدیک ما می آیی و طریق راست معلوم ما می گردانی و
 منزلت خویش نزدیک ما هرچه معیورتر دانی، مزدك نزدیک او آمد
 و انوشروان اورا کرامتها فرمود بیش از حد و خویشتن را چنان در کفنه^{۱۰}
 او نهاد کی این مزدك پنداشت کی انوشروانرا صید کرد و مدتی با او هم
 برین جمله می بود چنانک جهانیان انوشروانرا در زبان گرفته بودند از
 آنچه باطن حال نمیدانستند و هرکجا یکی بود از دعا و اتباع مزدك سر
 بر آوردند و آشکارا دعوت می کردند انوشروان بدانست کی آن سگ
 زندیق را وثوقی حاصل گشت يك روز اورا گفت بدانک من ازین^{۲۰}
 حشم و خدمتگاران و عاال و نواب خویش سیر آمدم و می خواهم کی
 بجای هرکسی از ایشان یکی را از شما بگمارم اکنون سختی نویس بذکر
 اعیان و سپاهیان و متصرفان و معروفان کی از تبع تو اند تا ایشان هر

(۱) BP om.

يك را بمنصبی و شغلی گمارم و نسختی طبقات سپاهی و رعیت کی در بیعت
 تو اند تا هر کس را مبرتی و نظری و نیکویی فرمایم، مزدك دو نسخت
 P 46b برین جمله کرد چنانك افزون از صد و پنجاه هزار مرد بر آمدند، پس
 48a انوشروان اورا گفت مهرجان نزدك آمدست و می خواهم کی هرکی از
 داعیان و سراهنگان و معروفان اتباع تو اند جمله را بخوانی تا این مهرجان
 بدیدار ایشان کنم و همه را بر هر کارها و شغلها گمارم، مزدك نامها
 نشست تا همگان روی ببداین نهادند و انوشروان با لشکر خویش قاعده
 نهاده بود کی روز مهرجان خوانی عظیم خواهم نهاد و مزدك و اتباع اورا
 اول بر خوان نشانم و من بر سر مزدك بیستم و سلاح برهنه در دست
 گیرم و شما همگان باید کی در زیر جامه سلاح پوشیده دارید^(۱) پنهان
 و چون من مزدك را بکشم باوّل زخم کی زخم شما شمشیر در نهید و
 همگان را بر آن خوان پاره کنید و همگان برین اتفاق همدست شدند
 و فرمانها نشست بهمه شهرها و ممالک و در میان هر فرمانی نسختی از
 اتباع مزدك نهاد و فرستاد تا روز مهرجانرا آن جماعت را بگیرند و
 ۱۰ محبوس کنند، و چون مهرجان در آمد فرمود تا بر شطّ دجله خوانی
 عظیم نهادند و مزدك را در بالش نشانند و خود بر سر او ایستاد و دو
 هزار مرد از داعیان و مقدمان و اتباع مزدکی بر آن خوان نشستند و صد
 مرد سلاح در زیر جامه پوشیده پیرامن انوشروان مرتب بودند تا اورا
 نگاه دارند و دیگر لشکرها دورویه پیرامن مزدکیان کی بر خوان نشسته
 ۲۰ بودند در گرفتند و انوشروان تبریزی در دست داشت و بعضی گویند
 ناچینی، و اوّل کسی کی تبرزین و ناچرخ ساخت او بود و از پیر این
 کار ساخت تا مزدك را بدان زخم کند کی شمشیر نمیتوانست داشت،
 و انوشروان بیک زخم سر مزدك در کنارش اوگند^(۲) و لشکر شمشیرها

بیفکنند P (۲) . در آئید P (۱)

بر آهیختند و در آن زندیقان بستند و جمله را هلاک کردند و هم در آن P 47a
روز هرکی در ممالک کسری بودند از آن سگان گرفتار آمدند و آنرا 48b
کی کشتی بود فرمود تا کشتند و هرکی باز داشتی بود فرمود تا حبس
کردند و آنکس کی بجای آن بود کی توبه قبول شایست کردن کردند و
جهان از ایشان صافی ماند و مالها ایشان و خزاین مزدک و کراع
و اتباع جمع آورد و فرمود تا هرچه بظلم یا بطریق اباحت از مردمان
سندیده بودند با ایشان دادند و املاک مردمان کی غصب کرده بود جمله
با ارباب دادند و هر مال و کراع و ملک کی آنرا خداوندی پدید
نبودی بر درویشان و مستحقان و مصالح ثنور قسمت و بخش کرد و يك
دینار از آن اثارات بخرانه خویش نگذاشت و بهیچ سپاهی نداد الا
کی همه در خیرات صرف کرد و زنان مردمان کی مرد بیگانه بر طریق
اباحت داشته بودند و فرزندان آورده هرکی رغبت کرد زنا با او داد
و فرزندرا بدان کس داد کی بدو بیشتر شبه داشت، و چون از کار
مزدک لعین و اتباع او فارغ گشت در ممالک و لشکر خویش نظر کرد،
و با همه بزرگی و حکمت بزرجمهر کی وزیر او بود انوشروان ترتیب ۱۰
وزارت او چنان کرد کی دبیر بزرجمهر و نایب نزدیک کسری آمدش
توانستی کرد و ما این نایب را وکیل در^(۱) خوانیم و بیهلوی ایرانمازغر^(۲)
گفتندی و نیابت وزیر دارد، و هر سه گاشته کسری انوشروان بودندی
در خدمت وزیر او بزرجمهر و وزیر بذات خود ازین سه کس هیچ 49a
یکی را نتوانستی گاشت، و غرض انوشروان آن بود تا دبیر هر نامه کی
بجوانب بزرگ و اطراف نیشتی و خواندندی نکت آن در سر معلوم P 47b
انوشروان می کرد و وکیل در^(۳) از آنچه رفتی از نیک و بد براستی مشافهه

(۱) وکلیدر B. P. The correct reading is uncertain: possibly
وکلیدار (κλειδοῦχος). (۲) ایرانمازغر B. P. ایرانمازغر. (۳) وکلیدار B. P.
وکلیدار.

می‌گفتی و راه^(۱) وجوه مصالح باز می‌نمودی و نایب مال و معاملات نگاه داشتی و این هر سه مردمان اصیل عاقل فاضل زبان‌دان سدید^(۲) بودندی، و گویند انوشروان روزی گفت وزیر مانند همباز ملکست و در پادشاهی و مال و مملکت او محکم و متصرف و دست و زبان وزیر این سه تن باشد و حزم درین است کی از کاره‌اء او غافل نباشد و نیز بدین قاعده هیچکس غمز و^(۳) دروغ بر وزیر نتواند کردن و پادشاهرا بیهوده دل مشغول داشتن کی غمز کی کسی نبشتی او ازین گماشتگان بپرسیدی در سر اگر دانستندی خود بگفتندی و اگر نه تتبع کردندی و راست و دروغ آن بنمودندی، و چند بار کی بزرجمهررا بگرفت و باز داشت از آن بود کی چون وقتی غروری در سر او شدی با خیانتی اندیشیدی این کسان در سر باز نمودندی و اورا پیش از آنک اندیشه او خلی آورد کی در نتوان یافت باز داشتی و بسبب آنک بی‌دل بود دیگر باره رها کردی، و بزرجمهر اصیل بود و از خانه‌دان ملک و اندیشمندی انوشروان از وی بیشتر ازین جهت بودی، و در همه معانی ترتیبها نیکو فرمود و موبد موبدانرا بر قضا و مظالم گماشت و مردی بود کی در عصر او اصیل‌تر و عالم‌تر و متدین‌تر از وی نبود و گذشته^(۴) از وزیر هیچکس مانند او حرمت نداشت، و هر يك از اصحاب دیوان او صدی بود با اصل و حسب و علم چنانک بالای آن کس نبود و بر خصوص درگاه و منشی و حاجب تنوق^(۵) هر چه تا متر کرد تا بیدارترین و زیرکترین و زبان‌دان‌تر و عاقلتر از همگان بودندی، و گفت حاجب زبان پادشاه است با نزدیکان و حاضران و کاتب زبان پادشاه است با دوران و غایبان و این دو کس باید کی از همه مردان جهان کاملتر و عاقلتر

(۱) B for راه. (۲) P سدید. (۳) B om. (۴) B گذشت. (۵) P سوق.

و دریا بنده تر باشند، و صاحب خیر و برید بسر خویش منصبی بزرگ داشتی و مردی بودی اصیل فاضل صاحب قلم و معرفت نام و نایبان داشتی در همه ممالک و بریدگان و مسرعان بسیار تا از همه جوانب آنچ رفتی و نازه گشتی معلوم او می گردانیدندی و بر حسب آن تدبیر کارها می کردی، و بنرمود تا جز مردم اصیل صاحب معرفت را هیچ عمل نفرمودندی و منع کرد هیچ بی اصل یا بازاری یا حاشیه زاده^(۱) دبیری آموزد و شرح آیینها^(۲) و ترتیبهاء او دراز است، و در کار خراج نظر کرد و آنرا سخت بی ترتیب دید و پیش از وی چنان^(۳) بود کی از جایی سه يك موجود خراج بودی و از جایی پنج يك و همچنین تا شش يك رسد و رعایا ازین سبب رنجور بودند پس او بقانونی واجب باز آورد 50a ۱۰ باتفاق وزیر و دیگر بزرگان و بر جهان برین جملت کی یاد کرده آمد خراج نهاد،

کشتهاء غله بوم، از يك گری^(۴) زمین خراج يك درم سیم نفره،
 زمین رز بوم، از يك گری^(۴) زمین خراج هشت درم،
 درخت خرما پارسى، از هر چهار درخت خراج يك درم، ۱۰
 خرما و قل^(۵)، از هر شش درخت خراج يك درم،
 درخت زیتون، از هر شش درخت خراج يك درم،
 و جزیه سرها از کسانی کی جزیه گذار بودندی از طبقات رعایا بر سه نوع ستدندی هر سال توانگران دوازده درم و میانه تر هشت درم و کمتر چهار درم و بهر سال یکبار ستدندی، و چون برین طریق قانون خراج P 48b ۲۰ بنهاد بر استمرار تخفیفی تمام در حق رعایا پیدا گشت و جهان روی بآبادانی نهاد و باتفاق جهانیان او را عادل لقب نهادند، و چون ازین

کزی P (۴) پنهان P (۳) آیتها BP (۲) زاده P om. (۱)
 خرما و قل B (۵)

تقریب فارغ گشت بهدتی نزدیک آنگاه روی باطرف نهاد و آغاز بغزو روم کرد و قسطنطینیه بگشاد و ملک الروم را بگرفت پس آزاد کرد و باز جای نشاند، بعد ما کی^(۱) خزاین او بر داشت و نو او بستند با او قرار داد کی در سه سال دو بار بخدمت درگاه کسری آید، و چون از روم باز گشت قصد انطاکیه کرد و بگرفت و انطاکیه خوش آمد اورا و بفرمود نا شکل انطاکیه بر زدند و قومی را از اهل انطاکیه با خویشتن 506 آورد^(۲) و شهری بر مثال آن در پهلوی مداین بنا کرد و مردم انطاکیه را کی^(۳) بیاورده بود^(۴) در آن شهر نشاند و آنرا رومیه نام کرد، و بعد از آن بجانب خراسان و ما وراء النهر رفت و ولایتهایی کی در عهد پدرش قباد از دست رفته بود چون زاولستان و طخارستان و بلاد سند^(۵) و دیگر اعمال باز دست آورد، و در عهد او^(۶) خاقانی بود سخت مستولی اورا قائم خاقان گفتندی و میان ایشان باغاز خلاف و خصومت روی نمود پس انوشروان صلاح در آن دید کی با او صلح کرد و دختر اورا بخواست و قرار دادند کی ماوراء النهر با فرغانه انوشروان را باشد بسبب پیوندی و از آن جانب فرغانه هرچه ترکستان است خاقانرا باشد، و چون این مصاهره^(۷) کرده بودند باتفاق روی بهیاطله نهادند و ایشانرا قمع کردند و کینه فیروز از ایشان بتوختند^(۸)، و چون از آنجا باز گشت قصد هند کرد P 49a و غنیمتھاء بسیار آورد و مواضعه بر ملک هند نهاد پس قصد صین کرد و ملک صین بی جنگ پیش آمدند و مالھاء بسیار آورد و مواضعه بر خویشتن گرفت و قرار داد کی بدرگاه او آید بهداین، و چون باز گشت معلوم کردند کی خزر مستولی شده اند و هیچکس دفع ایشان نمی تواند کرد، کسری آنجا رفت و نکایتی عظیم در خزر رسانید و ایشانرا قهر

(۱) P om. ما کی. (۲) آوردند B. (۳) BP om. (۴) P و بیاورد. (۵) P هند. (۶) B om. (۷) P مصالح. (۸) P بنخواستند.

کرد و همه دربندهارا عمارت کردند فرمود و مردم بسیار نشاند و آن اعمال و ولایتها را چون شروان^(۱) و شکی و دیگر اعمال بنان پاره بدیشان داد تا آن ثغر مضبوط ماند و نواء ملک خزر بستد کی بدرگاه او آید،^{51a} و چون ضبط اطراف مالک کرده بود بفرمود تا بهمه سرحدها دزها و حصنها ساختند و لشکرها را ترتیب کردند تا ثغور نگاه میداشتند و عمارت راهبها مسلمانان و پولها^(۲) و مانند این خیرات بسیار کرد و سیف ذی یزن ملک یمن بدرگاه او آمد بشکایت حبشه و نبود کی سی هزار مرد دریا عبور^(۳) کردند و بلاد یمن فرو گرفتند و زنانرا رسوا کردند و قتلها بی اندازه رفت، انوشروان اندیشه کرد و گفت کی دین اهل یمن دین ما نیست تا نصرت ایشان دهیم اما چون استعانت بما نمودند^(۴) اگر یاری ندهیم نام و ننگ باشد و اگر لشکری فرستیم و آنجا هلاک شوند نیک نباید، پس رأی زد کی محبوسان را کی روی رها کردن ایشان نبود از فرزندان ملوک و سپاهیان همه را برگ و سلاح دهد تا آنجا روند اگر ظفر بایند خود همانجا باشند و اگر کشته شوند خود ایشان رهائی بایند، و فرمود تا باز داشتگانرا بیرون آوردند هشتصد مرد بودند همه از فرزندان ساسانیان^{۱۵} و دیگر نژاد ملوک کی ایشانرا محبوس میداشت و ایشانرا ترتیب و ساز و سلاح تمام داد و سیف ذی یزن او را گفت ای ملک الملوک بدین قدر مردم با ایشان چه توان کرد، انوشروان جوات داد کی بسیار هیزمرا^{P 49} اندک مایه آتش نام بود و بفرمود تا هشت پاره کشتی راست کردند و این مردمرا با سلاح و ذخیره در نشاندند و از راه حبشه هزار مرد دیلمرا^{۲۰} با^(۵) پانصد مرد تیرانداز در کشتیها نشاند و بجانب حبشه فرستاد و آن^{51b} قوم زندانیان کی نامزد یمن بودند مقدمی ایشان وهرز بن به آفرید بن^(۶)

(۱) P شیروان.

(۲) P پلها.

(۳) P عبور.

(۴) B om.

(۵) B om.

(۶) BP om.

ساسان بن بهمن^(۱) و پول نهروان کی وکلاء سرای عزیزا اجلهم الله است^(۱) بعراق این وهرز بن به آفرید کرده است، و چون کشتیها رفتند دو کشتی در دریا غرق شد و شش کشتی ماند و چون بکنار یمن رسیدند وهرز جمله ذخیره و غلت کی مانده بود بدریا افکند و کشتیها را آتش زد و مردم را گفت معلومست کی اگر باز گشتی کسری مارا زنده نماندی اکنون یا ظفر مارا باشد یا بشمشیر کشته شویم و تعبیه کردند و هر یکی از ایشان پادشاهزاده بود کی بهردانگی مثل نداشت و همه پوشیده بودند و هر سلاح و روی بروی^(۲) نهادند و حبشه را شکستند و شمشیر در ایشان بستند و اهل یمن دست بر آوردند و يك تن را از حبشیان زنده نگذاشتند و آن لشکر دیگر کی بر راه حبشه رفته بودند پیش از^(۳) این وهن کی در یمن بر حبشیان افتاده بود رفتند و حبشه گرفتند و مستولی گشتند، و چون یمن و حبشه بگرفت قصد عدن کرد و آنرا بگرفت و در میان دو کوه بر کنار دریا در آب شهرکی ساخت بنیاد آن از سنگ و ارزیز و عمودهای آهن و اکنون مشرعه عدن آن شهر است، و در آثار او کتابی تصنیف کرده اند و او را خود تصنیفات و وصایا است کی تا ممل آن سخت مفید باشد، و مدت ملك او چهل و هفت سال و هفت ماه بود و چون بیست سال از ملك او گذشته بود عبد الله بن عبد المطلب پدر پیغمبر P 50a ما صلوات الله علیه^(۴) ولادت بود و چون چهل و يك سال از ملك او 52a گذشته بود مصطفی را صلوات الله علیه^(۴) ولادت بود و آن روز کی ۲. ولادت پیغمبر علیه السلم بود آتش همه آتش کدها برد و دوازده کنگره از

(۱)—(۱) P om. The words from پول وکلاء to are almost illegible and have been restored by conjecture. Of the name of the town called پول نهروان (= Jisr-i-Nahrawán) only the letters... نهر... پول can be deciphered. (۲) B بر. (۳) BP om. پیش از. The sentence, as it stands in the MSS., is ungrammatical. (۴) B om. را.

ایوان کسری در افتاد و دریا را ساوه خشک شد و چند نوادر پدید آمد،
 انوشروان از آن سخت متفکر شد و یکی بود نام او سطح^(۱) کاهن کی هرچه
 از وی پرسیدندی بزجر بگفتی، کسری او را بخواند و این احوال با او
 بگفت و پرسید کی چتواند بودن سطح گفت این دلیلست بر ولادت^(۲)
 پیغمبر عربی علیه السلام و همه آتشکده‌ها را امت او بکشد و ملک از
 خاندان پارسیان ببرند، و گفت افتادن این کنگرها چیست گفت بعدد هر
 یکی از آن فرزندی از آن شاه پادشاهی کند پس بر خیزد، انوشروان با
 همه دلتنگی خرسند شد گفت چندین بطن بروزگار دراز بر خیزد و فرمود
 تا منذر بن النعمان بن المنذر را ملکی عرب دادند و نواختها کرد و گفت
 تتبع می کن تا این کیست کی میگویند پیغمبر خواهد بود، و در جمله
 آیین بارگاه انوشروان آن بود کی از دست راست تخت او کرسی زر نهاده
 بود و از دست چپ و پس همچنین کرسیهای زر نهاده بود و ازین سه
 کرسی یکی جای ملک صین بودی و دیگر جای ملک روم بودی و سه دیگر
 جای ملک خزر^(۳) بودی کی چون بارگاه او آمدندی برین کرسیها نشستندی
 و همه ساله این سه کرسی نهاده بودی^(۴) بر نداشتندی و جز این سه کس
 دیگر بر آن نیارستی نشستن و در پیش تخت کرسی زر بودی کی بزرجهر P 506
 بر آن نشستی و فروتر از آن کرسی موبدموبدان بودی و زیرتر از آن 526
 چند کرسی از بهر مرزبانان و بزرگان و جای هر یک بترتیب معین بودی کی
 هیچکس منازعت دیگری نتوانستی کرد و چون کسری بر یکی خشم گرفتی
 کرسی او از آن ایوان بر داشتندی، و عادت ملوک فرس و اکاسره آن
 بودی کی از همه ملوک اطراف چون صین و روم و ترک و هند دختران
 ستندی و پیوند ساختندی و هرگز هیچ دختر را بدیشان ندادندی

من BP (۲) . ولایت B (۲) . سطح P . سطح B (۱) .
 بودندی P (۵) . (هیطله) هیطله P (۴)

دخترانرا جز با کسانی کی از اهل بیت ایشان بودند مواصلت نکردندی،
و خراج از همه جهان بفرس آوردندی و هرگز از فرس خراج بهیچ جای
نبرده اند، بلاد هند از لب جیمون بود تا شط فرات و پارس دار الملک
اصلی بود و بلخ و مداین هم بر آن قاعده دار الملک اصلی بودی و خزاین
و ذخایر آنجا داشتندی و مابۀ لشکر ایران از آنجا خاستی،

کسری هرمز بن انوشروان،

این هرمز از دختر قاقم خاقان آمده بود و در علم و عدل و هنرمندی
بپدر اقتدا می نمود و رعایا را نیکو داشتی اما بزرگانرا و مردم اصیلرا
نتوانستی دید و پیوسته بزرگانرا می کشتی و مردم فرومایه را بر می کشیدی
چنانک در مدت پادشاهی سیزده هزار کس را از بزرگان کشته بود پس
هنگان از وی بترسیدند و دشمنان او را از اطراف جهان بر می آغالدند
تا از همه جوانب خروج کردند، و از جمله ایشان خاقان شابه^(۱) قصد
خراسان کرد و نامه نبشت سوی هرمز کی من عزم روم دارم و راه من
بر ولایت تو باشد باید کی پولهارا عمارت کی و برگ بسازی و چون این
سخن بشنید از جای برفت و بهرام چوبین کی اسنهسالار لشکر او بود
ترتیب کرد با لشکری تمام تا روی به پیکار خاقان نهاد و نام او شابه
بود و بتعمیل عظیم براند چنانک شابه آنگاه خبر یافت کی بهرام
بیادغیس رسیده بود و بهرام رسولانرا فرستاد و نرم و درشت پیغامها
داد و میان ایشان رسول می آمد و می شد و لشکر هر دو جانب بر می نشستند
و چالش مستی می کردند تا بکروز بهرام متنکروار فرصت نگاه داشت
و چوبۀ تیر بر سینه شابه زد و او را بکشت و لشکر او را بغارتید،
و پسر این شابه برموده^(۲) نام بیامد با لشکری عظیم بهرام او را بکشت و

(۱) Cf. *Sasaniden*, p. 269, note 1.
993, 2, and *Sasaniden*, p. 272, note 2.

(۲) BP رمود. Cf. Tabarí I.

مالها و غنیمتها بی اندازه نزدیک هرمز فرستاد و او را محبتها فرمود و بعد از آن خواست کی^(۱) بهرام چوبین در بلاد ترك رود و بهرام^(۲) صواب نمی دید پس هرمز در حق بهرام سخنان درشت گفت و چون این خبر بهرام رسید و طبع هرمز در قتالی شناخت از آن نهور گشت و بزرگان را گفت این مرد تخم همگان بخواهد بریدن ما را تدبیر خویش باید کرد و همگان با او متفق شدند کی او پادشاه باشد تا آنگاه کی پرویز بن هرمز رسد^(۳) و چون هرمز این خبر بشنید دل تنگ شد و هیچ حیلت نتوانست کردن و اپرویز هم از پدر بگریخت و با آذربایجان رفت و با مرزبانان آنجا هم اتفاق شد و مقام کرد، هرمز اصفهید بزرگ را بچنگ بهرام چوبین فرستاد و بهرام او را اول بشکست و چون این^(۴) خبر بزرگان پارس رسید و از هرمز بستوه آمده بودند دست بر آوردند و او را بگرفتند و کشتن او روا نداشتند اما چشمه اش بسوختند^(۵) و محبوس گردانیدند، و مدت ملك او یازده سال و چهار ماه بود،

P 51b
53b

کسری اپرویز بن هرمز بن انوشروان

و چون این خبر با پرویز رسید از آذربایجان بتعجیل بهداین آمد با آن لشکر کی داشت و بر تخت نشست و بر تخت تاج بر سر نهاد و برفت و پدر را بدید و از وی عذر خواست و گفت گریختن من نه از سر عصبان بود اما ترسیدم کی بدخویان^(۶) ترا صورتی نایند و در حق فرزند خویش بزه گار شوی اکنون چون حالی چنین پدید آمد بدار الملك آدمم تا چه فرمایی، هرمز از وی خوشنود شد و عذر وی قبول کرد و گفت باید کی آنانک مرا بدین حال کردند کینه من از ایشان بتوزی^(۷) و قومی را

(۱) P om. (۲) P هرمز. (۳) BP رسند. (۴) P بکنند.
(۵) P بدخویان. (۶) P بخواهی.

از اهل علم و حکمت ترتیب کنی کی هر روز بنوبت آیند و ندیعی من
 کنند، ابرویز ندیمان ترتیب^(۱) کرد اما از بهر آنک بهرام نزدیک رسیده
 بود بانتمام کشیدن مشغول نتوانست گشتن و کوچ کرد تا آب نهروان
 و از آن جانب بهرام چوبین فرو آمد و لشکرگاه زد و چند روز میان
 ایشان رسول می آمد و می رفت و قصه و ماجرای حال ایشان دراز است،
 بعاقبت ابرویز دانست کی طاقت او ندارد کس بیدرش هرمز فرستاد
 و حال باز نمود و مشورت کرد کی چه تدبیر کند هرمز جواب فرستاد
 کی زنان و اطفال را در حصی محکم بنشان و خویشن پناه بملك الروم
 برو از وی مدد خواه، ابرویز این عزم درست گردانید و او را دو
 خال بودند یکی بندویه^(۲) نام بود و دیگر بسطام نام و از جمله آنان
 بودند کی هرمز را گرفته بودند و کور کرده و از وی می ترسیدند و
 اندیشه کردند کی نباید کی چون ابرویز بروم برود هرمز بلجاج او^(۳)
 بهرام را بیاورد و ملك بدو سپارد و کار از دست برود، و هر دو تن
 این سخن باتفاق با ابرویز بگفتند و او را پیش بردند کی صلاح در آنست
 کی هرمز را بکشد ابرویز هیچ جواب نداد دانستند کی خاموشی او رضاء
 آنست^(۴) و هر دو^(۵) برفتند و هرمز را بزه کمان بگشتند و اول پادشاهی
 کی بگشتن پدر رضا داد ابرویز بود^(۶) تا لاجرم بکافات آن او نیز
 بدست پسرش شیرویه کشته شد، آمدیم با سر قصه، و چون این هر دو
 کس باز آمدند از کشتن هرمز ابرویز زنان و ثقل را گسیل کرده بود و
 ببعکبی نشانده و خود با بندویه^(۷) و بسطام کی هر دو خویش او بودند
 با جماعتی اندک سوار مجرد بیک اسپ فرات عبره^(۸) کردند و راه بیابان بر

(۱) B om. (۲) BP بندویه. See *Sasaniden*, p. 273, note 1.

(۳) B بلجاج انجا باو. (۴) P موجب رضا است. (۵) P دو آنها

(۶) B om. (۷) BP بندویه. (۸) P عبور.

گرفتند و نيك رانندند و چون فرو آمدند تا آسایش دهند و پنداشتند کی^(۱) این شدند گرد لشکر بهرام پدید آمد، در حال بندویه ابرويز را گفت جامه و ساز خویش مرا ده و تو با این سواری چند و با بسطام کی خویشاوند او بود نيك برانید کی من این لشکرا از شما باز دارم و آنجا کی رسیده بودند دیری بود استوار بندویه در آن دیر رفت با جامه و زینت پادشاهی و^(۲) در آن عهد هیچکس نیارستی داشتن و همگان پنداشتند کی او ابرويز است و فرمود تا در دیر بیستند و بر بام دیر رفت، و لشکر چون در رسیدند او را دیدند بر بام دیر با زینت پادشاهی همگان پیرامن دیر در آمدند و آواز داد کی من ابرويزم و دانید کی اینجا P 526 گریزگاهی نیست باید کی مرا امروز و امشب مهلت دهید تا عبادت کنم و فردا بیرون آمم، لشکر گفتند روا باشد و با چنو^(۳) پادشاهی این مضایقت نباید کردن خاصه کی ازین دیر هیچ مفری نیست، و همگان 546 گرد بر گرد دیر فرو آمدند و همه شب نگاه میداشتند چون بامداد شد دیگر باره بندویه با آن زینت پادشاهی بر بام دیر آمد و آواز داد کی خدای از شما خوشنود باد چنانک دی و دوش آرم من داشتید^(۴) اکنون ۱۰ اگر خواهید کی حق نعمت خاندان من گذارده باشید امروز تا آخر روز مرا مهلت دهید تا توبه تمام بکنم و عبادت بجای آورم و بیش ازین مهلت نخواهم، لشکر بان اجابت کردند و همه روز نگاه میداشتند و خبر بهرام رسیده بود کی ابرويز را در دیری پیچیده اند و او خرّم گشته بود و بر اثر لشکر آمد و چون آنروز باخر رسید بندویه بیرون آمد بنزدیک لشکر ۲۰ و گفت من بندویه ام و ابرويز دی بامداد رفت و من حيله کردم کی جامه و زینت او پوشیدم تا شما را اینجا بدارم و او میانه کند، لشکر او را گرفتند هم بر آن شکل و نزدیک بهرام چوین بردند و او را از حیلت و

نداشتید BP (۴) . جنود P (۳) . که P (۲) . B om. (۱)

مکر او خبر دادند بهرام او را نیارست کشتن کی خویشان و اهل بیت
 بسیار داشت و او را محبوس گردانید و بهرام بهداین آمد و بر^(۱) تخت
 پادشاهی نشست و بندویه را بزرگی سپرد و نام او بهرام بن سیاوش و
 بندویه این بهرام بن سیاوش را سر بگردانید و متفق شدند کی ناگاه بهرام
 چوین را بکشند ازین^(۲) حال خبر یافت و بهرام بن سیاوش را بکشت و
 بندویه در آن هزاره بچست و بچانب آذربایجان گریخت، و اما ابرویز
 چون سلامت برفت بانطاکیه رفت و آنجا مقام کرد و کسان بقیصر روم
 فرستاد و از وی مدد خواست قیصر روم اجابت کرد و مالها بسیار فرستاد
 55a و دخترش مریم نام را بزنی با پرویز داد و برادر خویشتن را بشیادوس^(۳)
 ۱. نام با شست هزار مرد جنگی بهداد او فرستاد و سپاه سالاری بود کی
 بهبارزی او را با هزار مرد برابر^(۴) نهاده بودند و مدبر کار^(۵) آن لشکر
 یکی بود^(۶) نام او سرجیس^(۷) و قرار داد با پرویز کی چون کار او نظام
 گیرد خراج کی پدراناش خواستندی او نخواهد، و براه آذربایجان بیامدند و
 بندویه با چند بزرگان دیگر بوی پیوستند با چهل هزار مرد و از پارس
 ۱۰ و عراق و خراسان لشکرها پیوستن گرفتند و بهرام آمد و میان هر دو
 جانب جنگها عظیم رفت و باخر ظفر ابرویز را بود و بهرام بچانب
 خراسان گریخت و آنجا ثبات نیافت و بترکستان رفت و آنجا مقام کرد، و
 چون ابرویز در پادشاهی متمکن گشت مردی بود داهی جلد هرمز نام و
 این را در سر نزدیک خاقان فرستاد با جواهر و تحفهها بسیار تا یکی را
 ۲۰ بفرمود تا آنگاه بهرام چوین را بکشت و هرمز متنگر باز گشت و چون
 آن حال معلوم خاقان شد غمناک گشت و زن را رها کرد و خواست تا
 خواهر بهرام چوین را زن کند این خواهر او را جوابی خوش داد و روزی

بسیادوش P. بشیادوش B (۳). بهرام ازین P (۲). B om. (۱).
 Tabari I. 999, 15: بشیادوس. Cf. Sasaniden, p. 284, note 1. (۴) B om.
 (۵) BP کان. (۶) او بود B (۷). سرجیس P. سرجیس B (۷).

و روزی^(۱) تا کار خویش راست کرد و لشکر برادر را کی آنجا بودند بر داشت
 با مال و خزانه و از ترکستان ناگاه بیامد و چون خاقان خبر یافت دوازده P 53b
 هزار مرد را دنبال ایشان بفرستاد و در رسیدند و میان ایشان جنگی عظیم
 رفت و خواهر بهرام سلاح پوشیده جنگ کرد و مقدم لشکر ترك را بيوگند
 و ایشان هزیمت رفتند و اینان بخراسان آمدند و نامه فرستادند سوی
 ابروین شرح حال و زینهار خواستند ابروین ایشانرا زینهار داد و
 بخدمت پیوستند و در حق ایشان کرامتها فرمود و خواهر بهرام را زن کرد
 نام وی گردویه^(۲) بود، و کسری ابروین بدرجی رسید در بزرگواری و 55b
 جباری و فرمان دهی کی ملکی را^(۳) مانند آن^(۴) نبود و از جمله اسباب و
 تجمل او دوازده هزار کبیرک در سراها او بودند از سُرّیه یا^(۵) مطربه یا^(۶)
 خدمتگار و اسپان گریده کی هر جای بر طولها و آخرها بسته بودند، بوقتی کی
 عرض دادی میگویند هشتاد هزار سر بر آمد و نهصد و پنجاه پیل جنگی
 داشت و همه جهان بگرفت و گردانرا^(۷) با^(۸) طاعت آورد و سیاست او
 چندان بود کی گناهی نه از کبابر حوالت بنعمن بن المنذر کردند کی ملک
 عرب بود و لشکر فرستاد تا ناگاه او را در میان بادیه بگرفتند و بیاوردند ۱۰
 و او را در پای پیل انداخت و مال او و خان و مان و چهار پایان او را
 تاراج داد و فرزندان او و از آن عرب^(۹) همچون بردگان می فروختند، و تا
 ملك الروم زنده بود میان ابروین و^(۱۰) از آن^(۱۱) او پیوسته مکاتبات رفتی و تحفهها
 بیکدیگر فرستادندی پس اتفاق افتاد کی رومیان بر آن قیصر خروج کردند
 و او را بکشتند و پسرش بگریخت و بنزدیک ابروین آمد او را کرامتها ۲۰
 فرمود و شهر براز^(۱۲) کی از خویشان ابروین بود با لشکری بسیار بمدد این P 54a

تأخیر می کرد. Some word or words equivalent to P چند (۱) seem to have fallen out. (۲) This is the name of Bahrám's brother. His sister's name is كُرْدِيَّه (Gurdiyya). See Tabarí I. 998, 1. (۳) P ملکی. (۴) B و. (۵) B و. (۶) B و. (۷) B و. (۸) B و. (۹) P و. (۱۰) B و. (۱۱) P و. (۱۲) BP و.

پسر بروم فرستاد و این شهربراز لشکر روم را قهر کرد و چندانک کوشید تا این پسر را قبول کنند تا او باز گردد و تعرض دیار روم نرساند البتّه قبول نکردند و آن پادشاه را نیز کسی نشانده بودند خلع کردند و دیگری را نشانده نام او هرقل و این شهربراز او را حصار سخت داد چنانک از خویشتن نومید شد و خزانهارا در چهار کشتی بزرگ نهاد تا با اسکندریّه 56a برند اتفاق را باد مخالف بر خاست و آن کشتیهارا بکنار لشکرگاه شهربراز افکند و چون کشتیهارا بگرفتند مالهاء بی اندازه و خزاین دیدند و شاد شدند و از آنجا بر چهارپایان نهادند و نزدیک ابرویز فرستادند و شرح حال نبشتند کی چگونه بود او بدان شاد گشت و آنرا گنج باذآورد نام نهاد، و شهربراز از حصار دادن قسطنطنیّه ملول شد و تدبیر^(۱) گشادن آن نبود بر خاست و قصد بیت المقدس کرد و بستد و از آنجا سوی مصر رفت و بگرفت و همچنان با اسکندریّه رفت و بگشاد و این ولایتها همه در حکم رومیان بود و شهربراز جمله بنهر و مکر بگرفت و از آن وقت باز از دست ایشان برفت و شهربراز کلیدها این شهرها با غنیمتها ۱۰ و مالهاء بی اندازه با ابرویز فرستاد و این همه در سال بیست و هشتم^(۲) بود از ملک او و درین سال پیغمبر صلوات الله علیه را^(۳) وحی آمد و بعد از آن بقدرت ایزد تعالی آن فرّ و اقبال ابرویز و پاریسیان نقصان گرفت و متراجع گشت و نیز بهر کجا رفتند و هن بر ایشان بود و از جمله خذلان ایشان آن بود کی بعد ما^(۴) کی شهربراز^(۵) هرقل را^(۶) زبون و ۲۰ P 54b ضعیف کرده بود^(۷) شبی عبادت می کرد و از خدای عزّ وجلّ نصرت میخواست در خواب دید کی او را گفتند کی دولت پاریسیان متراجع شد باید کی خروج کی هرقل برگ ساخت و خروج کرد و شهربراز از ابرویز

(۱) P om. (۲) B om. (۳) سیمر. P (۴) و در تدبیر P (۵) شهربراز را P (۶) BP om. (۷) بودند BP.

مستشعر بود و ولایت نگاه داشت و بچنگ رومیان برفت و پرویز راهزاد پاری را کی از جمله بزرگان بود با دوازده هزار مرد بچنگ هرقل فرستاد و راهزاد چون شکل کار بدید نامه نبشت با پرویز کی لشکر روم بسیار اند و بدین قدر لشکر تدبیر ایشان نتوان کرد، پرویز از آنجا کی سنیزگاری و بدخویی 566 اورا^(۱) بود نبشت کی باید کی نو با این لشکر کی با تو اند تن فرا قتل . دهید یا ظفر برید یا همرا بکشند کی هر کی باز گردد من اورا هلاک کم ، راهزاد و آن لشکر از بیم پرویز بهصافت رومیان رفتند و جهادی عظیم کردند تا جمله کشته شدند و چون این حال با پرویز رسید بتلافی حال مشغول نگشت بلک نامها بنهدد سوی شهربراز و دیگر حشم نبشت کی شما سستی کردید و قصد کرد تا شهربراز را بکشد پس شهربراز از بیم خویش با هرقل یکی شد^(۲) و اتفاق بستند کی اگر پرویز حرکت کند هر دو بدفع او مشغول باشند و آن طرف بخلل شد^(۳) بعد از آنک حیلنها و خدیعتها کرد کی شرح آن دراز است در تلافی آن، و همچنین از بهر اثارات و ودایع نعین بن المنذر کی اورا بکشت ایاس بن قیصره را بفرستاد بینی شبیان و آنرا از ایشان باز خواست ایشان امتناع کردند و گفتند ما^(۴) امانت همسایه خویش نسپاریم پس ایاس بن قیصره کس فرستاد و از پرویز مدد خواست و او هامرز^(۵) و جلابزین را^(۶) با لشکر بسیار و پیلان جنگی بهدد او فرستاد و عرب جمع شدند بجایگاهی کی آنرا ذو قار^(۷) گویند و P 55a این ذو قار آبی است از آن عرب و هر دو لشکر بر سر این آب رسیدند و جنگی صعب رفت میان ایشان^(۸) و هامرز کی مقدم لشکر پاریسیان بود با^(۹) یکی از عرب برابر شد نام او بُرد بن حارثة الیشکری و بر دست این عرب

صامرز P (۴). شد تا BP (۳). شدند BP (۲). ابرویز B (۱).
 جلابزین را P. خلابزین را B (۵). See *Sasaniden*, p. 335, note 2.
 دو وقار BP (۶). See *ibid.*, p. 335 and p. 289, note 1. (۷) BP om.

57a کشته شد و جلابزین کی دوم مقدم پارسیان بود با حنظلة بن ثعلبه از قبیله بکر بن وایل بہبارزت بیرون رفت و ہم کشته شد و از آن لشکر پارسیان اندک مایہ خلاص یافتند دیگر ہمہ کشته و اسیر ماندند، و از جملہ معجزات پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم آنست کہ آنروز کی ابن جنگ رفت بذوقار و عرب ظفر یافتند پیغمبر علیہ وآلہ السلم در مکہ گفت *الْيَوْمَ آتَتْصَفَتِ الْعَرَبُ مِنَ الْعَجْمِ* یعنی امروز عرب داد از^(۱) عجم بستند و تاریخ آن روز نگاہ داشتند و بعد از مدتی ابن خبر رسید از آنج میان مکہ و ابن ذوقار مسافتی دور است اما پیغمبر علیہ السلم همان روز خبر داد کہ آنجا ابن حال رفتہ بود، و بعد از ملک ابرویز پیغمبر علیہ السلم ہجرت کرد از مکہ بمدینہ و پیش از آن چون پیغمبر علیہ السلم ظہور کلی کردہ بود و قوت گرفتہ اسلام و مسلمانان در سال سی و ہفتم از ملک ابرویز پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نامہ بدو نوشت و اورا باسلام دعوت کرد ابرویز خشم گرفت بر فرستادہ پیغمبر علیہ السلم و نامہ بدرید گفت چرا نام خویش پیشتر از نام من نوشت و چون فرستادہ با نزدیک پیغمبر علیہ السلم آمد و از آن حال خبر داد پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت *مَرْقُ اللَّهِ مُلْكُهُ* کما مَرْقُ كِتَابِي یعنی خدای ملک اورا بر اندازد چنانکہ نامہ من پاره کرد و آن دعا مستجاب گشت و ابرویز نامہ نوشت بیادان کی عامل او بود بیہن کی رسول فرست بدین P 55b مرد کی بہتہامہ است و نہامہ اعمال مکہ است و اورا بگوی تا باز دین ۲۰ خویش رود پس اگر نشود اورا نزدیک من فرستی بادان چند مرد معروفرا 57b از اساورہ^(۲) نزدیک پیغمبر علیہ السلم فرستاد و در جملہ ایشان فیروز دیلمی بود و این پیغام برسول علیہ السلم گذارد پیغمبر علیہ السلم جواب داد کہ ابرویزرا دوش کشتند شما این سخن از بہر کی میگوید،

(۱) داد از for دادن BP (۱) ساورہ BP (۲)

تاریخ آن شب نگاه داشتند و بعد از مدتی خبر قتل ابروین رسید و آن قوم همه مسلمان گشتند، و سبب قتل ابروین آن بود که پیوسته بدخویی کردی و بزرگانرا هیتی ننهادی و کارها بزرگ خرد داشتی و بکترین گناهی عفتوبت عظیم کردی و هیچ رحم نیاوردی و چندانک بابتدای عهد طریق عدل می سپرد بعاقبت سیرت بگردانید و ظلم و مصادرها و ناواجبات می کرد و همه چشمرا مستشعر و نفور میداشت و جز جمع مال کردن هیچ همتی نداشت از واجب و ناواجب، و از جمله بی رحمتی و سخت دلی او یکی آن بود که زادن فرخرا کی امیر حرس او بود پرسید کی عدد محبوسان چند است و فرمود کی همه را باید کشتن سی و شش هزار تن بر آمد همه معروفان و بزرگان و پادشاه زادگان و سپاهیان و عرب و متصرفان و رعایا و مانند این و روا نداشت چنین خلائقرا کشتن و ازین سبب دمدمه در میان لشکر افتاد و اصحاب اطراف کی از درگاه او باز گشتند هر يك باستوار گردانیدن ولایت خویش مشغول شدند کی هیچکس بر جان خویش ایمن نبود و با بزرگان فرس و وزیران او در سر مواطاة کردند و شیرویه را بر پدر بیرون آوردند^(۱) و او امتناع می کرد گفتند اگر تو نکمی ما^{۱۰} دیگر بر بیاریم و ترا نیز نگذاریم پس با ایشان متفق گشت و ابروینرا P 56a گرفتند و روزی چند پیغامها میان ایشان متردد بود و شرح آن دراز شود و بزرگان رضا ندادند تا آنگاه کی او را بزه کمان هلاک کردند،^{58a} هم دشمنان و بدخواهان اسلام و دولت قاهره را عاقبت چنان باد، و از آثار او در عمارت دنیا هیچ نیست جز قصر شیرین و آنجا کی صفة شبدیز^{۲۰} گویند بالا فرمیسین جایها ساخته بود تا بکنار رود بزرگ از سرابستانها و باغها بتابستان مقام ساختی و بزستان بقصر شیرین و بدین هر دو جای جز شیرین با او نبود و مریم دختر قیصر روم کی مادر شیرویه بود

اورد B (۱)

و گزیده^(۱) خواهر بهرام چوبین کی زن او بود هر دورا بمداین نشانده بود در دار الملک، و آخر استقامت امور پادشاهی دولت فرس روزگار ایرویز بود و بعد از آن در اضطراب و فترت افتاد و هیچ نظام نگرفت و بهر چند ماه پادشاهی بودی و بعد از وی آفتها پدید آمد چون وبا و طاعون و قحط و مانند این والعیاذ بالله، مدت شش سال و نیم تا روزگار بزدجرد بن شهریار آخر ملوک فرس برین جمله یاد کرده آمد،

ذکر ملوک کی بعد از ایرویز بودند در فتور،

شیرویه بن ایرویز،

چون پدر را کشته بود هفده تن دیگر را از برادران و برادر^(۲) زادگان بکشت همه بشجاعت و هنرمندی افزونتر از وی بعضی برای وزیران و بعضی باستعداد^(۳) خویش، پس بیمار شد و شومی آن ناپاکی او را در یافت و علت طاعون پدید آمد و بیشترین بزرگان و لشکر فرس بدان هلاک شدند و شیرویه هم بدان علت بهرد و قومی گفته اند کی پدرش چون دانست کی او را بخواهند گرفت زهر در خنبره زرین کرد و مهر بر نهاد و بر آنجا نشست کی دارویی کی جماع را سود دارد^(۴) پس شیرویه آنرا بیافت و بخورد و فرمان یافت اما روایت اول درست تر است، و بعد از پدر هشت ماه زیست،

586,
col. r
P 566

اردشیر بن شیرویه،

هفده ساله بود چون پدرش گذشته شد اما چون از اهل بیت ملک دیگری نبود او را بنشانند بطیسبون^(۵)، و انا بک او یکی بود نام او

(۱) P کردویه. (۲) B om. و برادر. (۳) P استعداد.
(۴) P قوت دهد. (۵) P om.

میآذر جشنس^(۱) و اگرچه او طفل نبود^(۲) این اتابک نظام کار نگاه می داشت اما او را سهوی افتاد کی کس سوی شهربراز^(۳) نفرستاد و با او^{58b, col. 2} مشورت نکرد و او را خشم آمد و لشکر جمع کرد و بطیسبون آمد کی اردشیر را آنجا می پروریدند و بحیلت شهر بگرفت و اردشیر را بکشت و خود بیادشاهی بنشست، و مدت ملک اردشیر یک سال و شش ماه بود،

شهربراز^(۴) و نام او فرخان بود

خارجی بود نه از اهل بیت ملک و چون اردشیر را بکشت و بر تخت نشست علتی بر وی پیدا گشت کی یک لحظه اشکم او باز نایستادی و پنهان از مردم طشتی در زیر او نهاده بودند و پس بوران دختر کسری ابروینز دو کس را بر وی گماشت از بزرگان یکی بسفرخ^(۵) نام و برادرش خلتی را با خویشتن یار کردند و ناگاه او را زخم زدند و بکشتند،

کسری خرهان^(۶) بن ارسلان

این کسری پادشاهزاده بود و در آن وقت دیگری حاضر بود او را بیادشاهی نشانند و مدت یک سال و پنج ماه پادشاهی کرد و کناره شد و نسب این کسری خرهان^(۷) در باب انساب اول کتاب یاد کرده آمده است،

کسری قباد بن هرمز

از فرزندان هرمز بن کسری انوشروان بود و پرورش بترکستان یافته بود و او را با اتفاق بنشانند اما بیش از سه ماه پادشاهی نکرد،^{59a, col. 1}

(۱) B جشنس. P مهاد حسس. Cf. Tabari I. 1061, 15.
 (۲) BP بود. (۳) BP شهربراز. (۴) P بسفرخ. See Sasaniden, p. 389.
 (۵) B جرهار. P خرماز. See Sasaniden, p. 292, note 2.
 (۶) B خرهار. P خرماز.

بوران دخت بنت کسری،

P. 57a

زنی سخت عاقل و عادل و نیکوسیرت بود و چون پادشاه شد يك سال خراج از مردم بیفگند^(۱) و در میان رعایا طریق عدل گسترد و مدت ملك او يك سال و چهار ماه بود،

59a, col. 2

فیروز جشنسیده^(۲) بن بهرام،

پدر این فیروز از نژاد یزدجرد گناهکار بود و مادرش از نژاد کسری انوشروان و او را بیادشاهی بنشانند و مدت شش ماه پادشاهی کرد،

آزرمی دخت بنت ابروین،

زنی عاقل بود و گویند او را زهر دادند و بروایتی گویند فرخ هرمز کی اصفهید^(۳) خراسان بود و بزرگتر از وی میان فرس نبود کس فرستاد و او را بزنی خواست آزرمی دخت جواب داد کی عادت نرفتست کی زن پادشاه شوهر کند اما اگر میخواهی کی مرادی از من برداری باید کی فلان شب تنها بیایی و این زن امیر حرس را بخواند و گفت فلان شب قومی را از اعوان^(۴) خویش راست کن و بیاور و در سرای ما پنهان شو تا کسی را کی فرماییم بگیری و همچنان کرد و فرخ هرمز بر وعده رفت و چون در سرای شد او را بگرفتند و فرمود تا سرش ببریدند و بر سینه او نهادند و در میدان بینداختند و سه روز همچنان بود پس پسر این فرخ هرمز نام او رستم لشکرها جمع آورد و پیامد بکینه توختن^(۵) و این زن را هلاک کرد،

59b, col. 2

(۱) P. برداشت. (۲) جشنسیده BP. See *Sasaniden*, p. 393, note 1, and p. 396. (۳) اصفهید P. (۴) اهل P. (۵) خواستن P.

فرخزاد خسرو بن ابرویز،

او در آن حال کی شیرویه برادران را می‌کشت کوچک بود و ازین سبب خلاص یافت چون بیادشاهی نشست هیچ از آداب و آیین ملک نمی‌شناخت^(۱) و کامل عقل نبود و چون مدت شش ماه پادشاهی کرد یزدجرد را^(۲) از پارس بیاوردند^(۳) و این فرخزاد با او خواست کی جنگ کند طاقت او نداشت و یزدجرد او را بکشت و پادشاهی بگرفت و آخر ملوک فرس یزدجرد بن شهریار بود چنانک یاد کرده آید بعون الله تعالی^{596, col. 1} و حسن توفیقہ

یزدجرد بن شهریار آخر ملوک فرس

این یزدجرد بن شهریار دایه داشت مهربان و در آن عهد کی شیرویه خویشاوندان را می‌کشت دایه او او را بگریزاند و باصطخر پارس برد و بزرگان پارس او را بپروردند و تیمار می‌داشتند و چون خبر آنجا رفت کی مردم مداین فرخزاد را بیادشاهی نشانده‌اند و تدبیر ملک نبیداند کردن پارسیان او را بیاوردند تا بیادشاهی نشانند و جماعتی بتعصب فرخزاد برخاستند اما هیچ نتوانستند کردن و فرخزاد کشته شد و ۱۰ ملک بر یزدجرد قرار گرفت و او پانزده سال بود و همه اطراف مالک بیگانگان فرو گرفته بودند و اسلام قوی گشته و یزدجرد مدت هشت سال بهمداین بود و پادشاهی کرد افتان خیزان پس دانست کی آنجا نتواند بود و سعد وقاص بعذیب^(۱) آمد و یزدجرد رستم بن فرخ‌هرمز را کی از بزرگان بود بقادسیه فرستاد و خود تاج بزرگ از آن کسری

بیامد P. بیاورد B (۳). یزدجرد P (۲). نمی‌ساخت BP (۱). بعذب P (۴).

انوشروان کی می گویند بقدی سخت عظیم بود با جواهر بسیار بر داشت
 و بود بعت بصین^(۱) فرستاد و بسیار تجمل و خزانه و اسباب بر داشت و
 بجانب نهاوند رفت و آنجا مقام کرد و میان سعد وقاص و رستم بن
 فرخ هرمز جنگها عظیم رفت بقادسیه و سر لشکر عرب سعد بود و
 سپاه سالارشان یکی بود نام او جریر بن عبد الله الجلی و بعاقبت رستم
 بن فرخ هرمز کشته شد و برادر این رستم خوره زاد بن فرخ هرمز نام
 یزدجرد را با اسباب و تجمل کی داشت باصفهان آورد و از آنجا بکرمان
 برد و از کرمان دیگر باره اورا بمخراسان برد و بشهر مرو اصفهیدی^(۲)
 بود نام او ماهویه اورا بدان اصفهید سپرد و سجلی بر وی کرد کی ملک را
 بخویشتن پذیرفت و خوره زاد^(۳) باز گشت پس اتفاق چنان بود کی
 ملک هیاطله قصد یزدجرد کرد و ماهویه در مال یزدجرد خیانتها کرده
 بود و یزدجرد دانسته و بر ماهویه اظهار کرده و اورا دشنام داده و
 ماهویه ازین استشعار یزدجرد را بکشت و در میان هیاطله رفت با مال
 و تجمل یزدجرد و آن تاج کسری و جواهر بر ملک صین^(۴) بهاند و اکنون
 از آن عهد باز تاج ملوک صین^(۵) آنست و قتل یزدجرد در سال هشتم
 بود از طغیان و عصیان نادین^(۶) ناحق^(۷) عثمان^(۸) و این وقت سال سی
 و یکم بود از هجرت ملک پاریسان زابل^(۹) شد و اسلام قوت گرفت
 والحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد وآله اجمعین

این فصول آنست کی بر طریق اختصار از انساب و تواریخ ملوک فرس
 و آثار و احوال ایشان یاد کرده آمد و از بهر آن شرحی درازتر نداد
 کی غرض ازین کتاب نه اینست و بنده خواست کی این فصول با انساب

(۱) P بصین. (۲) P اصفهیدی. (۳) B خوره زاد. (۴) P هند.
 (۵) P چین. (۶) P om. (۷) P om. (۸) B adds عنه.
 (۹) P زایل که. P لعنه الله.

و تواریخ عرب و حضرت و ائمه دین^(۱) مبین رضوان الله علیهم در پیوندد و بترتیب روزگار و احوال هر قرنی ایراد کند تا این روزگار هایون ادام الله ایامه^(۲) اما دراز گشتی^(۳) پس این کتاب را^(۴) مفصود گردانیده آمد بر ذکر ملوک فرس و شکل یارس و کتابی دیگر می سازد 606 کی از عهد پیغمبر علیه السلام و تا این ساعت انساب و تواریخ و آثار و اخلاق^(۵) ائمه رحمة الله علیهم و ملوک تا روزگار این دولت قاهره^(۶) ثبتها الله در آن ایراد کند چنانک پسندیده رأی اعلی اعلاه الله آید بعون الله و حسن توفیقه آمدم با^(۷) حدیث یارس،

P 586

شرح گشادن مسلمانان یارس را،

آغاز گشایش یارس باوّل اسلام چنان بود کی عمر بن الخطاب^(۸) عاملی را ۱۰ ببحرین گماشته بود نام او علاء حضرمی و ابن علاء حضرمی هرثه بن جعفر البارقی را^(۹) بفرستاد تا از دیار یارس جزیره بگیرت نام آن جزیره لار و چون خبر این فتح با عمر بن الخطاب^(۱۰) رسید خرّم گشت و گفت این آغاز فتح یارس است و نامه نبشت سوی^(۱۱) علاء حضرمی تا عتبه بن فرقد السلمی را بهدد هرثه بن جعفر البارقی^(۱۲) فرستاد تا با دیگر اصحاب جزایر ۱۰ جنگ میکردند و بعد از آن دیگر باره عمل ببحرین و عمان بعشمن بن ابی العاص ثقفی داد و ابن عثمان برادرش حکم^(۱۳) بن^(۱۴) ابی العاص را با لشکر از عبد قیس و ازد و تمیم و بنی ناجیه^(۱۵) و غیر ایشان بفرستاد و جزایر

اما دراز گشتی (۳) P om. (۲) B om. و حضرات ائمه دین (۱) P

(۶) P om. آفاق و ائمه (۵) Illegible in B. P has (۴) P کتاب.

(۷) P بر. (۸) Here B adds, after some words which are illegible,

لعن الله عنه (۱۰) B adds. البارتی را (۹) BP. علیه اللعنة P. الله عنه

(۱۳) BP om. See Tabarí i. 2698. الباتی (۱۲) BP

(۱۵) B ناجیه. (۱۴) P ابن.

بنی کاوان^(۱) بستند و اصل این جزایر جزیره قیس بود و آنرا پیش از آن جزیره قیس نگفتندی اما چون عرب آنرا بستند بنی عبد قیس نام نهاد و با ولایت پارس رود و چون این جزایر گشاده بودند روی بزمین پارس نهادند و اعمالی کی بر ساحل دریا بود بگشادند و بتوج آمدند و بگرفتند و آنجا مقام کردند و این توج از کوره اردشیر خوره است و در آن عصر والی پارس از قبل بزدرجده شهرک مرزبان بود و چون شنیده بود و لشکری عظیم جمع آورد تا ریشهر^(۲) برفت بقصد عرب و حکم بن ابی العاص از 61a توج بقصد ایشان بیرون رفت و میان هر دو لشکر جنگ در پیوستند و یکی بود از مقدمان عرب نام او سوار بن هام العبدی و مردی معروف مبارز بود و این سوار با شهرک مرزبان برابر افتاد و نیزه بر سینه شهرک زد و بکشت و در حال کفار هزیمت شدند و ریشهر مسلمانانرا مستخلص گشت و چون فتح نامه بعمر بن الخطاب^(۳) رسید شاد شد و شکر گذاری کرد و نامه فرستاد سوی عثمان بن ابی العاص کی مغیره برادرش را با حفص را بعمان و بحرین رها کنی و خویشتن پیارس روی و همچنین کرد کی فرمان بود و پیامد بتوج و آنجا مقام کرد و پیوسته تاختن باعمال و بلاد پارس میفرستاد و عمر بن الخطاب نامه فرستاد سوی ابو موسی اشعری کی باید کی مدد عثمان بن ابی العاص دهی تا پارس گشاده شود ابو موسی هر وقت از بصره تاختن آوردی باعمال پارس و غزا کردی و باز گشتی و عثمان بن ابی العاص لشکری را کی مقدم ایشان هرمز بن حیان العبدی بود بفرستاد و حصار بستد کی آنرا سینیز^(۴) خوانند و این سینیز^(۵) شهرکی است نزدیک ساحل دریا و کثات بسیار باشد و از آنجا جامه سینیزی^(۶) خیزد و

(۱) از شهر P. See Yāqūt II. 79, 20. کاران BP. (۲)

(۳) لعنه الله P. لعن الله عنه B. From here onward, I have not recorded either the partly mutilated blessings of B or the maledictions of P. (۴) ستینیز P. (۵) ستینیز B. (۶) ستینیزی B. ستینیزی P.

حصاری دیگر بقهر بسند کی آنرا ستوح^(۱) گویند پس عثمان بن ابی العاص در کوره شاپورخوره رفت و اصل این کوره^(۲) بشاپور است و دیگر شهرها چون کازرون و جرّه و نویندجان^(۳) و غیر آن از اعمال آنست و جنگها عظیم رفت پس بصلح بستند بعد ما کی^(۴) مردم^(۵) ولایت نعمتی بسیار بدادند و جزیه بخود^(۶) گرفتند سال شانزدهم از هجرت و عثمان بن ابی العاص و ابو موسی اشعری باثفاق برفتند و کوره ارّجانرا بگشادند و این کوره قبادخوره است و دیگر شهرها و اعمال کی با آنست جمله بصلح بستند و مردم ولایت مالی بسیار بدادند و جزیه التزام کردند سال هزدهم⁶¹⁶ از هجرت و باثفاق بشیراز رفتند و دیگر اعمال و در آن وقت شیراز ناحیتی بود همه حصارها استوار و هیچ شهری نبود و جمله بصلح بستند و با مردم^{۱۰ P 596} آن نواحی شرط کردند کی هرکی آنجا مقام سازد جزیه و خراج میدهد و هرکی خواهد برود و اورا امان باشد نکشند و نه بیندگی برند و این در سال بیستم بود از هجرت پس عثمان بن ابی العاص قصد کوره دارابجرد کرد و پسا^(۷) و جهرم و فستجان^(۸) همه با این کوره^(۹) رود و اصل همه دارابجرد بود^(۱۰) عاقل و زیرک در حال استقبال کرد عثمان بن ابی العاص را^{۱۰} و نگذاشت کی جنگ و خلاف رود و فرار داد کی از آن کوره جمله دو هزار هزار درم خدمت بیت المال کنند تا ایشانرا امان دهد و هر سال جزیه میدهند و عثمان بن ابی العاص اورا کرامت کرد و مال بستند و برین جمله فرار داد و باز گشتند در سال بیست و^(۱۱) سوم از هجرت و چون ابن^(۱۲) ابی العاص از آن اعمال باز آمد نوبت خلافت با عثمان بن عثمان آمده بود و شکل کارها از حادثه وفات عمر بن الخطاب بگشته

ما کی P om. (۴) یوسدجان P (۳) کوره BP (۲) ستوح P (۱)
 نستهان P (۸) بسیا B (۷) بخود ما B (۶) بمردم P (۵)
 کوره B (۹) Some words must have fallen out here. (۱۰)
 بن B (۱۲) بیست و BP om. (۱۱)

و ولایت بصره هنوز با ابو موسی اشعری نسپرد و این سال بیست و چهار بود از هجرت و چون خبر این حادثه پیارس افتاد مردم کوره شاپور خواست^(۱) و کازرون و دیگر اعمال^(۲) سر بر آوردند و برادر شهرک را [به] بشاپور بردند و عصیان آغازیدند پس لشکر اسلام جنگ کردند و چون دانستند که بفرج بخواهند^(۳) سند صلح کردند و مالی دیگر خدمت بیت المال کردند و جزیه بر خویشان گرفتند در سال بیست و پنجم از هجرت پس ابن عثمان عثمان ولایت بصره با ابو موسی اشعری سپرد و فرمود تا پیارس رود و مردم کوره شاپور سوم بار نقض عهد کردند و ابو موسی اشعری و عثمان بن ابی العاص با اتفاق رفتند و فتح بشاپور کردند در سال بیست و ششم ۱۰ از هجرت و بعد از آن عثمان بن عثمان^(۴) عبد الله عامر بن کریرا^(۵) والی گردانید پس ابو موسی اشعری پیارس آمد و قصد اصطخر کرد در سال بیست و هشتم از هجرت و در آن وقت ماهک در اصطخر بود و در میان ایشان^(۶) صلح^(۷) پیوست و عبد الله بن عامر از آنجا باعمال جور رفت و شهر جور را حصار میداد در میانه خبر رسید که مردم اصطخر عهد بشکستند و عامل او را بکشند و چندان توقف نمود که جور را بستند در سال سی ام از هجرت و سوگند خورد که چندان بکشند از مردم اصطخر که خون براند با اصطخر آمد و بچنگ بستند پس حصار در آن^(۸) و خون همگان مباح گردانید و چندانک می کشند خون نمی رفت تا آب گرم بر خون می ریختند پس برفت و عدد کشتگان که نام بردار بودند چهل هزار کشته بود بیرون از مجهولان و اول خللی و خرابی که در اصطخر راه یافت آن بود و این فتح در سال سی و دوام^(۹) بود از هجرت، پس حادثه امیر المؤمنین عثمان افتاد و نوبت خلافت بامیر المؤمنین علی

(۱) B است. (۲) P om. from خواست to اعمال. (۳) B بخواهند.
 و صلح B (۴) ایستاده B (۵) BP کریرا. (۶) B بخواهند.
 دویم P (۷) حصارداران P (۸) B om. (۹) P دویم.

عليه الصلوة والسلام آمد^(۱) ولایت عراق و پارس جمله بعد الله بن عباس^(۲) رضی الله عنهما سپرد و در آن فور مردم اصطرخ دیگر باره سر بر آوردند و غدر کردند عبد الله بن عباس لشکر آنجا کشید و اصطرخ بفر بگشاد و خلافتی بی اندازه بکشت و چون این آواز بدیگر شهرهائ پارس افتاد هیچ کس سر بر نیارست آوردن جمله صافی و مستخلص ماند و هر روز اسلام ایشان زیادت می شد تا همگان بر گذشت روزگار مسلمان شدند و در پارس تا اسلام ظاهر شدست همگان مذهب سنت و جماعت داشته اند و مبتدعات آنجا ثبات نیابند^(۳) و تعصب مذهب گیری ندانند 62b و بر خصوص تا جد اول از آن این قاضی القضاة ابو محمد کی اکنون P 60b قاضی شیرازست پیارس افتاد نظام دین و سنت نگاه داشت و قاعده نهاد ۱۰ سخت نیکو کار شرعرا و نسب او چنین است کی بدار الخلافة مقدس مجدها الله بعهد راضی رضوان الله علیه قاضی بود نام او ابو محمد عبد الله بن احمد بن سلیمان بن ابراهیم بن ابی برده الفزاری کی یگانه جهان بود در علم و ورع و از بنی فزازه بود قبیله است از قبایل عرب و هشتاد پاره تألیف دارد در علم دین و از حضرت خلافة قضاء پارس و کرمان و عمان و نیز^(۴) و مکران بدو دادند^(۵) و در آن عصر کرمان بحکم ابو علی بن الیاس بود و از نیکو سیرتی او چنان بود کی چون دیلم بیامد و پارس بگرفتند و بعد از آن کرمان بگرفتند اورا تمکین تمام دادند و هرگز مال نیندوختی و جز بر بهیبه مصری نشستنی و بروزگار عضد الدوله اورا تجربه بسیار کرد و چون دانست کی بی نظیر است حرمتی نهاد اورا سخت ۲۰ بزرگ و این قاضی ابو محمد فزاری پنج پسر داشت ابو ذر و ابو زهیر و ابو طاهر^(۶) و ابو الحسن و ابو نصر و ازین جمله این پنج پسر ابو ذر

(۱) B آمد. The former word has been crossed out. (۲) B adds ظاهر BP (۳) داد BP (۴) تبریز P (۵) نیافتند P (۶) کردند.

و ابو زھیر بکرمان بدھقانان معروف^(۱) و ابو طاھر^(۲) نایب پدر بود در
 قضاء کرمان و ابن قاضی محمد بود کی برسولی کرمان بدرگاہ اعلیٰ اعلاہ
 اللہ آمدہ بود درین سال و ابو الحسن و ابو نصر ہر دو ہمایاز بودند در
 قضاء پارس پس پسر عضد الدولہ ابو الحسن را برسولی بغزنہ فرستاد و چون
 سلطان محمود اورا بدید و علم و ورع و نیکو سیرتی او بیازمود^(۳) رہا
 نکرد کی باز گردد و قضاء غزنہ بدو داد و اکنون نسل او مانده است و
 قضاة غزنہ ایشان اند و ماند ابو نصر کی پسر کہین بود و او جدّ اوّل
 است از آن ابن قاضی پارس و مردی بودست با کمال عقل و وفور علم
 و فضل و اورا وصلت بود با چندان مرداسیان^(۴) کی رئیسان^(۵) بودند و
 ابن ابو نصر قاضی پارس بود و اورا پسری آمد عبد اللہ نام از دختر
 مرداسیان پس قضاء^(۶) پارس بہیراث پدر و ریاست آن ولایت بہیراث
 خاندان مادر بدو رسید و ابن عبد اللہ جدّ ابن قاضی بود کی اکنونست
 و از آن عہد باز قضا و ریاست پارس همچنان در خاندان ایشان است
 بحکم ارث و استحقاق و قانون قضاء پارس همچنان نہادہ اند کی بیغداد
 است کی اگر از صد سال باز حجّتی نیشته باشند نسخت آن در روزنامہا
 مجلس حکم مثبت است و ہرگز در خاندان او هیچ از نواب مجلس حکم
 و ریاست و دبیران و وکیلات یک درم سیم از هیچ کس نستاند و مجد
 الملک پیارس بودہ^(۷) بود با جدّ ابن بندہ کی تقریر پارس می بست بابتداء
 عہد کریم جلالی رعاه اللہ و اوّل نلمبذی جدّ بندہ کرد در پارس بابتداء
 جوانی و اوسیرت خاندان قضاء پارس دانستہ بود و معاینہ دیدہ پس
 چون بدین منزلت رسید در شہور سنہ اثنی و تسعین توصل بدان کرد کی
 قضاء اصفہان بہ برادر ابن قاضی دادند تا همان عدل و شرع در قضاء

P 61a
63a

(۱) P adds بود. (۲) P طاھر. (۳) P adds اورا. (۴) P مرداسیان.
 (۵) BP رئیساس. (۶) BP قاضی. (۷) P om.

دار الملك پدید آمد کی پارس است اما او رغبتی صادق نبود و باز گشت و بعهد باکالیجار مذهب سبعیان^(۱) ظاهر شده بود چنانک همه دیلمیان سبع مذهب بودند چنانک درین وقت آنرا مذهب باطنی گویند و مردی بود باطنی نام او ابو نصر بن عمران کی سری بود از داعیان سبعیان و در P 61b میان دیلم قبولی داشت همچنانک پیغمبری و این مرد باکالیجار را گمراه 636 کرد و در مذهب سبعی آورد پس قاضی عبد الله کی جد این قاضی پارس بود از غیرت دین و سنت میخواست کی حیلتی سازد تا دفع آن ملعون بکند و از باکالیجار خلوتی خواست و باکالیجار او را حرمتی عظیم داشتی و سخن او را قبول کردی چون با او بخلوت رسید گفت ترا معلومست کی کار ملک نازی دارد و این ابو نصر بن عمران مستولی گشت و همه لشکر تو تبع^(۲) او شدند اگر این مرد خواهد کی ملک از تو بگرداند بیک ساعت تواند کردن و همه لشکر تو متابعت او نهایند باکالیجار ازین معنی نیک اندیشناک شد و دانست کی سخن او هزل نباشد قاضی عبد الله را گفت پس تدبیر این کار چیست گفت^(۳) یا کشتن او در سر یا از مملکت دور گردانیدن چنانک هیچ کس نداند باکالیجار صد سوار را از عجیبان خویش راست کرد و صد غلام ترك و معتبدی را از آن قاضی و آن مرد داعی را درشت بر^(۴) چهار پایی نشانند و بردند تا از آب فرات عبره کردند و حجت بر گرفتند کی اگر او را معاودتی باشد خون او مباح بود و آن مرد بهصر رفت و غرض این شرح آنست تا طریقت و اعتقاد مردم آن ولایت معلوم شود چنانک استعمال فرموده بودند،

P 62a فصلی در ذکر پارس کی در اسلام بکجا مضاف^(۵) کردند،

در روزگار ملوک فرس پارس دار الملك و اصل مهالك ایشان بود و از

(۱) P شیعیان. (۲) B appears to read متغبه. (۳) B om.
(۴) P بر درشت. (۵) BP مضاف.

P 62a جدّ جیمون تا آب فرات بلاد فرس خواندندی یعنی شهره‌ها پارسبان و از
 همه جهان خراج و حمل^(۱) آنجا بردندی اما چون اسلام ظاهر گشت و
 پارس گرفتند آنرا از مضافات^(۲) عراق گردانیدند بحکم آنک لشکر اسلام
 64a چون بیامدند مقام بدو جای کردند یکی کوفه و دیگری بصره و ازین هر
 دو جای ظهور کردند و جهان گرفتند آن ولایت را بنام این شهر باز^(۳)
 خواندند کی لشکر اسلام از آنجا بیامدند و بگرفتند چنانک لشکر کوفه
 قهستان و اعمال^(۴) اصفهان و ری تا دامغان و طبرستان بگشادند و آن
 ولایتها را جمله ماه^(۵) الکوفه گویند در قبالها چنین نویسند و لشکر بصره
 بحرین و عمان و تیز^(۶) و مکران و کرمان و پارس و خوزستان و دیگر
 ۱۰ اعمال و دیار عرب کی متصل آنست بگرفتند و آن ولایتها را ماه البصره
 گویند و در قبالها چنین نویسند و پارس از مضافات^(۷) بصره است بحکم
 آنک لشکر بصره گشادند و آنرا ماه^(۸) البصره گویند و در قبالها چنین
 نویسند

بسط پارس و اعمال آن صد و پنجاه فرسنگ طول است در صد و پنجاه
 ۱۰ فرسنگ عرض،

شکل ارکان پارس و شکل ولایت پارس چنان افتادست کی قسمت
 حدود شرقی و غربی و شمالی و جنوبی بر چهار رکن می افتد نه بر چهار
 حد و مثال آن مربعی است کی هر زاویه از آن یکی از این حدود
 می رسد برین جمله کی بر حاشیه این ورقه صورت کرده آمدست و فرق
 ۲۰ میان^(۹) ارکان و حدود آنست کی ارکان چهار زاویه مربع باشد و
 64b حدود چهار پهلو مربع باشد و درین مربع کی صورت کرده آمدست

شهر باز for شهریار P (۳). مضافات BP (۲). دخل P (۱).
 مضافات BP (۷). تبریز P (۶). مآر P (۵). جبال P. اعمال و B (۴).
 میان P (۹). صوافی, perhaps a mistake for مافی P. از ماه B (۸).

و در شکل پارس کی بر زده شدست تأمل^(۱) افتد تحقیق این معنی معلوم P 62b گردد و ارکان پارس اینست،

رکن شمالی متاخم اعمال اصفهان است و سرحد میان پارس و اصفهان یزد خواست^(۲) و یزد و ابرقویه و^(۳) سمیرم،

رکن شرقی متاخم اعمال کرمانست بر صوب^(۴) سیرجان و سرحد آن رودانست و این رودان از اعمال پارس بود اما بعهد سلطان شهید الپ ارسلان قدس الله روحه چون میان پارس و کرمان حد می نهادند این رودان با کرمان گذاشت در روزگار قاوورد،

رکن جنوبی بدریاست کی بر حدود کرمانست و سرحد آن نواحی هزو و سیف است بر ساحل دریا،

رکن غربی متاخم اعمال خوزستانست بر صوب^(۵) دریاء عمان سرحد آن ارّجان است و ارّجان از اعمال پارس است اما چون با کالیجار کنار شد^(۶) عامل آنجا یکی بود وزیر ابو لعلاء نام و با هزار اسپ یکی شد و ارّجان بدو داد و چون هزار اسپ خوزستان ضمان میکرد بابتداء این دولت قاهره ثبته الله ارّجان در جمله آن اعمال گرفت،

صفت^(۷) کورتهاء پارس، ولایت پارس پنج کورتهست هر کورتنی بیادشاهی کی نهاد آن کورت باغاز او کرده است باز خوانده اند برین جمله کوره اصطخر کوره دارابجرد کوره اردشیر خوره کوره شاپور خوره کوره^{65a} قباد خوره و هر کورتنی ازین پنج کورت چند شهر و نواحی است چنانک یاد کرده آید،

کوره اصطخر، اصل این کوره اصطخر است و این اصطخر اول شهری است کی در پارس کرده اند و آنرا گیومرث بنا کردست و بسط این

(۱) B ~~شدست~~, which has been crossed out, after تأمل. (۲) BP om.

(۳) B om. (۴) BP صورت. (۵) P om. (۶) P در صفت.

کوره جمله پنجاه فرسنگ طول است در پنجاه فرسنگ عرض و حد این
 کوره از یزد تا هزار درخت^(۱) در طول و از قهستان تا نیریز در عرض
 P 63a و شهرها این کوره اینست^(۲)،

یزد و اعمال آن چون مید و نایین^(۳) و کته^(۴) و فهرج و غیر آن جمله
 از یارس است و ابتداء حد کوره اصطخر است و آب آن همه از
 کاریزها باشد و هوا آن معتدل است اما بحکم آنک بر کنار بیابان
 است میل بگرمی دارد و میوها از همه انواع باشد اما هیچ بیشتر از انار
 نیست و انار مید^(۵) نیکوتر است و بفهرج خربزها بود نیکو و شیرین
 و بزرگ [و هندویانه بدان مرتبه که دو از آن]^(۶) خربزه بر چهار
 پایی نهند و از آن ناحیت ابریشم خیزد از آنج درخت توت بسیار
 باشد و جامه‌ها دیبا و مشطی^(۷) و فرخ^(۸) و مانند این نیکو کنند از
 آنج همه گوسپندان ایشان بز باشند و پوست آن قوی بود و مردم آن
 ولایت همه اهل سنت و جماعت اند و سخت پارسا و سدید باشند و نقد
 ایشان زر امیری گویند کی سه دینار از آن دیناری^(۹) سرخ ارزد،
 آورد^(۱۰) بزرگ و کوچک، مرغزاری است طول آن سی فرسنگ در عرض
 سه فرسنگ و ناحیتی است درین مرغزار همه دیبها ملکی و خراجی^(۱۱) بقطع
 گذارند و حومه آن نواحی بجه است و هوای آن سردسیرست بغایت
 چنانک درخت و باغ نباشد و در صحرا و کوه همه چشمهاست دیبی^(۱۲) است
 ملکی هم از آن ناحیت^(۱۳) و سرحد آن نواحی این دیه است و جمله

(۱) P نائین. (۲) که تفصیل داده آید. (۳) P adds. (۴) هزار و درخت B. (۵) BP میبذ. (۶) BP om. B here has a small hole in the paper. The words within brackets have been supplied by Mr Le Strange from Háfiz Abrú (India Office MS., fol. 76a, B.M. 86a). (۷) P مسیطی. (۸) See *Trans.*, p. 20, note 4. (۹) P دینار. (۱۰) P آورد. (۱۱) P خراج. (۱۲) P و دهی. (۱۳) Here B has a blank space. Mr Le Strange (*Trans.*, p. 21) conjectures that *كوشك زرد*, the name of the village, has fallen out.

آبادانست و ديه گوز^(۱) و آباده و شورستان و بسيار ديههائ ديگر ازين ناحيت است،

66a, col. 1 کورد و کلار^(۲)، کورد شهرکي است و کلار^(۳) ديهي بزرگ و ناحيتي با آن مي رود و جمله غله بوم است و هوا آن سردسير است بغايت و آبها روانست و منبع رود گراز آنجا است و آبادانست،

P 63b اسفندان و قهستان هم مانند کوردست سردسير است سخت و آنجا شکفتي است محکم در کوه،

يزد خواست و ديه گوز^(۴) و شورستان و آباده و ديهها کي بر آن صوبست همه سردسير است و غله بوم^(۵) و هيچ ميوه نباشد و آب روان و چشمه باشد الا شورستان کي آب شور بود،

66b, col. 1 خبرز و سروات، شهرکي است و نواحي بسيار دارد بان و حومه^(۶) آن است^(۷) و هوا آن سردسيرست معتدل و آبها آن روانست و چشمههاست و ميوه بسيار باشد از هر نوعي و آبادانست و حومه^(۸) آن جامع و منبر دارد،

10 خبرک و قالي، خبرک ديهي بزرگ است و قالي مرغزاري است و هوا آن سردسير خوش است و نخچيرگاه است و آب آن رود آبي خوش گوار و آبادانست و ديه خوار هم آنجاست و آب و هوا آن همچنانست و قلعه^(۹) دارد معروف بقلعه خوار،

مايين^(۱۰) شهرکي است در ميان کوهستان افتاده در زير گريوه و سر راهست و سردسير است و آب روان خوش دارد و غله و ميوه خيزد نه^(۱۱) بسيار و مردم آنجا بيشتري دزد باشند^(۱۲) و عوان^(۱۳)،

(۱) P کور. (۲) P کلار. (۳) P کور. (۴) B بوم. (۵) B کي. (۶) The text appears to be corrupt here. (۷) B کي. (۸) P نائين. (۹) B باشد. (۱۰) P om. عوان. (۱۱) P نه. (۱۲) P دزد باشند. (۱۳) P عوان.

۶۵a, col. 2
 ابرقویه ابرقویه شهرکی کوچک است و نواحی دراز و هواء آن معتدلست
 و پاره از هواء یزد خنک تر باشد^(۱) و آب آن هم آب روان باشد^(۲) و هم آب
 کاربز و غله بوم است و میوه بسیار باشد و جایی خوش است و هوا
 و آب درست^(۳) و هیچ جنسی دیگر از آنجا نخیزد و آبادانست و جامع و
 منبر دارد.

۶۵b, col. 2
 اقلید شهرکی کوچک است و حصاری دارد و جامع و منبر دارد و هواء
 آن در سردسیر معتدل است و درست و آب آن خوش است و روان
 و میوه باشد از هر نوعی و غله بوم است و از آنجا جنسی دیگر نخیزد و
 آبادانست.

۱۰. سروق و ارجان^(۴) شهرکی کوچک است و ناحیتی است و همه احوال آن
 همچنان اقلید است اما زردآلو است آنجا کی در همه جهان مانند آن
 نباشد بشیرینی و نیسکویی و زردآلو کشته از آنجا بهمه جایی برند و
 آبادانست.

۱۰. رون^(۵) بزرگ و کوچک مرغزاری است طول آن شانزده فرسنگ در
 عرض دو فرسنگ و ناحیتی است درین مرغزار اقطاعی و ملکی و حومه^(۶)
 آن باغ است^(۷) و سردسیر است و آب بدو^(۸) رود از چشمها است و
 هیچ میوه نباشد^(۹) و^(۱۰) جز غله نباشد^(۱۱) و از آنجا تا بگریوه مابین
 بگذرند^(۱۲) راه مخوف^(۱۳) باشد از پیاده دزد بیشترین دیبههها آن
 مختل^(۱۴) است.

۲۰. کامفیروز ناحیتی است بر کنار [رود گر]^(۱۵) و بیشه عظیم است همه
 درختان بلوط و زعرور و بید و معدن شیران است چنانک هیچ جای

(۱) P om. (۲) P adds دارد. (۳) P ارجان. (۴) P روان.
 (۵) B جومه. (۶) The following words are illegible in B. (۷) P om.
 (۸) P ندارد. (۹) P om. (۱۰) P بگریوه بگذرند مابین. (۱۱) P مخوف.
 (۱۲) BP محل, but cf. p. ۱۲۸, l. ۷. (۱۳) Supplied from Háfiz Abrú.

مانند آن شیران نباشد بشرزه^(۱) و چیرگی^(۱) و هواء آن سردسیر است
باعتدال و آب از رود است آبی خوشگوار و حومه^(۲) آن [تیر ما پیمان]^(۳)
است و بیشترین دیهها آن خرابست،

که و فاروق و سیرا^(۴) شهرکی است و دیهها بزرگ و نواحی و هواء
آن سردسیرست معتدل و آبها روان خوش دارد و میوها باشد از هر
نوعی و نخچیرگاه است و همه آبادانست و بحومه^(۵) آن جامع و منبر
است^(۶)،

صاهه و هراه دوشهرک اند هواء آن معتدل است آب روان اندکست
و از صاهه آهن و پولاد^(۷) خیزد و تیغها کنند و شمشیرها چاهکی
خوانند و هر دو آبادانست و جامع و منبر دارد،

بوآن و مروست^(۸)، بوآن شهرکی است با جامع و منبر و مروست با
آن رود و میوه بوم است چنانک درختان آن مانند بیشه است و باعمال
کرممان نزدیک است و هواء آن معتدلست و آبها روان دارد و
آبادانست،

ابرج دیهی بزرگ است در پایان^(۹) کوهی افتاده و این کوه پناه
ایشانست و سراسر خانها در آن کوه کنده اند و آبی از سر کوه در
می افتد بسیار و آب آن ناحیت از آنست،

اصطخر و مرودشت، اصطخر در ایام ملوک فرس دار الملک ایشان
بودست و باغاز گیومرث چیزی بنا کرده بود و هر پادشاه کی می
نشست بر آن زیادتی میکرد و طهورث بر خصوص بسیار عمارت آن کرد
و چون پادشاهی جهان بجهشید رسید آنرا بشهری عظیم کرد چنانک

(۱) — (۱) P om. (۲) BP جومه. (۳) Supplied from Háfiz Abrú.
(۴) P seems to read لسیرا. See *Trans.*, p. 24, note 4. (۵) P om.
بیایان (۶) P مرودشت. (۷) B بولا. (۸) P دارد. (۹) بحومه آن.

بلوک^(۱) آن از حد حفرک تا آخر راجرد بود مسافت چهار فرسنگ در عرض ده فرسنگ و سه قلعه^(۲) یکی قلعه اصطر دوم قلعه شکسته سوم قلعه شکنوان در میان شهر نهاده بود^(۳) و آنرا سه گنبدان گفتندی و سرایی کرد آنجا در پایان^(۴) کوهی کی در همه جهان مانند آن نبودست و صفت این سرای آنست کی در پایان^(۵) کوه دگه ساخته است از سنگ خارا سیاه رنگ و این دگه چهار سو است یک جانب در کوه پیوسته است و سه جانب در صحراست و ارتفاع این دگه مقدار سی گرهانا باشد^(۶) و از پیش روی^(۷) دو نردبان بر آن ساختست کی سواران آسان بر آن^(۸) روند و بر سر آن دگه ستونها از سنگ خارا سپید بخرط کرده چنانک از چوب مانند آن بکنده گری و نقاشی نتوان کرد و سخت بلند است آن ستونها ستونی^(۹) بر شکل دیگر و نقش^(۱۰) دیگر و از جمله آن دو ستون کی در پیش درگاه بودست مربع است و از سنگی سپید کردست مانند رخام و در همه پارس از آن سنگ هیچ جای نیست و کس نداند کی از کجا آورده اند و جراحت را نیک باشد چنانک پارهاء آن بر میدارند و چون کسی را زخمی آید آنرا بسوهان بزنند و بر جراحت کنند در حال بیند و عجب در آنست تا آن سنگ را چگونه از P 65a جای توان آورد کی هر ستونی را فزون از سی گز گرد بر گرد است در طول چهل گز زیادت چنانک از دو پاره یا سه پاره سنگ در هم ساخته و پس بصورت براق بر آورده صورت براق چنین کردست^(۱۱) کی رویش بروه آدمیان ماند با ریش و جعد و تاج بر سر نهاده و اندام و 67b چهار دست و پای او همچنان گاو و دنبال او همچون دنب گاو و پس

(۱) ملوک BP (۱). (۲) ساخت P adds (۲). (۳) نهاده بود. P om. (۳).
 (۴) بیابان P (۴). (۵) — (۵) P. (۶) و راهیش بروی P (۶) — (۵). (۷) توان P (۷). (۸) و ستونی P (۷).
 (۹) بر آورده است P (۹). (۱۰) نقشی BP (۸). (۱۱)

بر سر این همه ستونها بناها کرده بودست و اثر آن بناها نماندست اما
 کوده‌ها گل بر جای است و مردم روند و آن گل کنند و شویند و در
 میان آن توتیاء هندی یا بند کی داروی چشم را شاید و کس نداند کی آن
 چگونه در میان گل آمیخته شدست و هر کجا صورت جمشید بکنده‌گری
 کرده اند مردی بودست قوی کشیده ریش و نیکو روی و جعد موی
 و در بعضی جایها^(۱) صورت او کردست و^(۲) چنانست کی روی در
 آفتاب دارد و بیک دست عصایی گرفتست و بیک دست مجمره دارد
 و بخور می سوزد و آفتاب را می پرستند^(۳) و بر بعضی جایها^(۴) صورت او
 کرده است کی بدست چپ گردن شیری یا^(۵) سرگوری یا^(۶) سرون^(۷)
 کرکدنی بدست گرفتست و بدست راست خنجری کشیده و در اشکم
 آن شیر یا کرکدن زده و در آن کوه گرماوه کندست در سنگ خارا
 با حوضها و پیوسته گرم باشد و آبی گرم از دیوار و سقف آن می زاید
 و این دلیلست بر آنک چشمه گاه گوگرد بودست و بر سر کوه دخیه‌ها
 عظیم کردست و عوام آنرا زندان باد می خوانند و این ناحیت مرودشت
 بعضی در میان اصطخر محلتها شهر بودست و بیشترین بستانه‌ها سرای
 جمشید بودست و رود پرواب رودی است معروف کی با اصطخر و
 مرودشت آید آبی خوش گوارست و هواء اصطخر سردسیرست معتدل P 656
 مانند هواء اصفهان و این اصطخر با ابتداء اسلام چون بگشادند یک دو
 بار غدر کردند و پس قتل عظیم رفت چنانک شرح داده آمدست باؤل
 کتاب و خراب شد و بعد از آن باآخر عهد باکالیجار وزیر بود و با
 یکی خلافتی داشت و بستیزه آنکس برفت و امیر قتلش با لشکری
 باورد^(۷) و باقی اصطخر بکنندند و بغارتیدند و اکنون اصطخر دیهکی است

(۱) P adds که. (۲) P om. (۳) B پرستند. P بوستید.
 (۴) P adds که. (۵) — (۶) B om. (۷) B سرون کوری. P om.
 (۷) P برفت.

68a کی در آنجا صد مرد باشند و رود گرهم در میان مرودشت می آید و منبع آن از کلار است و در دریا بختیگان^(۱) افتد و صفت آن بجای خویش کرده آید کوه نفشت کی کتاب زند کی زردشت آورد آنجا نهاده بود هم بنزدیک اصطخر است،

۱۰. ^{68a, col. I} راهبرد ناحیتی است بر کنار رود [گر] و بندی بر آب این رود کرده بودند از قدیم باز کی آب این ناحیت میداد و بروزگار فتور خراب شده بود و ناحیت راهبرد مختل گشته اکنون اتابک چاولی آن بند را عمارت کرد و ناحیت آبادان شد و آنرا فخرستان نام نهاد و هواء این ناحیت سردسیر معتدلست و غله بوم است و ربیعی عظیم دارد و میوه نباشد،

قطره شهرکی است هواء معتدل دارد و آب روان و غله و میوه نیز باشد و در دست گاه حسویه است و معدن آهن است و آبادانست، ^{68b, col. I}

۱۰ خیره و نیریز دو شهرک است و نیریز قلعه دارد و از آنجا انگور^(۲) بسیار خیزد و بیشترین انگور آنجا کشش باشد و هواء معتدل دارد و آب روان و بهر دو جای جامع و منبر باشد و آبادانست نزدیک ولایت حسویه و بخیره قلعه است بر کوه سخت محکم،

کربال بالابین و زیرین سه بند بر رود گر کرده اند و بر آن نواحی ساخته بعضی سردسیر و بعضی گرمسیر و غله بوم است، ^{P 66a}

۲۰ بیضا شهرکی است کوچک اما نیکوست و تربته آن سپید است و از این جهت آنرا بیضا گویند و مرغزاری است بر در بیضا طول آن ده فرسنگ در عرض ده فرسنگ چنانک مانند ندارد در آن ولایت و نواحی بسیار دارد و میوهها نیکو باشد از هر نوع و هوای آن سردسیر معتدلست ^{68a, col. 2}

(۱) بحکان. P بحیکان B (۱) (۲) BP om. (۳) B om.

و آبها روان خوش دارد و جامع و منبر است آنجا و آبادانست و آتش
و طور از حدود و نواحی بیضا است،

آبادیه شهرکی است با قلعه استوار و هوا معتدل دارد و آب آن از
فیض رود گر است و نزدیک آن دریاکی^(۱) است و انگور بسیار خیزد و
نزدیک^(۲) ولایت حسویه است و آبادانست،

خرمه شهرکی است خوش و هوا معتدل و آب روان و میوه و غله بسیار
و قلعه است آنجا بر کوه سخت استوار معروف بقلعه خرّمه و^(۳) جامع و
منبرست،

دیه^(۴) مورد و رادان دو دیه است بنزدیک بوان و هوا آن سردسیر
است و بدین^(۵) دیه مورد بسیار باشد^(۶)،

کوره دارابجرد، این کوره منسوبست بداراه بزرگ پسر بهمن ابن
اسفندیار^(۷)،

دارابجرد، دارا بن بهمن بنا کردست شهری^(۸) مدور چنانک پیرگار
کرده اند و حصار محکم در میان شهر و خندق کی بآب معین برده اند
و چهار دروازه بدین حصار است و اکنون شهر خرابست و هیچ نماندست
جز این دیوار و خندق و هوا آن گرم سیرست و درخت خرما باشد
و آب روان بدست و مومیایی از آنجا خیزد از کوهی قطره قطره می چکد
و کانی است کی از هفت رنگ نیک^(۹) از آنجا خیزد،

پرگ و تارم دو شهرک اند پرگ بزرگترست و قلعه دارد محکم و هر دو

(۱) P دریا. (۲) B نزدیکی. (۳) P adds در آنجا. (۴) P om.
دویم از ان کورتها: Here P proceeds: (۵) P ازین. (۶) P خیزد. (۷) P adds
کورت دارابجرد است و این کوره منسوبست الخ
P om. (۸) B نیک. (۹) P شهریست. و شرح ان اینست

P 66b بسرحد کرمانست و هواء آن گرم سیرست چنانک بیشترین خرما و
دوشاب آن جانب ازین دو جای خیزد و دخل همه از خرما و غله باشد
(۱) نیکو بافند آنجا بدست^(۱) و بهر دو جای جامع و منبرست و کاس و
فرعان^(۲) از آن اعمال است،

۶۹b . پسا، بهمن پدر دارا بنا کردست و شهری است بزرگ چنانک بسط آن
چند اصفهان باشد اما مختل است و بیشترین ویران و اعمال و نواحی
بسیار دارد و آبها آن جمله از کاریزهاست و هیچ چشمه و آبی
دیگر نیست و هواء آن معتدلست و درست و جایی سخت خرم و نیکوست
و میوها کی در گرم سیرها و سردسیرها باشد جمله آنجا موجودست چنانک
در هر باغی درخت گوز و ترنج و نارنج و انگور و انجیر و مانند این از
میوهاء سردسیری و گرم سیری بهم باشد بسیار و مثل آن جایی دیگر
نیست و قلعه^(۳) دارد محکم و شبانکاره خراب کرده بود باز اتابک چاولی
آبادان کرد^(۴) و کرم و رونیز از اعمال پسا است^(۴)،

۱۰ کرم و رونیز دو شهرک است در راه پسا هواء آن معتدلست و آب
روان و جامع و منبر باشد^(۵) و غله و میوه و بعهده اتابکی چون حادثه
پرگ افتاد^(۶) مگر ایشان بی ادبی کردند پس بغارت داد و خراب شد،
شق رودبال و شق میشانان از اعمال پسا است و گرم سیرست و غله
بوم است و آب کاریز باشد و همه دیهها و ضیاع است هیچ شهر
نیست و مانند این نواحی بسیارست کی ذکر آن یاد کرده نیامده است
۲۰ تا دراز نشود^(۷) کی همچون دیگرها است،

(۱)—(۱) P om. There is a space left blank in B after بافند. Probably we should read آب روان آنجا بدست. (۲) Mr Le Strange, who supposed the reading of the MSS. to be کاس فرعون و فرعون، read کاس فرعون (Trans., p. 312). I take کاس and فرعان as place-names, though apparently neither is mentioned elsewhere in connexion with Fārs. (۳) B om. (۴)—(۴) P om. (۵) P دارد. (۶) اتفاق افتاد. (۷)—(۷) P om.

68b, col. 2, l. 14 حسو و دراکان و مص و رستاق الرستاق، این جمله از نواحی دارابجرد است و ہوا آن گرم سیر است و درختان خرما باشد و آب روان و دیگر میوہا باشد و تنگ رنبہ^(۱) اندرین نواحی است و در میان تنگ قلعة محکم است و ابراہیم بن ما داشت اکنون مردم کرمان دارند،

69a, col. 2 اصح و فستجان، این ایک بروزگار متقدم دیہی بود و حسوبہ آنرا بشہری^(۲) کردست ہوا آن معتدل است اما آب نا گوار دارد و میوہ P 67a بسیار باشد خاصہ انگور و جامع و منبر دارد^(۳) ویشکان شہرکی است مختل و ہوا و آب درست دارد اما آبش اندک است،

اصطہیان شہرکی است پر درخت و از ہر نوع میوہا باشد و آب روان دارد و قلعة است آنجا سخت محکم و بدست حسوبہ است،

۱۰. جہرم شہرکی است نہ بزرگ و نہ کوچک و غلہ بوم است و پنبہ بسیار خیزد و برد و کرباس آرند از آنجا و زیلوہاء جہرمی بافند و ہوا 69b, col. 2 آنجا گرم سیرست و آب روان و کاریز دارد و قلعة است آنجا [خرشہ]^(۴) گویند و استوار است، [و آن مرد]^(۵) کی این قلعه بدو منسوبست^(۵)

۱۰. یعنی بودست از عرب بعہد حجاج کی آنرا بساخت و [فضلوپہ]^(۷) شبانکارہ^(۸) درین قلعه عاصی شدہ بود کی نظام الملک اورا حصار داد و بزیر آورد و اکنون آبادانست،^(۹) چون پارس^(۱۰) رحمة الله علیہم بود^(۹) این جہرم در جملہ مواجب ولی عہد نہادہ بودند چنانک ہر کی ولی عہد شدی جہرم اورا بودی،

(۱) B om. (۲) P شہری. (۳) B om.
 (۴) BP om. See under خرشہ. (۵) — (۵) P om. (۶) B om.
 the words in brackets. (۷) BP om. (۸) P با سفلیکان. (۹) — (۹) P om.
 (۱۰) — (۱۰) Blank in B. Háfiz Abrú has جہرم و در روزگار ملوک فارس جہرم
 در جملہ مواجب الخ.

میشکانات ناحیتی از نیریز و سبیل آن سیل نیریز است در همه احوال و بروایتی چنانست کی خیره و نیریز هم از کوره دارا مجرد است،

جویم ابی احمد از جمله ایراهستان است اما با این کوره رود و حومه^(۱) است از آن نواحی و گرم سیرست و آب کاریز و چاه باشد و از آنجا خرما و کرناس و غله خیزد و قلعه است آنجا قلعه سمیران گویند و جامع و منبر هست^(۲) آنجا^(۳) و مردم آن جمله ایراهستان سلاح ور باشند و پیاده رو و دزد و راه زن^(۴)،

کوره اردشیر خوره، این کوره اردشیر خوره منسوبست ب اردشیر بن بابک و مبدأ بعبارت فیروزآباد کردست چنانک شرح داده آید و شهرها ۱۰ و اعمال این کوره اینست،

شیراز و اعمال آن، در روزگار ملوک فرس شیراز ناحیتی بود و حصاری چند بر زمین و بابتداء اسلام همچنان بود تا روزگار عبد الملک بن مروان کی حجاج بن یوسف مدبر کار او بود و برادر خویش محمد بن یوسف را بنیابت خویش بهارس فرستاد و او را والی آن ولایت گردانید و محمد بن یوسف بناء شیراز اوگند و بسط شیراز چند اصفهان است و میگویند کی بهزار گام شیراز مهتر^(۵) بودست اما اکنون همه ویران است الا محلی چند دیگر هیچ نماندست و بعهد دیلم چنان بود از آبادانی کی جای سپاهیان در شهر نماند پس عضد الدوله بیرون از شهر جایی ساخت و آنرا گرد فنا^(۶) خسرو نام نهاد و بازاری نیکو در میان ایشان ساخت چنان کی ارتفاع آن از طیارات و غیر آن شانزده هزار دینار بود بدیوان عضدی می رسید و پس چنان خراب شد کی این گرد

(۱) جومه BP. (۲) دارد P. (۳) P om. (۴) P proceeds :
 قبا P (۶). بهتر P (۵). سیم از ان کورتها کوره اردشیر خوره است

فنا^(۱) خسرو اکون مزرعتی است کی عبرت آن دو بست و پنجاه دینار است و موجود دخلش همانا صد و بیست^(۲) دینار بیشتر نباشد و دیگرها ہمہ برین قیاس است و ہواء شیراز سردسیری معتدل است مانند اصفہان و آب بعضی از رود است و بعضی از کاریزها و میوہا سخت نیکو باشد⁷¹⁰ از ہمہ انواع و مردم آنجا متقی^(۳) و جوانبرد باشند و عضد الدولہ آنجا سرائی ساخت و چند باغ سخت نیکو و ابو غانم پسر عمید الدولہ چون بر قلعہ پہنڈز بود خراب کرد و چوب و آہن آن برداشت و بقلعہ برد و شیراز بابتدا دیوار محکم نداشت اما چون ابتداء ظہور این دولت قاہرہ ثبتہا اللہ بود با کالیجار بترسید و سوری استوار گرد بر گرد شہر در کشید و اکون آثار آن ماندست و چون میان قاوورد و فضلویہ^(۴) باخر دولت دیلم خصوصت قائم گشت غارنہاء متواتر بر شیراز و اعمال آن ہمہ رفت تا خراب شد و بعہد کریم جلالی^(۵) سقاہ اللہ^(۵) رکن الدولہ داشت و تدبیر کارہا ندانستی کردن اما با این ہمہ امنی بود و عمارتی^(۶) میکردند باز بروزگار فتور در سالی دو بار تاختن شبانکارہ بودی از⁷¹⁰ P 68a يك جانب و تاختن ترك و ترکمان از دیگر جانب و آنچه یافتندی بغارت بردندی و بر سری مردم را مصادره کردندی تا یکباری مستأصل شدند اکون امید چنانست کی بفرّ دولۂ قاہرہ ادامہا^(۷) اللہ جبر ہمہ بیاشد^(۸) و شہری است کی چون آبادان گردد هیچ نظیر^(۹) ندارد و جامع شیراز جایی فاضل است و بیہارستان عضدی هست اما بخلل شدہ است و دار

(۱) P قبا. (۲) P om. B بس. (۳) P شقی. The reading of B is uncertain. For the piety of the Shirázis cf. *Nuzhat*, 115, 14 foll. Hamdu'lláh's description of the town as مکمن اشقیا refers to his own time, more than two centuries after the composition of the *Fárs-náma*, and is introduced by way of contrasting the present character of the inhabitants with their past reputation. (۴) B فضلویہ. (۵) —(۵) P om. (۶) P عمارت. (۷) BP ادامہا. (۸) P بیاشد. (۹) BP نظر.

الکتب نیکو هست و آن قدر کی آبادان ماندست از حرمت خاندان این قاضی پارس و تیارداشت او بودست کی بجهد خویش می کوشید از آن^(۱) درویشان و رعیت^(۲) همی کرد،

کوار شهرکی است سخت خوش خرم و نواحی بسیار دارد و درختستانی عظیم است چنانک میوهارا قیمتی نباشد و همه میوهها آنجا بغایت نیکو است خاصه انار کی مانند انار طهرانی است و آبی نیکو و بادام بسیار و بیشترین حواش شیراز و آن حدود از آنجا آورند^(۳) و غله بسیار خیزد و کرباس و حصیر و هواء آن سرد و معتدل است و آب آنجا از رود نکان^(۴) است و در آن حدود نخچیر بسیار باشد و جامع و منبر دارد و مردم آنجا جلف و کثیف طبع باشند،

خبر شهوی است بزرگتر از کوار هواء آن معتدل و درست است چنانک از آن لطیفتر در آن طرف^(۵) هوا نیست و آبی خوشگوار و هر میوه کی در سردسیر و گرمسیر باشد^(۶) مانند پسا^(۷) آنجا یابند و ترنج و شمامه و لیمو^(۸) و دیگر شهومات بسیار یابند و غله بوم^(۹) است و قلعه است آنجا سخت محکم اما انابک آنرا خراب کردست و جامع و منبر دارد و مردم آنجا متمیزتر باشد از آن کوار و نخچیرگاه است هم کوهی و هم دشتی،

خنیققان^(۹) دیهی بزرگ است و بر سر راه فیروزآباد است و آنرا بپارس P 686 خنافگان خوانند و از آنجا تا فیروزآباد سخت راه دشوار است همه تنگها و کوهستان درشت و لگام گیرها است و آن راه مخوف باشد از پیاده دزد و هواء آن سردسیر است معتدل و منبع رود برازه کی رود فیروزآباد است از آنجا است و مردم آنجا کوهی طبع باشد اما درین ایام هابون

(۱) The words از آن seem to require correction. عیت B (۲)
 (۳) BP آورد. (۴) P شکان. (۵) P اطراف. (۶) — (۷) P om.
 (۸) B نیمود. (۹) B بوم. (۹) BP خنیققان.

خَلْدَهَا^(۱) الله آن راه و غیر آن ایمن است و کس را زهره نیست کی
فسادی کند،

بوشکانات نواحی است همه گرم سیر و درختستان خرما و دشت گاه
شبانکارگان مسعودی است و هیچ شهری نیست بوشکان و شنانان^(۲) از آن
اعمال است،

موهو و هجیان و^(۳) کبرین^(۴) جمله نواحی گرم سیر است مجاور ایراهستان
و سیف و دریا و هوا و آب گرم و ناخوش است و درختستان خرما
بسیار و هیچ جای جامع و منبر^(۵) نباشد،

کارزین و قیر^(۶) و ابرز^(۷) کارزین شهرکی نیکو بودست و از بسیاری
ظلم خراب شدست و قیر^(۸) و ابرز دو شهرک است کی با کارزین رود
همه گرمسیرست و آب آن از رود نکان خورد و درختستان خرما است
و بکارزین قلعه محکم است و آب دزدکی^(۹) کرده اند کی از رود نکان
آب بقلعه می برند و هرم و کاریان ازین اعمال است،

توج بقدیم شهرکی بزرگ بودست مقام عرب را شاید کی گرمسیر عظیم
است و در بیابان افتاده است و اکنون خود خرابست و از آن عرب کی
قدیم بودند کس نماند پس عضد الدوله قومی را از عرب شام بیاورد و
آنجا بنشانند و اکنون این قدر عرب کی مانده اند از نژاد ایشان اند و آب^(۱۰)
روان نباشد و جامع و منبر هست،

ماندستان بیابانی است سی فرسنگ در سی فرسنگ و در آن دیهها و
نواحی است مانند ایراهستان و بر ساحل دریا افتاده است و ربی دارد
چنانک از يك من قخم هزار من دخل باشد و همه بخس^(۱۰) است و جز آب

کبرین P (۴). BP om. (۳). شنانا P (۲). خلد BP (۱).
فیروز P. فیروز B (۸). P om. (۷). فیروز BP (۶). منبر بوز B (۵).
Mr Le Strange translates this by "a syphon tube," but the word is
probably corrupt. (۹). P بحس (۱۰).

باران هیچ آبی دیگر نبود و مصنعا کرده اند کی مردم آب از آن خورند و هر گاه باران در اول زمستان بارد در^(۱) آذر ماه و دی ماه آن سال دخل عظیم باشد و نعمت بسیار پس اگر درین دو ماه باران نیاید و دیگر ماهها پس از آن بسیار باران آید هیچ فایده ندارد و دخل بزبان شود.

سیراف و نواحی آن، سیراف در قدیم شهری بزرگ بودست و آبادان 74a و پر نعمت و مشرع بوزیها^(۲) و کشتیها و بعهد خلفاء گذشته رضوان الله علیهم در وجه خزانه بودی بسبب آنک عطر و طیب از کافور و عود و سندل و مانند آن دخل آن بودی و مالی بسیار^(۳) از آنجا خاستی و تا آخر روزگار دیلم هم برین جملت بود بعد از آن پدران امیرکیش مستولی شدند و جزیره قیس و دیگر جزایر بدست گرفتند و آن دخل کی سیراف را می بود بریده گشت و بدست ایشان افتاد و رکن الدوله خمارنگین قوت رای و تدبیر آن نداشت کی تلافی این حال کند و با این همه یک دو بار بسیراف رفت تا کشتیها جنگی سازد و جزیره قیس و دیگر جزایر بگیرد و هر بار امیرکیش او را تحفه فرستادی و کسان او را رشونها دادی تا او را باز گردانیدندی و بعاقبت چنان شد کی یکی بود از جمله خانان^(۴) نام او ابو القاسم و سیراف نیز بدست گرفت و بهر دو سه سال کی 74b لشکری را آنجا فرستادی و رنجها کشیدندی از وی^(۵) چیزی نتوانستندی P 71b شدن و چون حال آنجا برین^(۶) گونه بود و هیچ بازرگانی^(۷) بسیراف کشتی نیارست آورد از بهر اینی راه بکرمان^(۸) یا مهربان یا دورق^(۹)

(۱) B دار. P و در. (۲) Bوزیها. Búzi or búsi is a kind of boat.

(۳) B بسیار. (۴) B خنان. P خنان. (۵) B از وی.

Háfiz Abrú has: و بودی که بر ایشان هیچ دست نیافتندی چون الخ

(۶) P بدین. (۷) B بازرگاری. (۸) B کرمان. (۹) P ذورق.

(۱) و بصره (۱) اوگندند (۲) و بر راه (۳) سیراف جز چرم (۴) و زرافه (۵) و اسبابی کی پاریسیانرا بکار آید نیاوردند و ازین سبب خراب شد و جامع و منبر دارد و نواحی و اعمال بسیار دارد اما گرم سیر عظیم است و هیچ آب نیست و آب باران خورند الا دوسه چشمه کی هست،

رم (۶) زوان و داذین و دوآن چند نواحی است از اعمال اردشیر خوره و هه گرمسیرست و بعضی کی قهستانست معتدل است و غله بوم و میان کازرون و نوبنجانست،

فیروزآباد بقدم جور گفتندی گل جوری بدانجا منسوبست و بروزگار
 70a, col. 2, l. 11 P 69b, l. 2 (۷) کیانیان این شهری بزرگ بود و حصاری عظیم داشت پس چون ذا

الترین بهارس آمد چندانک کوشید آنرا نتوانست ستدن و رودی است

آنجا رود بُرازه (۸) گویند بر بلندی است چنانک از سر کوه می آید اسکندر
 70b, col. 2

آن رودرا بگردانید و در شهر افگند و لشکر بشاند تا نگاه میداشتند و

بحکم آنک فیروزآباد در میان اخره نهاده است کی پیرامن آن کوهی گرد

برگرد در آمدست چنانک بهر راه کی در آنجا روند بضرورت گریوه

باید بریدن ازین آب آن شهر غرق شد و آن اخره پر آب بیستاد

همچون دریایی و آب را هیچ منفذ نبود و روزگارا در کشید و آن

همچنان می افزود تا اردشیر بن بابک بیامد و جهان بگرفت و آنجا آمد

و مهندسان و حکمرا جمع آورد تا تدبیر گشادن آن آب کند و مهندسی

سخت استاد بود نام او بُرازه تقدیر کرد کی نشیب آن آب بکدام جانب (۹)

تواند بودن و پس زنجیرها قوی سخت (۱۰) بساخت و میخها آهنین هر یکی

چند سنونی در آن کوه سخت کرد و کوه را سولاخ (۱۱) می کردند هم او و هم
 71a, col. 2

(۱) — (۱) P om. (۲) P افگندند. (۳) P براه. (۴) P حرم.

(۵) Read, perhaps, زرافه. Háfiz Abrí has جرم زرافه. (۶) B زم.

(۷) P ذو. (۸) B uncertain. P برارن. (۹) P جوانب. (۱۰) P om.

(۱۱) P سوراخ.

کارکنان^(۱) تا چنان شد که پاره ماند تا سولاخ^(۲) شود پس اردشیر
 آنجا حاضر شد و حکیم برازه او را گفت اگر تمام سولاخ کنم آب زور
 آورد و مرا و آنانرا کی با من کاری کنند^(۳) ببرد و زنبیلی عظیم از
 چرم فرمود کردن و برازه^(۴) مهندس^(۵) با کارکنی چند در آنجا نشست^(۶)
 و بدان زنجیرها چنان محکم عظیم بست و خلایقی را تزیین کرد تا
 چون سولاخ^(۷) شود آن زنبیل را زود برکشند^(۸) ایشان شکنها^(۹) کار
 نشستند تا آن پاره کی مانده بود سولاخ^(۱۰) شد و آب نیرو کرد و زنبیل
 با حکیم و با آن جماعت در کشید و چندانک از بالا مردم قوت کردند
 فایده نداشت و آب چنان زور آورد که آن زنجیرها بگسست^(۱۱) و باقی
 آن زنجیرها بر آن کوه هنوز ماندست و چون از آنجا بیفتاد شهر^(۱۲)
 فیروزآباد کی اکنون هست بنا کرد و شکل آن مدورست چنانک دایره
 پرگار باشد و در میان شهر آنجا کی مثلا نقطه پرگار باشد دگه
 انباشته بر آورده است و نام آن ایران گرده و عرب آنرا طربال گویند
 و بر سر آن دگه سایها ساخته و در میان گاه^(۱۳) آن گنبدی عظیم
 بر آورده و آنرا گنبد کیرمان گویند و طول چهار دیوار این گنبد تا زیر
 قبه آن هفتاد و پنج گز است و این دیوارها از سنگ خارا بر آورده
 است و پس قبه عظیم از آجر بر سر آن نهاده و آب از يك فرسنگ از
 سر کوه رانده و بنواره برین سر بالا آورده و دو غدیر است یکی بوم
 پیر گویند و دیگر بوم جوان و بر هر غدیری آتشگاهی کرده است و
 شهری است سخت خوش و تاشاگاه و نخچیر بسیار و هواء آن معتدلست و

(۱) P adds او. (۲) P سوراخ. (۳) P has اند instead of
 کار می کنند. (۴) B برزان. (۵) B مهندس را. (۶) B om.
 (۷) P سوراخ. (۸) B کشید. (۹) P شکنهای. The text is corrupt
 here. (۱۰) B بکشست. (۱۱) B شهر. (۱۲) B میاه گاه. P مپاکا.
 The reading in the text is due to Mr Le Strange.

درست بغایت خوشی و میوه‌ها پاکیزه بسیار از همه نوع و آب‌ها فراوان و رودها روان گوارا و جامع و بیهارستان نیکو ساخته‌اند و صاحب عادل دار الکتبی ساختست سخت نیکو کنی هیچ جایی مانند آن نیست و قلعه سهاره بدان نزدیکی است و مردم فیروزآباد متمیز و بکار آمده باشند و بصلاح موسوم،

صمکان و هیرک، این صمکان شهرکی است خوش و از عجایب دنیا است از بهر آنک در میان این شهر رود می رود و بولی بر آن رود است يك نیه شهرکی از این جانب رود است بر کوه نهادست و سردسیر است

و رز انگور باشد بی اندازه چنانک قیستی نگبرد و آنرا بعضی عصیر P 70b سازند و بعلاقه کنند و بعضی بدوشاب پزند^(۱) و دیگر بجوشند و بسنگی کنند و سنگی عظیم باشد چنانک یکی را دو یا سه چندان آب بر باید نهادن تا توان خورد و سخت ارزان باشد و دیگر نیه کی آن جانب رود است گرمسیر است و درختان خرما و ترنج و لیمو^(۲) و مانند این باشد و هیرک دبیهی بزرگ است و رباطی محترم آنجا است و در صمکان^(۳) جامع و منبر است و مردم آنجا سلاح ور باشند،^{۱۰}

میهند شهرکی است گرمسیر و از همه گونه میوه باشد و انگور از همه بیشتر بود و آب روان دارد و درخت خرما باشد اما آنجا هوا معتدل تر است از دیگر شهر گرمسیری و جامع و منبر دارد،

حتنیزیر ناحیتی است همه گرمسیر و درختان خرما و هیچ شهر ندارد و نزدیکی^(۴) ولایت ابراهستانست و مردمانش سلاح ور^(۵) باشند،^{۲۰}

سروستان و کوبنجان دو شهرک است میان شیراز و پسا و هوا آن همچون هوا شیراز است و آب روان دارد و باغها کمتر دارد اما آنج

نزدیک P (۴). صمان P. صمان B (۳). نیمو B (۲). برند P (۱).
صلاح ور P (۵).

باشد همه انگور و میوه‌ها سردسیری باشد و نخچیرگاهی معروفست خصوصاً
کوهستان کوبنیجان و بدان نزدیکی دریا نمکستان است کی هیچ حیوان
در آنجا قرار نگیرد و در هر دو جای جامع و منبرست و مردمانش سلاح‌ور
و شططی^(۱) باشند،

اعمال سیف، این نواحی است بر کنار دریا همه گرمسیر و بیشترین عرب
مقام دارند و آب و هوا آن سخت تا موافق باشد و معروفترین این
اعمال^(۲) سیف دو سیف است^(۳) یکی سیف آل ابی زهیر یکی سیف عماره
و هیچ جای جامع و منبر نباشد و جز خرما میوه ندارد،

لاغر و کهرجان این نواحی کارزین است و گرمسیرست و هوا و آب
ناموافق و درختان خرما و مردمان راهزن و درین^(۴) دو جای جامع و
منبر نیست،

کران و اعمال ایراهستان، این اعمال ایراهستان و کران^(۵) همه در بیابان
است و کران^(۶) از اعمال سیراف است و گرمسیر بغایت چنانک بتابستان
جز مردم آن ولایت آنجا مقام نتوانند کردن از صعوبت گرما و هیچ آب
روان نباشد و نه کاریز و همه غایب ایشان بحسب^(۷) است و جز درخت
خرما هیچ میوه ندارد درختستان خرماء ایشان بر روی زمین نباشد کی آب
نیابد و خشک شود پس باندازه درختان^(۸) خرما گوی^(۹) عظیم هر جای
بزمین فرو برده باشند و خرما در آن گوها^(۱۰) نشانده چنانک جز سر درخت
پدید^(۱۱) نباشد تا بزمستان گوها^(۱۲) از آب باران پر شود و همه ساله
درختان^(۱۳) خرما سیراف^(۱۴) باشند و این از نوادرست کی گویند کجاست
کی درختان خرما در چاه کارند و این ایراهستانست و بهر دبهی حصاری

(۱) شططی P. (۲) — (۲) P om. (۳) هیچ B. (۴) — (۴) P om.
(۵) P بحسب. (۶) درختستان B. (۷) گودی P. (۸) کودها P.
(۹) پیدا P. (۱۰) در جهان P. (۱۱) سیراف P.

محکم است در میان بیابان و مردم پیاده‌رو و سلاح‌ور و دزد و خون‌خواره باشند مردی از ایشان کی بره زدن و^(۱) ناپکاری رود دو من^(۲) آرد با نان خشک فیت کرده در انبانی کند و در شبانروزی بیست فرسنگ برود و همواره عاصی بودندی از آنچه هیچ لشکر آنجا مقام نتواند کردن الا سه ماه ربیع دیگر بزمستان از بارندگی و بی‌علفی نتواند بودن و^(۳) بتابستان از گرما اما بروزگار دیلم ایشانرا قهر کردند و بطاعت آوردند و ده هزار مرد از ایشان بعهد عضد الدوله در خدمت او بودند بر سیل سپاهی و مقدم ایشان یکی بود حابی^(۴) نام و بعد از آن عهد دیگر باره عاصی شدند و هیچ کس ایشانرا مالش نتوانست داد مگر اتابک چاولی کی آن^(۵) جمله اعمال را مستخلص گردانید بقهر،

74b, 1.
col. 2

نجیرم و حورشی^(۶)، نجیرم شهرکی است و حورشی^(۷) دیهی و جمله از اعمال سیراف است و گرمسیر عظیم است،

هزو و ساویه و دیگر نواحی اعمالی است از ساحلیات کی با جزیره قیس رود و بمحکم امیر کیش باشد و با گرمسیر زمین کرمان پیوسته است،

جزایر کی باین کوره اردشیر خوره می‌رود، جزیره لار جزیره افرونی^{۱۰} جزیره قیس و اصل همه جزایر جزیره قیس است و صفت آن و دیگر P 69b جزایر در کتاب صفت دریاها کی بنده تألیف کرده است ایراد افتادست و بتکرار حاجت نباید^(۸)،

کوره شاپور خوره، این کوره منسوبست بشاپور بن اردشیر بن بابک و P 73b اصل این کوره بشاپور است و شهرها و اعمال آن^(۹) اینست،

(۱) B om. (۲) P دو من for دوس. (۳) P جالی. Háfiz Abrú has جانی. (۴) P از. (۵) P خورشی. (۶) B حوشی. (۷) P نباید. (۸) P adds کوره. (۹) P adds کوره.

75a بشاور^(۱) بشاپور را چون بتازی نویسند و^(۲) اصل آن بی شاپور^(۳)

است و تخفیف را^(۴) بی^(۵) از آن بیفکنده اند و شاپور نویسند و بناء این شهر بروزگار قدیم طهبورث کرده بود بوقتی کی در پارس جز اصطخر هیچ شهری نبود و نام آن در آن وقت دین دلا بود و چون ذو القرنین به پارس آمد آنرا خراب کرد چنانک پست^(۶) شد پس چون نوبت پادشاهی بشاپور بن اردشیر رسید آنرا از نو^(۷) بنا کرد و عمارت آن بجای آورد و نام خویش بر آن نهاده است و هر شهر کی این شاپور کرده است نام خود بر آن نهاده است چنانک یاد کرده آمدست و این بشاپور^(۸)

شهری است هواء آن گرم سیر است و جهت شمال آن بسته است ازین جهت بیمارناک و عفن است و آب آن از رودی بزرگ است کی آنرا

75b رود بشاپور گویند رودی است بزرگ و بحکم آنک برنج زار است آب

آن وخیم باشد و ناگوار اما چندان درختستان میوهاء گوناگون و نخل

خرما و ترنج و نارنج و لیسو^(۹) باشد آنجا کی هیچ قیمت نگیرد و آیند از

آن باز^(۱۰) ندارند و مشهورات چون نیلوفر و نرگس و بنفشه و یاسمن سخت

۱۰ بسیار بود و از آنجا ابریشم بسیار خیزد بسبب آنک درخت توت بسیار

باشد و عسل و موم ارزان بود هم آنجا و هم بکازرون و درین سالها از

ظلم ابو سعد خراب شده بود اکنون بفرّ دولت قاهره ثبتها الله عمارت

پذیرد و جامع و منبر دارد و مردم آنجا متمیز باشند

جرّه بیاری گره گویند شهرکی کوچک است و هواء آن گرم سیر است و

۲۰ P 74a آب آن از رود است کی خود رود گره گویند و منبع این رود از ماصرم

76a است و ازین شهرک جزرر^(۱۱) خراجی^(۱۲) و خرما و غله هیچ نخیزد و مردم

تحقیق را B (۴). نیشاپور P (۳). P om. (۲). بشاپور P (۱).

نیمو B (۹). نیشاپور P (۸). نویسی B (۷). بیت P (۶). لی P (۵).

خراجی B (۱۲). زرر B (۱۱). بار P. تاز B (۱۰).

آنجا بیشترین سلاح ور باشند و جامع و منبر دارد و مور جرّه هم از اعمال آنست.

غندجان^(۱) بیارسی دشت باری^(۲) گویند و شهرکی است هواء آن گرم سیر و آب چاه شور و يك چشمه كوچك است و هیچ آب دیگر ندارد و غله آنجا^(۳) بخص باشد و جامع و منبر دارد و اهل فضل از آنجا بسیار خیزد و کفشگر و جولاه بسیار بود.

خشت و کارج دو شهرک اند در میان قهستان گرم سیر بغایت و درختان خرما بسیار باشد اما هیچ میوه دیگر نباشد و آب روان دارد اما گرم و ناخوش باشد و غله آنجا بعضی بخص است و بعضی باریاب و مردم آنجا بیشترین سلاح ور و دزد باشند.

انبوران و باشت قوطا این جایها همه متصل نوبنجان^(۴) است و انبوران⁷⁶⁶ شهرکی است کی از آنجا چند کس از اهل فضل خاسته اند و هواء آن معتدل است و آب روان دارد، باشت قوطا ناحیتی است در قهستان سردسیر.

جنید ملغان شهرکی است کوچک و ناحیتی با آن میرود و هواء آن گرم سیر است و آب روان دارد و میوها باشد و مشبومها و قلعه چند از جمله قلاع^(۵) قلعه^(۶) حصین است معروف و هواء قلعه خنک است چنانک غله نیک دارد و مصنعهاء نیکو باشد از بهر آب و جامع و منبر باشد.

تیرمردان و جویکان، این هر دو جای نواحی است دیههء بزرگ کی هیچ شهر نیست و خزاره^(۷) و دودمان و دبه^(۸) گوز^(۹) از جمله آنست و این نواحی در میان شکستها و نشیب افرازهء خاکین و سنگین بر مثال خرقان

(۱) عندجان BP. (۲) P یاری. (۳) P adds همه in marg.
 (۴) P نوبجان. (۵) P om. (۶) B om. (۷) BP خواره. (۸) P دهه.
 (۹) BP کور.

77a اما آنجا دشوارتر و درشت ترست و هواء آن سردسیر خوش است و جمله
 P 74b نواحی درختستانست و انواع میوها و برنخصوص درختان جوز چندانست
 کی آنرا حدی نباشد و بشیراز و دیگر اعمال جوز از آنجا برند و همچنین
 عمل بسیار باشد و جمله پشتهها^(۱) و نشیب^(۲) و افراز آن ولایت بغله
 بکارند بعضی کی پشتهها^(۳) و افرازاها باشد بخص باشد و نشیها باریاب و
 آبها روان بسیار است و این دبه^(۴) خزاره^(۵) از بهر آن خزاره^(۶) گویند
 کی آبی از کنار این دبه^(۷) در نشیبی عظیم می افتد و آوازی بلند
 میدهد و بتازی بانگ آنرا خیر الماء گویند و ابو نصر پدر باجول^(۸)
 و دیگر پیوستگان^(۹) ایشان از تبرمردان بوده اند و مردم آن ولایت
 همه سلاح ور و شبرو و دزد باشند و نخچیرگاهی است سخت نیکو،

77b صرام و بازرنک^(۱۰) دو ناحیت است میان زیر و سهیرم هواء آن سردسیرست
 بغایت و قهستانی آب دشوار و آبها روان سال تا سال برف از کوهها
 آن دور نشود و نخچیر بسیار باشد و منبع رود شیرین از بازرنک است
 و حومه^(۱۱) و ناحیت صرام است و مردم آنجا بیشترین مکاری باشند،
 ۱۰ سیمخت^(۱۲) ناحیتی است سردسیر بغایت و آبها روان و مجاور صرام و
 بازرنگست،

خلار^(۱۳) دیهی بزرگ است کی سنگ آسیا آنجا کنند و بیشترین ولایت
 پارس را سنگ آسیا از آنجا برند کی معتدلست و عجب آنست کی همه پارس
 بسنگ آسیاء این دبه آس کنند و چون ایشانرا غله آس باید کرد بدیهی
 ۲ دیگر روند باسیا کردن از بهر آنک آنجا آب روان نیست و چشمه آب
 کوچک دارند چندانک خوردن را باشد و هیچ غله و میوه و دخلی دیگر

(۱) B om. (۲) — (۲) P om. (۳) P دهه. (۴) BP خواره.
 (۵) BP جومه. (۶) بازرنک P. (۷) بازرنک B. (۸) موشکان P. (۹) یاحول P.
 (۱۰) B خلار. (۱۱) سلیمخت P. (۱۲) سیمخت B. (۱۳) خلار B.

نباشد و جز سنگ آسیا ندارند و معیشت^(۱) ایشان از آن باشد و هفتصد
78a دینار هر سال بدیوان گذارند،

خجایجان و دبه علی دو ناحیت است و حومه^(۲) آن مسجد و منبر دارد
و هواء آن سردسیرست و درخت جوز و انار بسیار باشد و عسل و موم
فراوان بود و همسایه تیرمردان^(۳) است و نزدیک بیضا و مردم آن سلاح ور
باشد و مکاری و نخچیرگاه است،

P 75a

75a,
col. 2
P 71b, l. 6

کازرون و نواحی آن، اصل کازرون نودر و دریست و راهبان^(۴) است
بنیاد آن هم طهورث کرده بوده است و بعد از آن بعهد شاپور بن
اردشیر چون عمارت کرد^(۵) از مضافات بشاپور بودست هواء آن گرم سیر
است ماننده بشافور^(۶) و آب آنجا کی خورند همه از چاه خورند هیچ آب
روان نیست جز سه کاریز و همه غله ایشان بخرس باشد و اعتماد بر باران
دارند و حومه^(۷) کازرون خرابست اما ضیاع آبادان بسیار دارد و
سرایهه آنجا نه بر شکل دیگر جایها باشد کی آنجا همه بکوشکها محکم
باشد از بیم شبانکارگان کی در آن اعمال باشد و کوشکها ایشان جدا
جدا باشد در هم نمیوندند و جامه نوزی کی کنند چوب کتان بیارند و
دستها ببندند و آنرا در حوضهه آب اندازند و رها کنند تا بپوسد پس

75b,
col. 2

بیرون آورند و گاه^(۸) آن دور کنند و بریستند و آن ریمان کتان را
بآب کاریز راهبان^(۹) شویند و این کاریز راهبان^(۱۰) آب اندک دارد
اما آنرا خاصیت اینست کی کتان کی بدان شویند سپید آید و هر کجا
P 72a دیگر کی شویند البته سپید نشود و این کاریز بجمک دیوان پادشاه باشد
و سرای امیررا عادت چنان رفتست کی مایه از دیوان اطلاق کنند تا

اهبان BP (۴). تیر BP om. (۳). جومه BP (۲). معیشت B (۱).
کان P (۸). جومه BP (۷). نشاوور P (۶). و BP add (۵).
رهیان P. رهیان B (۱۰). راهیان P (۹).

جولاهگان جامه از بهر دیوان بافند و معتقد دیوان ضبط میکند و بیاعان معتقد باشند کی قیمت عدل بر آن نهند و رقم برزنند و بغربا^(۱) فروشند و بروزگار متقدم چنان بودی کی بیاعان بارهه کازرونی در بستندی و غربا^(۲) بیامدندی و همچنان در بسته بخردندی بی آنک بگشادندی از آنک بر بیاعان اعتماد داشتندی و بهر شهر کی بردندی و خط بیاع بدان عرض کردندی بسود باز خریدندی ناگشاده چنانک وقت بودی کی خرواری کازرونی^(۳) بده دست برفتی ناگشاده پس چون خیانت در میان آمد و مردم مصلح نمایند آن اعتماد بر خاست و مال دیوانی نقصان گرفت و غربا^(۴) تجارت کازرون^(۵) در باقی نهادند خاصه در عهد امیر ابو سعد^(۶) کی بدسیرتی و ظلم او پوشیده نبود و اگر مشفق باشد کی این ترتیب بداند کردن مال بسیار از آنجا حاصل گردد و بیرون از جامه کازرونی^(۷) و معامله سرای امیر خراج و معاملات باشد کی توفیر آن عدل و امن بود و در بعضی از این شهرکها کازرون جامع و منبر باشد و مردم آنجا متصرف و عوان باشند و غماز اما خانگاهی محتشم است کی همچون چرمی^(۸) است از آن شیخ ابو اسحق شیرازی رحمه الله و مور و شتشانگان^(۹) و نواحی معهور از اعمال کازرون است،

76a,
col. 2

نوتجان و شعب^(۱۰) بوآن، نوتجان^(۱۱) پیش ازین شهری بود بزرگ و نیکو و در ایام فترت ابو سعد کازرونی^(۱۲) بنوبتها آنرا بغارنید و بکند و بسوخت چنانک تا مسجد جامع بسوخت و سالها چنان شد کی ماوی^(۱۳) شیر و گرگ و دد و دام بود و مردم از آنجا در جهان آواره شدند و خلایقی از ایشان در غربت بهردند و چون اتابک چاولی پارس آمد و ابو

76b,
col. 2

۲۰ P 72b

کاسرون B (۴). کاسرونی B (۳). غرما P (۲). بغرما P (۱).
تعب P (۸). شتشانگان P (۷). حریمی P (۶). سعید BP (۵).
ماوای P (۱۱). کازرون P (۱۰). نوشان BP (۹).

سعدرا بر داشت آنجا روی بعبارت نهاد و امیدوارست کی بفر دولت
 قاهره ثبتها الله تمام گردد، هوا آنجا گرم سیر است معتدل و آب روان
 بسیار دارد و از همه انواع میوها و مشهورات بسیار، و شعب بوآن از
 نواحی نوبنجان است و صفت آن چنین است کی درهٔ عظیم است در میان
 دو کوه طول آن سه فرسنگ و نیم در عرض يك فرسنگ و نیم و هوا ^{77a, col. 2}
 آن سردسیری است کی از آن خوشتر نتواند بودن و جمله ديه بر دبه
 است و رودی بزرگ در میان همی رود چنانک از آن سبکتر و گواراتر
 نباشد و بیرون از آن دیگر چشمه‌ها نیکوست و از سر دره تا پایان دره
 طول و عرض همه درختستان میوه است چنانک آفتاب بر زمینی نیفتد و
 میوها باشد نیکو از همه انواع و اگر مردی از اول آن دره تا آخر برود
 آفتاب بر وی نیفتد و سال تا سال بر سر آن دو کوه برف باشد و حکما
 گفته‌اند من محاسن الدنيا اربعة غوطه دمشق و سغد خراسان و شعب بوآن
 و مرج شیدان معنی آنست کی از آرایشها و نیکویها جهان چهار چیزست ^(۱)
 غوطهٔ دمشق و سغد خراسان و شعب بوآن و مرغزار شیدان و بیرون ^{77b, col. 2}
 ازین نواحی بسیار دارد هم سهلی و هم جلی هم آبادانست و نیکو و پر
 نعمت و آبها روان و قلعهٔ سپید بر يك فرسنگ نوبنجان است و صفت
 آن در میان قلاع کرده آید و شعب بوآن ^(۲) همه قهستان است و نوبنجان ^(۳)
 نخچیر کوهی باشد بیش از اندازه و مردم نوبنجان متمیز باشند و بصلاح
 نزدیک،

بلاد شاپور میان پارس و خوزستان است ^(۴) نواحی خراب ^(۱) و بروزگار ^{P 73a ۲۰}
 قدیم ^(۵) سخت آباد ^(۵) بودست اما اکنون خراب شدست و گرمسیر معتدلست
 و آبها روان دارد،

و بوآن BP (۲) . جیرست P . خیرست B apparently (۱)
 (۳) BP نوبنجان . (۴) — (۴) P om. (۵) B om.

زیر^(۱) و کوه جیلویه، این قهستانی است نواحی بسیار و حومه^(۲) آن زیر^(۳) است و هواء آن سردسیر است و آبها روان بسیار و دیهها داشتست نیکو اما در روزگار فترت و استیلاء ملحدان^(۴) آباد الله سنتهم^(۵) خراب گشت و درختستان میوهاست و زیر^(۶) جامع و منبر دارد و نواحی آن بسیرم نزدیک است و نخچیرگاه است،

کوره قباد خوره^(۷) ارّجان، در ابتدا قباد بن فیروز پدر کسری انوشروان^(۸) بنا کرد و شهری بود بزرگ با نواحی بسیار اما بروزگار فتور و استیلاء ملحدان ابادهم الله خراب گشت و هواء آن گرمسیر است و رودی عظیم کی آنرا نهر طاب گویند و منع آن از حدود سیرم است آنجا می گذرد زیر^(۹) پول نکات و بیرون از آن دیگر رودها و آبها بسیار است و زمین آنجا بگاه ربعی^(۱۰) نیکو و از همه گونه میوها باشد و درختان خرما و بر خصوص انار ملیسی^(۱۱) باشد^(۱۲) سخت نیکو و مشهورات^(۱۳)،

جلّاجان و نیو و دیر از اعمال ارّجان است و هوا و آب و احوال آن همچنانست کی از ارّجان و بتکرار شرح حاجت نیاید و چهار دبه هم از آن اعمال است،

خبس^(۱۴) و فرزک^(۱۵) و هندبجان، این نواحی میان ارّجان و دیگر اعمال

محلّدان B (۴). زیر B (۳). حومه BP (۲). زیر BP (۱).
 ابادهم الله P has (۵). The reading of B is doubtful. محلّدان P.
 و آخر همه کورتها کوره قباد خوزه (۷). Here P proceeds: زیر P (۶).
 است اعمال و نواحی این کوره اینست که تفصیل داده آید ارّجان الخ
 ملیسی B (۱۱). ربعی P (۱۰). بر P (۹). انوشیروان P (۸).
 ملیسی P. For the terms ملیسی and ملیسی applied to fruits see Dozy, *Suppl.* under ملس. باشد B (۱۲). Here both MSS. are out of order. B repeats a portion of the article on ریشهر. P adds و نواحی و نواحی P فرزک B (۱۵). خبس B (۱۴). بسیار دارد.

پارس است و خبیس بارگهای بودست و هوا و اب آن و احوال این نواحی همچنانست کی از آن ارّجان،

78a,
col. 2, l. 8
P 73a, l. 5

ریشهر شهرکی است بر کنار دریا نزدیک قلعه امیر فرامرز بن هذاب^(۱) هوا آن گرمسیری است بغایت چنانک مردم آنجا بتابستان خصیه در جنت بلوط گیرند و اگر نه ریش شود از عظیمی کی عرق و گرمی در آن کار کند و پیراهنها بر تن ایشان بیفزاید و دراز گردد و از عنونت هوا و ناخوشی آب^(۲) هیچ کس جز مردم آن ولایت بتابستان آنجا نتواند بودن مگر بر دز^(۳) کلات^(۴) و دیگر قلاع کی امیر فرامرزا^(۵) است و آنجا می باشد و از آنجا جز مناع دریا کی بکشتیها آورند و جز ماهی و 78b خرما و کتان ریشهری هیچ نخیزد و مردم آنجا بیشتر تجارت دریا کنند و دریشان^(۶) هیچ قوتی و فضولی نباشد بلك زیون باشند^(۷) سرحد است میان ارّجان و خوزستان و مردم آنجا مصلح باشند و بخویشتن مشغول و کوفته روزگار و ظلمهء متواتر و بعضی از نواحی آبادان ترست از شهر^(۸) و نواحی بسیار دارد و جامع و منبر^(۹)،

10
P 75a, l. 7

جنابا^(۱۰) شهرکی است بر کنار دریا و آنرا بیارسی گنجه^(۱۱) خوانند یعنی آب گنده و شهری کی نامش آب گنده باشد صفت ناخوشی و گندگی هست و آب آن بشرح محتاج نشود و هیچ نخیزد از آنجا کی باز توان گفت و چون از مهروبان بسیراف روند راه آنجا باشد،
سینیز^(۱۲) شهرکی است بر کنار دریا و حصارکی دارد و این سینیز^(۱۳) میان مهروبان و جنابا^(۱۴) است و جامه کتان بافند سخت تر و لطیف آنرا

در. P (۳). آن. P (۴). هذاب. P (۱).
کلات. P (۴). B om. ra. (۵). درویشان. P (۶). B, col. 2, om. (۷).
This passage appears to belong to another article. (۸) — (۸) B, col. ۱, and P om. (۹) BP جنابا. (۱۰) B گنجه. P کتفه. (۱۱) BP سینیز.
(۱۲) So B. In P the diacritical points are omitted.

سینیزی^(۱) گویند اما داشتی نکند^(۲) و جز خرما نخیزد و روغن چراغ و هوا و آب آن نیکو است،

79a مهربان و ناحیت آن، مهربان شهری است بر کنار دریا چنانک موج دریا بر کنار شهری زند و هواء آن گرمی و عنونه و ناخوشی بتر از آن ریشهر است اما مشرعه دریا است هر کی از پارس براه خوزستان بدریا رود و آنک از بصره و خوزستان بدریا رود همگانرا راه آنجا باشد P 75b و کشتیها کی از دریا بر آید برین اعمال رود بمهربان بیرون آید و دخل آن بیشتر از کشتیها باشد و جز خرما هیچ میوه نباشد و گوسفندان آنجا بیشتر بز باشد و بزغاله پرورند و همچنانک ببصره و^(۳) میگویند بزغاله نا هشتاد رطل و صد رطل برسد و بیشتر نیز و بزر و کتان بسیار باشد چنانک همه جای بیرند و جامع و منبر است و آنجایگاه مردم زیون باشد،

78b, 1.3 fr. foot جزایر کی باین کوزه قباد خوره^(۴) رود، جزیره هنگام جزیره خارک P 75a, 1.5 fr. foot جزیره رم جزیره بلور،

۱۰ اکنون چون از صفت شهرها و اعمال پارس فراغ افتاد شرح رودها و بزرگ و مجیرها و مرغزارها و قلعهها کی بر حال عارتست داده آید، P 75b, 1.4

نهرها و بزرگ معروف بیرون از نهرها و تفاریق،

نهر طاب، این رود طاب از حدود نواحی سبیرم منع آنست و می افزاید تا بدر ارجان رسد^(۵) و در زیر پول نکان بگذرد و روستاء ریشهر را آب دهد و بنزدیکی سینیزی^(۶) در دریا افتد،

(۱) سنیزی. P سنیری. Háfiz Abrú has سنیزی and adds در غایت نازکی باشد. (۲) The text, I think, is corrupt. The true reading may be کاشتی نکنند. (۳) P om. (۴) B om. P خوزه. (۵) P بوند. (۶) سنیزی. P سنیزی. B بوند.

نهر خوابدان، منبع این رود از جویکان است و نواحی نونجانرا^(۱) آب دهد و پس رو بجلادجان رود با نهر شیرین آمیخته گردد و در دریا 796
افتد،

نهر جرّه از ماصرم بر خیزد و نخست مسجانرا آب دهد و برود و جرّه و نواحی آنرا آب دهد و بعضی از روستاء غندجان^(۲) پس با نهر بشاپور آمیخته شود و در دریا افتد،

نهر برازه^(۳)، این رود برازه فیروزاباد است و منبع این رود از خنیققان^(۴) است و شهر و نواحی فیروزاباد آب دهد پس با رود نکان آمیخته شود و در دریا افتد و این نهر ببرازه حکیم باز خوانند کی آب از فیروزاباد بگشاد،

نهر گره، منبع این رود گره از نواحی کلار است و رودی عاصی است کی هیچ جای را آب ندهد الا جایها کی بند کرده اند تا آب در نیافته است و بر نواحی افتاده و بندها کی برین رود گره ساخته اند اینست بند راجرد از قدیم باز بودست و نواحی قریه راجرد آب از آن میخورد و 802
P 76a ویران شده بود پس اتابک چاولی آنرا عمارت کرد و فخرستان نام نهاد ۱۰
بند عضدی هم آنست^(۵) کی در جهان مانند آن نیست و صفتش آنست کی این نواحی کربال پیش ازین بند صحرا بود بی آب و عضد الدوله تقدیر کرد کی چون این بند می بساخت آب رود گره برآن صحرا عظیم میگرفت پس مقدارانرا^(۶) و صانعانرا بیاورد و مالها بسیار بدل کرد تا مصرفها آب بساختند از چپ و راست رود گره پس شادروانی عظیم کرد از ۲۰
سنگ و صهروج در پیش و پس بند و آنگه این بند بر آورد از معجون صهروج و زیگ ریزه چنانک آهن برآن کار نکند و هرگز آنرا خلی

حنققان B (۴). برازه P (۳). عندجان BP (۲). تونجانرا P (۱).
مقدارانرا B (۶). همدانست P. همدا انست B (۵). حنققان P

نرسد و نواحی سر بند چندانست کی دو سوار برآن برود و آب در نیافته شد و جویها ساخته اند برآن و جمله نواحی کربال^(۱) بالایین آب ازین بند می یابد و بند قصار^(۲) بر کربال زیرین ساخته اند و مختل شده بود و انابک چاولی عمارت آن کرد و این رود کر در بحیره بختگان^(۳) می افتد.

79a, col. 2 نهر مسن، منبع این رود از میانه قهستان سبزم و سیفخت^(۴) است و در نهر طاب می افتد.

نهر شیرین، منبع این رود شیرین از حدود بازرنگ است و نزدیکی گنبد ملغان بگذرد و چند ناحیت را آب دهد و همچنین ناحیت گندرا و بعضی از نواحی ازجان آب دهد و میان سنیز^(۵) و جنابا^(۶) در دریا افتد.

10 766, col. 2 نهر بشاپور^(۷)، منبع این نهر از قهستان بشاپور^(۸) است و بشاپور و نواحی آنرا آب دهد و ضیاع خشت را^(۹) و دیه^(۱۰) مالک را آب دهد و میان جنانا و ماندستان در دریا افتد.

نهر ثکان، منبع این رود از دیهی است نام آن جترویه^(۱۱) و این دیه را و ناحیتی را کی معروفست بهاصرم از اعمال شیراز آب دهد و همچنین می رود تا کوار و صهکان و خبر و کارزین و قیر و^(۱۲) ابر و لاغر و نواحی را آب دهد و بعضی از نواحی سیراف را^(۱۳) آب دهد و آخر همه دیهی است نام آن ثکان و این نهر را بدآن باز خوانند پس میان نجیرم و سیراف در دریا افتد و در پارس هیچ رود ازین پر فایده تر نیست.

۲. 80a نهر پرواب، منبع این نهر از دیهی است کی آنرا پرواب گویند و این

بجیکان P. بجیکان B (۳). قضا P (۲). و P adds (۱).
 حبابا B (۶). سنیز P. سنیز B (۵). سیستحت P. سیستحت B (۴).
 جترویه P (۱۰). دهه P (۹). خشت را P (۸). نشاپور P (۷). حبابا P.
 قیر و for فروز P (۱۱). را B om. (۱۲).

رودی مبارکست و بیشترین را از نواحی مرو دشت آب دهد و در رود
گر افتد،

ذکر نهراء معروف بزرگ اینست کی یاد کرده آمد و بیرون ازین بسیار
نهرا هست و جویها اما چنین بزرگ نیست ازین جهت یاد کرده نیامد
تا دراز نگردد،

دریاهاء پارس،

بحر پارس، این دریاء پارس طیلسانی است^(۱) از دریاء بزرگ کی آنرا 806
بحر اخضر خوانند و نیز بحر محیط گویند و بلاد صین و سند و هند و
عمان و عدن و زنجبار و بصره و دیگر اعمال بر ساحل این دریاست و
هر طیلسانی کی ازین دریا در زمین ولایتی آمدست آنرا بدان ولایت
باز خوانند چون دریاء پارس و دریاء عمان و دریاء بصره و مانند این
و ازین جهت این طیلسانرا دریاء پارس میگویند،

80a, col. 2,
l. 3 fr. foot
P 77a, l. 7

بحیره دشت ارزن، آب این بحیره شیرین است و چون بارندگی زیادت
باشد این بحیره زیادت بود و چون بارندگی نباشد خشک شود و جز اندکی
نماند و دور آن سه فرسنگ باشد،

بحیره بختگان^(۲)، این بحیره است کی در میان عمارتهاست چنانک از
آباد^(۳) و خیر^(۴) و نیزیز^(۵) و خیرز^(۶) و آن اعمال بر ساحل آن بسی مسافتی
نیست و این بحیره نمکلاخ است و دور آن بیست فرسنگ باشد،

بحیره ماهلویه، این بحیره میان شیراز و سروستان است نمکلاخی است و
سیل آب شیراز و نواحی در آنجا می افتد و گرد بر گرد آن دوازده
فرسنگ باشد،

بحیرگان BP (۴). آباد P (۳). بحیرگان BP (۲). انست B (۱).

Mr Le Strange in his translation writes the name of this place Khayrah.

خیرز P (۶). نیزیز B (۵).

بجیره درخوید^(۱)، بجیره کوچک است نهری از آنجا می آید کی بهروات
معروف است،

بجیره مور، بجیره کوچک است میان کازرون و مور جرّه و دور آن دو
فرسنگ باشد،

مرغزارها معروف به پارس، P 77a, l. 3
fr. foot

مرغزار آورد^(۲)، مرغزاری است سخت نیکو سردسیر سراسر^(۳) چشمهها آب
و دیهها آبادان و دیهها آنجا چون بجه^(۴) و طبرجان^(۵) و غیر آن
ملك مردم است خراج آن بیادشاه گذارد و طول این مرغزار ده
فرسنگ در عرض پنج فرسنگ است،

مرغزار سبکان، این مرغزار میان شیراز و کوارست و جایی خوش است
و آبی بزرگ ایستاده است و بیشه است و معدن شیرانست و طول آن
مرغزار پنج فرسنگ باشد در عرض سه فرسنگ، P 77b

مرغزار دشت ارزن، این مرغزار کی برکنار بجیره ارزن است و بیشه است
و معدن شیر طول آن ده فرسنگ در عرض يك فرسنگ،

مرغزار دارابجرد مرغزاری کوچک است طول آن سه فرسنگ در عرض
يك فرسنگ،

مرغزار قالی، این مرغزار برکنار آب پرواب^(۶) افتاده است و جایی سخت
خرم است و بلداحی بدین قالی سرای و باغ نیکو و حوض نیکو ساخته^(۷)
بودست و طول آن سه فرسنگ در عرض يك فرسنگ و گیاه این مرغزار
بزمستان بکار آید و تابستان چهارپایان را زیان دارد،

مرغزار کالان، نزدیکی گور مادر سلیمانست طول آن چهار فرسنگ اما

(۱) P زرخوید. (۲) P آورد. (۳) P om. and inserts و before چشمها.

(۴) P یر. The reading of B is not quite clear. (۵) P طبرجان.

(۶) BP پروات. (۷) B apparently مر ساخته. P مر ساخته.

عرض ندارد مگر اندکی و گور مادر سلیمان از سنگ کرده اند خانه^(۱)
چهار سو^(۲) هیچ کس در آن خانه نتواند نگریدن کی گویند کی طلسمی
ساخته اند کی هر کی در آن خانه نگرد کور شود^(۳) اما کسی را ندیده
ام کی این آزمایش کند^(۴)،

80b, col. 2,
penult.
P 76b, l. 4
fr. foot
81a, col. 2

مرغزار رون^(۵)، مرغزاری است نیکو اما چون آورد^(۶) نیست و همچنین
سردسیرست و چشمها و دیهها کی بعضی ملکی است و بعضی اقطاعی
و طول این مرغزار هفت فرسنگ در عرض پنج فرسنگ،

مرغزار بید و مشکان، مرغزار نیکو است و ناحیتی است آنجا بسیرا
گویند سردسیر است طول آن هفت فرسنگ در عرض سه فرسنگ،

مرغ^(۷) بهمن^(۸)، بالاء جویم است از نواحی شیراز و طول آن یک فرسنگ
باشد در عرض یک فرسنگ،

مرغ^(۹) شیدان، مرغزاری است سخت نیکو چنانک مانند آن کم جایی باشد
و پیرامن آن همه عمارتها است و چشمها و آبها روان و بفضل ربیع
میان آن آب گیرد همچون^(۱۰) بجزیره باز بخوشد^(۱۱) و طول آن ده فرسنگ
باشد در عرض ده فرسنگ،

مرغزار کامفیروز، مرغزاری است پاره پاره بر کنار رود کر و بیشه است
و معدن شیر و شیران کامفیروزی سخت شرز و مکابر باشند،

و بیرون ازین مرغزار کها^(۱۲) کوچک باشد اما چیزی نباشد کی ذکری
دارد و پارس سربسر چندانک درها^(۱۳) و قهستانها است جمله گباه خوار
است و مرغزار کبه^(۱۴) و^(۱۵) سروات از جمله مرغزارها معروف نیست
اما چهارپارا عظیم سود دارد،

(۱) BP خانه خانه. (۲) B appears to read سور. (۳)---(۴) P om.
(۵) B بیمن. (۶) P آورد. (۷) مرغزار. (۸) B بهمن. (۹) P دریا.
(۱۰)---(۱۱) P om. B has بخوشده. (۱۲) مرغزارها. (۱۳) P درها.
(۱۴) P om. (۱۵) BP om.

(۱) ذکر قلاع (۱)

P 784, 1.8 قلعه اصطخر، در جهان هیچ قلعه قدیم تر ازین قلعه نیست و هر احکام
 کی صورت بندد آنجا کرده اند و بعهد پیشدادیان آنرا سه گنبدان
 گفتندی و دو قلعه دیگر را (۱) کی بنزدیکی آنست (۲) یکی قلعه [شکسته] (۳)
 و دیگر قلعه [شکوان] (۴) و این (۵) هر دو قلعه (۶) ویران است عضد الدوله
 82a حوضی ساختست آنجا حوض عضدی گویند و چنانست کی درّه بودست
 بزرگ کی راه سیل (۷) آب قلعه بر آن درّه بودی پس عضد الدوله
 بر بختگری (۸) روی آن درّه بر آورد مانند سدّی عظیم و اندرون آن
 بصهروج و موم (۹) و روغن و بعد ما کی (۱۰) کرباس و قیر چند
 لا بر لا در آن گرفتند و احکامی کردند کی از آن معظم تر نباشد و این
 حوض است و (۱۱) بسط آن يك قفیز کم عسیری (۱۲) است و عمق آن هفده
 پایه است کی چون يك سال هزار مرد از آن آب خورند يك پایه کم
 P 79a شود و در میان حوض بیست ستون کرده اند از سنگ و صهروج و بر
 سر آن سقف حوض پوشیده و بیرون از آن دیگر حوضها آب و مصنعا
 هست و عیب این قلعه آنست کی حصار بلیغ توان داد (۱۳) و (۱۴) سردسیر
 است مانند هوا اصفهان و کوشکها نیکو و سرایها خوش و میدان
 فراخ دارد،

82b قلعه بوشکانات، قلعه است محکم و در دست سیاه میل بن بهرست (۱۵)

(۱) — (۱) P om. (۲) P om. را. (۳) — (۳) P om. (۴) Supplied from the article on Ištakhr. See p. ۱۲۶ *supra*. (۵) P om. (۶) BP سیل. (۷) This seems to be the reading of both MSS. ریخته گری is the form given by the dictionaries. (۸) BP صوم. (۹) BP om. (۱۰) The text is corrupt. B seems to read و بیزوردند (or سیر) ستر. P بیزوردند. (۱۱) P om. (۱۲) P که. (۱۳) P عسری. Neither reading makes sense. (۱۴) BP دارد. (۱۵) BP om. (۱۶) P بهرت.

است و بحکم آنک مردی است نیک آنرا در دست او رها کرد و از وی نستد و اکنون در دست او مانده است،

قلعه خرشه، بر پنج فرسنگی جهرم نهاده است و این خرشه کی این قلعه را بدو منسوب میکنند عاملی بود اعرابی از قبل برادر حجاج بن یوسف و مالی بدست آورد و این قلعه بساخت و در آنجا رفت و عاصی شد و ازین جهت روا نداشته اند کی هیچ عامل صاحب قلعه باشد چو^(۱) مال غرور در سر مردم آرد و قلعه غروری دیگر و کجا دو غرور در سر مردم شود ناچار فساد^(۲) انگیزد^(۳) و این قلعه خرشه جایی حصین است کی بچنگ نتوان ستدن^(۴) اما گرم سیرست معتدل،

قلعه رم روان، بنزدیک غندیجان^(۵) و آن حدودست قلعه محکم هوا آن ۸۳۲ گرم سیرست و آب^(۶) از مصنعهها،

قلعه آباد، قلعه استوارست اما چون دیگر قلاع^(۷) است کی کوچک است و هوا آن معتدلست و آب از مصنعه است و بر آن جنگ است، قلعه خوار، حصاری است نه سخت^(۸) محکم هوا آن سردسیر معتدل است و آب آن از چاه است،

قلعه اصطهبانات^(۹)، هم قلعه عظیم است و حسوبه را است و چون انابک چاولی بچنگ حسوبه رفت و پس صلح کردند این قلعه را خراب P 796 کرد اکنون آبادان کردست،

دز اقلید، دبه^(۱۰) دزی است نه قلعه،

دز ابرج، کوهی است بالای ابرج کی یک نیمه آن محکم است و یک نیمه محکم نیست چنانک حصار^(۱۱) توان کردن و بستدن اما بتاختن وزودی

شدن BP (۴). انگیزد B (۳). فتنه و فساد P (۲). بر P (۱).

آبش P (۶). P the same sine punctis. عندجان B (۵). P om. (۷) — (۷).

اصطهبانات P (۹). و نه P adds (۸). P om. (۱۰). BP om. (۱۱).

83b بتوان سندن و آب روان درین دز می گذرد و از کوه بزیر^(۱) می افتد و آب دبه از آنست

قلعه‌های آبادان، این قلاع است کی یاد کرده آمد و بروزگار هفتاد و بیش^(۲) قلعه معروف در پارس بود و اتابک چاولی جمله بقهر بستد و خراب کرد جزین قلعه چند کی ذکر کرده آمد

قلعه اسپد دز، بقدم بوده بود اما از سالها دراز باز خراب شده بود چنانک کسی نشان نتواند داد کی بچه تاریخ آبادان بودست و ابو نصر تیرمردانی پدر باجول^(۳) در روزگار فتور آنرا عمارت کرد و این قلعه است کی گرد بر گرد کوه آن بیست فرسنگ باشد و حصار نتوان دادن

۱۰ و جای جنگ خود نیست و کوهی است گرد و سنگ آن سپید و بر سر قلعه خاکی است نرم سرخ و کشت کنند و باغهای انگور و بادام و دیگر

میوه‌ها است و چشمه‌های آب خوش است و در آن گل هر کجا جایی فرو برند آب دهد و هوای آن سخت خنک است و خوش و غله بسیار دارد

اما عیب این قلعه آنست کی بهردم بسیار نگاه توان داشت و چون پادشاه مستقیم قصد آنجا کند مردم بومی باشند کی آنرا بدزدند^(۴) و میان

این قلعه و نوبنجان دو فرسنگ باشد و در زیر این قلعه دزکی است کوچک محکم استک گویند آنرا و پیرامن این قلعه نخچیر گاه‌ها کوهی است

بسیار و کوشک‌ها نیکو دارد و میدان فراخ دارد

قلعه سهاره، کوهی است عظیم بچهار فرسنگی فیروزآباد و عمارت این قلعه

مسعودیان کردند و جایی سخت نیکو است و هوا آن سردسیر و آب‌ها خوش و در میان آبادانها است و خراب نمی توان کردن کی شبانکاره

بدست گیرند و بزرگ جایی است و غله سالها بهاند

چاچون P. باجون B. (۳) سه P. بس B. (۲) بر P. بربر B. (۱)

(۴) Text corrupt. Perhaps we should read آنرا for آبرا. Cf. آب دزدی below.

قلعه کارزین^(۱)، قلعه است نچنان محکم کی این دیگر قلاع و گرم سیر سخت است و بر کنار رود نکان نهاده است و آب دزدی کرده اند کی آب قلعه از آنجاست،

قلعه سیران، قلعه استوار است بنزدیکی جویم ابی احمد و گرم سیر است و آب مصنعه دارد،

قلعه خوادان، قلعه محکم است در نواحی بسیار و هوا آن معتدلست و آب مصنعه دارد،

قلعه خرّمه، قلعه محکم است در میان عارننها و هوا آن معتدل و آب مصنعه دارد،

قلعه تیر خدای، این قلعه بخیره^(۲) است و قلعه است سخت عظیم بر کوهی بغایت بلندی و از بهر آن این را تیر خدای خوانند و بر آن جنگ نیست و هوا آن سردسیر است و آب آن از مصنعه است،

قلعه اصطر، قلعه است سخت عظیم و از این سبب آنرا اصطر یار نام نهادند یعنی یار اصطر است و هوا آن معتدلست و آب چشمه و مصنعه دارد،

قلعه پرگ و تارم، قلعه پرگ بزرگست و محکم و بچنگ نتوان شدن^(۳) و قلعه تارم چنان نیست بچمکی و هوا هر دو گرم است و آب از مصنعه^(۴)،

قلعه رنبه، در تنگ رنبه است و قلعه است سخت استوار و بزرگوار و حکم دارا مجرد^(۵) آنکس را باشد کی آن قلعه دارد و هوا آن خوش است و آب چشمه و مصنعه^(۶) کرمانیان دارند،

836, col. 2

آب مصنعه است P (۴). شدن BP (۳). بخیره P (۲). کارزین B (۱).
آب از چشمه و مصنعه دارد P (۶). دارا مجرد B (۵).

قلعه جنبد ملغان، قلعه است کی بیک تن نگاه توان داشت از محکمگی
و هوا معتدل دارد و آب مصنعها و غله در آنجا سالی سه چهار بدارد،
قلاع ابراهستان^(۱)، بیش از آنست کی^(۲) بر توان شهردن کی بهر دیهی
حصاری است اگر بر^(۳) سنگ و اگر سر تل و اگر بر زمین و هه
گرم سیر بغایت^(۴)،

P 796, l. 6 مسافتهاء پارس، ابتداء این مسافتهاء از شیراز کرده آمد بحکم آنک
میانه ولایت است از شیراز تا حدود اصفهان راه جاده سه راهست راه
مایین و رون، راه اصطخر، راه سبیرم، ازین جملت راه مایین و رون
از شیراز تا یزدخواست کی حد است میان پارس و اصفهان پنجاه و دو
۱. فرسنگ منزل اول از شیراز تا دیه گرگ از نواحی شیرازست شش
فرسنگ منزل دوم سر پول^(۵) رود گر شش فرسنگ منزل سوم مایین
چهار فرسنگ منزل چهارم کوشک شهریار^(۶) از دشت رون^(۷) است^(۸)
84a شش فرسنگ منزل پنجم دیه باشت^(۹) از دشت آورد است شش فرسنگ
منزل ششم کوشک زر از دشت آورد^(۱۰) است هفت فرسنگ منزل
۱۰ هفتم دیه گوز^(۱۱) هفت فرسنگ منزل هشتم یزدخواست ده فرسنگ،
راه اصطخر هم از^(۱۲) یزدخواست بیرون آید بر صوب^(۱۳) اقلید و سمرق
شست و نه فرسنگ این راه درازترست اما راه زمستانی اینست کی دیگر
راهها ببندد،^(۱۴)
منزل اول از شیراز تا زرقان هفت فرسنگ منزل دوم پاودست^(۱۵) شش
۲۰ فرسنگ منزل سوم اصطخر چهار فرسنگ منزل چهارم که شش فرسنگ

(۱) B ایراهیان. (۲) B om. (۳) P om. (۴) P adds است.
(۵) P پل. (۶) — (۶) P om. (۷) B دوان. (۸) B باشب. P داشت.
(۹) P آورده. (۱۰) BP کور. (۱۱) B om. (۱۲) B صورت.
(۱۳) P بسته کرد بدین تفصیل (۱۴) In B the first letter is unpointed.

منزل پنجم كههنگ⁽¹⁾ چهار فرسنگ منزل ششم ديه بيد هشت فرسنگ
 منزل هفتم ديه پولند هفت فرسنگ منزل هشتم سرق هفت فرسنگ منزل P 80a
 نهم آباهه پنج فرسنگ منزل دهم شورستان هفت فرسنگ منزل يازدهم
 بزدهواست هشت فرسنگ

84b راه سهيرم، از شيراز تا سهيرم چهل پنج فرسنگ⁽²⁾ منزل اول از شيراز
 تا جويم پنج فرسنگ منزل دوم بيضا سه فرسنگ منزل سوم طور چهار
 فرسنگ منزل چهارم تير مايجان⁽³⁾ كامفيروز پنج فرسنگ منزل پنجم جرمق
 چهار فرسنگ منزل ششم كورد چهار فرسنگ منزل هفتم كلار پنج
 فرسنگ منزل هشتم ديه ترسان⁽⁴⁾ هفت فرسنگ منزل نهم سهيرم هشت
 فرسنگ

و از شيراز تا كرمان براه جاده سه راهست راه رودان⁽⁵⁾، راه
 شيرجان⁽⁶⁾، ره برگ و تارم

⁽⁷⁾ راه رودان⁽⁷⁾، از شيراز تا رودان⁽⁸⁾ هشتاد و پنج فرسنگ

منزل اول سر بند⁽⁹⁾ عضدي ده فرسنگ منزل دوم ديه خوار ده فرسنگ
 منزل سوم آباهه ده فرسنگ منزل چهارم ديه مورد شش فرسنگ منزل
 پنجم صاهه⁽¹⁰⁾ هفت فرسنگ منزل ششم راذان يازده فرسنگ منزل هفتم
 شهر بابك هفت فرسنگ منزل هشتم مشرعه ابرهيمي هفت فرسنگ منزل
 نهم رودان هفت فرسنگ

⁽¹¹⁾ راه شيرجان⁽¹¹⁾، ⁽¹²⁾ از شيراز⁽¹²⁾ تا شيرجان⁽¹³⁾ هشتاد فرسنگ

85a منزل اول ديه بودن⁽¹⁴⁾ چهار فرسنگ منزل دوم دو ده داريان سه

است از قرار تفصيل كه داده آيد P adds (2) . لمهنگ BP (1)

(3) Defectively pointed in both MSS. (4) P بوسان (5) P دوزان

(6) P شيرجان (7)-(7) P om. (8) B بندي (9) P صاهه

(10)-(10) P om. B واه شيوان (11)-(11) B om. (12) B انجا

(13) B بودن

فرسنگ منزل سوم خرّمه هفت فرسنگ منزل چهارم کت^(۱) شش فرسنگ
منزل پنجم خیره هفت فرسنگ منزل ششم نیریز نه فرسنگ منزل هفتم
قطره^(۲) هفت فرسنگ منزل هشتم مشرعه هفت فرسنگ منزل نهم پربال
پنج فرسنگ منزل دم و یازدهم مشرعه مهفته^(۳) پانزده فرسنگ منزل دوازدهم
بر کنار نمکلاخ شیرجان^(۴) ده فرسنگ،

راه برگ و نارم، از شیراز تا آنجا هشتاد^(۵) فرسنگ، منزل اول ماهلویه
شش فرسنگ منزل دوم سروستان نه فرسنگ منزل سوم دیه کرم نه
فرسنگ منزل چهارم پسا پنج فرسنگ منزل پنجم هفت ده و فستجان
هفت فرسنگ منزل ششم تا اول حدود دارابجرد چهار فرسنگ منزل
هفتم دارابجرد شش فرسنگ منزل هشتم رستاق^(۶) الرستاق شش فرسنگ
منزل نهم برگ دوازده فرسنگ منزل دم نارم ده فرسنگ،

و از شیراز تا سرحد خوزستان شصت و دو فرسنگ^(۷)،

منزل اول جویم پنج فرسنگ منزل دوم خلار پنج فرسنگ منزل سوم
خرّاره پنج فرسنگ منزل چهارم دیه گوز از^(۸) نیرمردان چهار فرسنگ
منزل پنجم کوسجان^(۹) سه فرسنگ منزل ششم نوبتجان سه فرسنگ منزل
هفتم خوابدان چهار فرسنگ منزل هشتم کشن شش فرسنگ منزل نهم
گنبد ملغان پنج فرسنگ منزل دم صاهه^(۱۰) چهار فرسنگ منزل یازدهم حبس
چهار فرسنگ منزل دوازدهم فرزک^(۱۱) شش فرسنگ منزل سیزدهم ارّجان
چهار فرسنگ منزل چهاردهم بوستانک چهار فرسنگ،

و از شیراز تا ساحلیات جنّابا و سینیز^(۱۲) و مهربان شصت و دو
فرسنگ،

سیرجان P (۴). مهفته P (۳). قطره P (۲). کشت P (۱).
از قرار تفصیل است P adds (۷). فرستاق BP (۶). هشتاد BP (۵).
صاهه P (۱۰). کوسجان P. کونجان B (۹). کوزار B (۸).
سینیز P sine punctis. B (۱۲). نوزک P (۱۱).

منزل اول جزجیرکان^(۱) چهار فرسنگ منزل دوم دشت ارزان شش فرسنگ منزل سوم کازرون ده فرسنگ منزل چهارم خشت نه فرسنگ منزل پنجم توج هفت فرسنگ منزل ششم دبه مالک چهار فرسنگ منزل 86a هفتم و^(۲) هشتم جنابا ده فرسنگ منزل نهم سینیز^(۳) شش فرسنگ منزل دهم مهربان شش فرسنگ،

و از شیراز تا اعمال سیف سی و نه فرسنگ^(۴)،

منزل اول ماصرم^(۵) هفت فرسنگ منزل دوم رودبال ستجان شش فرسنگ منزل سوم جرّه سه فرسنگ منزل چهارم غندجان^(۶) چهار فرسنگ منزل پنجم رم^(۷) الذیوان شش فرسنگ منزل ششم توج شش فرسنگ منزل هفتم سیف هفت فرسنگ،

و از شیراز تا نجیرم شصت و پنج فرسنگ، چهار منزل تا غندجان^(۸) هم برین راه کی یاد کرده آمد^(۹) بیست فرسنگ منزل پنجم بوشتکان هفت فرسنگ منزل ششم بوشتکانات پنج فرسنگ منزل هفتم دبه شنانا ده فرسنگ منزل هشتم ماندستان هشت فرسنگ منزل نهم آخر ماندستان هفت فرسنگ منزل دهم نجیرم هشت فرسنگ،

و از شیراز تا سیراف براه فیروزآباد هشتاد و شش فرسنگ، منزل اول 86b کفره پنج فرسنگ منزل دوم کوار پنج فرسنگ منزل سوم خنیفقان^(۱۰) پنج فرسنگ منزل چهارم فیروزآباد پنج فرسنگ منزل پنجم صباکان هشت فرسنگ منزل ششم هیرک^(۱۱) هفت فرسنگ منزل هفتم کارزین پنج فرسنگ منزل هشتم لاغر هشت فرسنگ منزل نهم کران هشت فرسنگ منزل دهم ۲۰ چهار منزل از کران تا سیراف سی فرسنگ،

(۱) P جزجیرکان. (۲) BP om. (۳) P سینیز. (۴) P adds

رو. P روا. (۷) B. (۶) BP غندجان. (۵) P ماصرم. (۸) است بدین تفصیل

حسفقان BP (۹) کرده آمد follow تا غندجان In P the words (۱۰)

(۱۱) P هیرک.

P 81a و از شیراز تا یزد شصت فرسنگ، منزل اول زرقان شش فرسنگ منزل دوم [یاودست شش فرسنگ و تا اصطخر چهار فرسنگ] ^(۱) منزل سوم کبه ^(۲) شش فرسنگ منزل چهارم کهنک ^(۳) چهار فرسنگ منزل پنجم دیه بید ^(۴) چهار فرسنگ منزل ششم ابرقویه دوازده فرسنگ منزل هفتم دیه شیر ^(۵) پنج فرسنگ منزل هشتم نومره بست ^(۶) چهار فرسنگ منزل نهم یزد نه فرسنگ ^(۷)،

87a احوال شبانکاره و گرد ^(۸) پارس، بروزگار قدیم شبانکاره را در پارس ذکری نبود کی ایشان قومی بودند کی پیشه ایشان شبانی و هیزم کشی و مزدوری بودی و باخر روزگار دیلم در فتور چون فضلویه فرا خاست ایشانرا شوکتی پدید آمد و بروزگار زیادت می گشت تا همگان سپاهی و سلاح ور و اقطاع خوار شدند و از جمله ایشان اسمعیلیان اصیل اند و نسب و حال شبانکارگان اینست،
 اسمعیلیان، نسب ایشان با بطنی ^(۹) می رود از فرزندان منوچهر سبط آفریدون کی پادشاه نبودند آن بطن اما از جمله اسمعیلیان ^(۱۰) بودند و در عهد اسلام چون لشکر عرب پارس بگرفتند این قوم را چون دیگر پارسیان قهر کردند و آواره شدند و بشبانی و گوسپندداری افتادند و مقام بضادشوریانان کردند از دشت آورد ^(۱۱) و آنجا مرغزار و آبست و این اسمعیلیان را چهارپا و گوسپند جمع آمد و نیز قوی تر شدند پس

(۱) Instead of the words within brackets the MSS. have اصطخر
 اصطخر. See the note in Mr Le Strange's translation.
 (۲) B کمهنک. P کمهنک. (۳) B کمهنک. P کمهنک.
 (۴) P بد. (۵) P شیر. (۶) نومره بست. (۷) Here P proceeds:
 در شرح حال شبانکاره و گردان یاد کرده شود چنانکه فرمان اعلاه الله
 کردان P (۸) بود و کتاب بدان ختم افتد والله هو المعین
 (۹) باطنی P (۱۰) اسمعیلیان P (۱۱) آورد P.

چون سلطان مسعود باصفهان آمد و^(۱) تاش^(۲) فراش را بگماشت و آن روزگاری بود باضطراب این اسمعیلیان^(۳) در اعمال اصفهان دست درازی می کرده اند و راه میداشتنند تاش^(۴) فراش تاختن آورد و ایشانرا P 810 بغارتید و خلقی را بکشت و دیگران بگریختند و بکبه و فاروق رفتند و یکجندی آنجا می بودند و پادشاهان پارس دیلم بودند پس ایشانرا رضا نکردند کی آنجا باشند^(۵) و همه ساله از کوه بکوه می گشتند تا باخر روزگار باکالبحار رفتند و دارابجرد بدست گرفتند و دولت دیلم بانجام رسیده بود و دفع ایشان نتوانستند کردن و ایشان بسیار شدند و قومی^(۶) گشتند و اصل این قوم در آن وقت دو برادر بودند یکی محمد بن یحیی و این محمد پدر سلك بود کی حسویه پسر اوست و دیگر نهرد بن یحیی و این نهرد^(۷) پدر ما بود کی ۱۰۰ 876 ابراهیم بن ما پسر اوست و محمد بن یحیی برادر بزرگتر بود و دارابجرد بحکم او بود و در فترت دیلم این محمد بن یحیی کی جد حسویه بودست پنج نوبت زد و این معنی آیین ماند میان ایشان تا اکنون کی انا بک چاولی بر داشت و چون محمد بن یحیی فرمان یافت از وی دو پسر ماند یکی بیان نام و دوم سلك و بیان بحکم آنک پسر بزرگتر بود بجای ۱۰ پدر نشست و عم او نهرد کی جد ابراهیم بن ما بود بیانرا بکشت و دارابجرد بدست گرفت و در آن وقت فضلویه مستولی بود سلك نزدیک فضلویه رفت و بوی استعانت کرد و مدد آورد تا خون برادر خواهد فضلویه این اعمال کی اکنون حسویه دارد بدو داد^(۸) ایج و فستجان اصطهبانات دراکان^(۹) بعضی از دارابجرد و چند نواحی دیگر و سلك ۲۰ پایگاه خویش محکم گردانید و خصومت میان او و نهردیان قایم گشت و آن خلاف میان بنی اعمام همچنان مانده است،

(۱) P om. (۲) P تاش. (۳) BP add را. (۴) P باشد.
 (۵) P قوی. (۶) B محمد. (۷) P adds اینست. (۸) P داکان.

P 82a رامانیان^(۱)، ابن قوم قبیلہ فضلویہ بودند و زعیم ایشان پدر فضلویہ بود نام او علی بن الحسن بن ایوب و همگان شبانی کردند و ابن فضلویہ بکار خویش و شبانی مشغول بودی پس فضلویہ بخدمت صاحب عادل رفت و ابن صاحب وزیری بود سخت قوی و متمکن و با رأی و تدبیر و صرامت و سپاهسالاری بودی جابی^(۲) نام کی صاحب را با او رأی نیکو بود پس فضلویہ را بلجاج او بر می کشید تا بدان درجت رسید و چون ملک دیلم صاحب را بکشت فضلویہ خروج کرد و او را بگرفت و بقلعہ پهنندز^(۳) محبوس کرد و مادر ملک ابو منصور زنی مطربہ^(۴) بود خراسویہ نام و همانا ہراگندہ می زیست و سبب زوال ملک دیلم نابکاری آن زن بود و فضلویہ این خراسویہ مادر ملک ابو منصور بگرفت^(۵) و در گوماوہ گرم کرد بی آب^(۶) تا در آنجا ہلاک شد و ملک ابو منصور را^(۷) در آن قلعہ ہلاک کرد و پارس بدست گرفت و شبانکارگانرا بر کشید و نان پارہ و قلاع داد و از آن وقت باز مستولی گشتند پس ملک قاوورد^(۸) رحمہ اللہ پارس آمد و میان او و فضلویہ جنگ قائم شد و از آن سال باز پارس خراب شد پس فضلویہ بدرگاہ سلطان شہید الپ ارسلان قدس اللہ روحہ رفت و رایات منصورہ را سوی پارس کشید و پارس بضمآن بفضلویہ دادند و باز عاصی شد و بر دز خرشہ رفت و نظام الملک رحمہ اللہ^(۹) حصار داد او را^(۱۰) تا او بزیر آمد و گرفتار شد و او را بقلعہ اصطخر باز داشتند و آن قلعہ را بدست گرفت تا بدانستند و او را بگرفتند و پوستش پر گاہ کردند ۲۰ اکنون ازین رامانیان قومی مانده اند و مقدم ایشان ابراہیم بن رزمان و مہبت است و ابن پسر ابو نصر بن ہلاک^(۱۱) شیبان نام از ایشان، P 82b

(۱) B possibly reads راهانیان. (۲) B جاسی. P جائی. (۳) B پهنندز. (۴) B مطربہ. P مطویہ. (۵)–(۶) B و دکرماوہ گرم کردنی آب. (۷) B adds از وی. (۸) BP قاوورد. (۹) P om. (۱۰) B او را و P. (۱۱) P om.

کرزویان^(۱)، این قوم آند کی ابو سعد ازیشان^(۲) کردندی و چوپانی و شبانی کردندی و مقدم ایشان محمد بن منا بود پدر ابو سعد و فضلویه اورا بر کشید همچون دیگر شبانکارگان و سپاهی شد و بعد ازین ابو سعد بخدمت عمید الدوله پارس رفت و اورا بلجاج دیگر اصحاب اطراف پارس بر کشید و چون روزگار فتور در آمد مستولی گشت و کازرون و آن اعمال بدست گرفت تا اکنون کی اتابک چاولی اورا بر داشت و ازین کرزویان هیچ معروف نماندست جز این فضلویه بن ابی سعد و دیگر اتباع اند،

مسعودیان، قومی مجهول اند بی اصل و ایشانرا فضلویه بر کشید و قلعه سهاره بدیشان داد و رکن الدوله خبارنگین اقطاعی اندک داده بود ایشانرا و دو پسر را از آن شاهنشاه ری کی اورا مجد الدوله گفتندی باول عهد جلالی فیروزآباد فرستاده بودند و آنجا بگه باقطاع بدیشان داده 886 و امیرویه مسعودی کی مقدم ایشان بود این هر دو پسر را بگشت و فیروزآباد بدست گرفت بعد از عهد جلالی و قومی شدند و پس بیشترین اعمال شاپور خوره بدست گرفت^(۳) و قوی شد^(۴) و پس از آن بروزگار ابو سعد کازرون ناخن برد و امیرویه را بگشت بشیخون و پسری داشت و شانسف نام و بجانب حسویه پیوست و فیروزآباد بر وی مقرر داشت و چون اتابک چاولی پارس آمد^(۵) همگانرا قمع کرد و از معروفان ایشان سیاه میل ماندست و تنی چند دواز پسران ابو الهج^(۶) و دیگر اتباع اند، P 83a

شکانیان، قومی شبانکاره کوهنشین اند مردمانی باشند منسد رادزن و مقام در قهستان گرم سیر دارند و اکنون ضعیف حال اند و اتابک ایشانرا عاجز گردانیدست و سران ایشان هلاک کرده و برداشته،

(۱) کرزویان P. کرزویان B (۲) Some word or words have fallen out here. (۳) — (۴) P. و قومی شدند (۵) BP add. (۶) So in both MSS.

ذکر کردان پارس، بروزگار کردان پارس پنج رم بوده اند هر يك رم
صد هزار حومه^(۱) بدین تفصیل^(۲)،

رم جیلویه^(۳)،

رم الذیوان^(۴)،

رم اللوایجان^(۵)،

رم الکاربان^(۶)،

رم البازنجان^(۷)،

و چندان شوکت کی لشکر فاسرا بودی ازین کردان بود کی سخت بسیار
بودند و پارسیان^(۸) و سلاح و چهارپایان و در عهد اسلام همه در جنگها
کشته شدند و در جهان آواره^(۹) ماندند و هیچ کس از آن کردان نماند
مگر يك مرد نام او علك بور^(۱۰) و مسلمان شد و نژاد او هنوز مانده است
و این دیگر کردان کی اکنون به پارس اند جماعتی بودند کی عضد الدوله
ایشانرا از حدود اصفهان آورده بود و نسل ایشان بهاند، اینست
ماجرای احوال پارس و پارسیان،

۱۰ و اما آنچ استفهام فرموده بودند کی مردم پارسرا خواری سازد یا
نیکویی معلوم شد و فرمان اعلاه الله بمثل^(۱۱) گشت و قاعده پادشاهی در
89a جهان بر عدل و سیاست و نیکویی نهادست و چنان باید کی هر يك را
بجای خویش بکار برند و اگر آنجا کی سیاست باید نیکویی کنند^(۱۲) یا
آنجا کی نیکویی باید سیاست کنند زبان کار باشد و چنانک متنبی^(۱۳)
۲۰ گفتست،

(۱) BP جومه. (۲) See Iṣṭakhrī, pp. 98—99. (۳) B جیلویه.
(۴) B الذیوان. (۵) B اللوایجان. P اللوایجان. (۶) B الکاربان.
(۷) B البازنجان. P البازنجان. (۸) Corrupt. Read, perhaps, با اسباب.
(۹) B آواره. (۱۰) P بود. (۱۱) P بمثل. (۱۲) P کند.
(۱۳) B منشی. P منشی. The verse occurs in Dieterici's edition of the
Diwān of Mutanabbī, p. 533.

(۱) بیت

وَوَضِعُ النَّدَى فِي مَوْضِعِ السَّيْفِ بِأَعْلَى
مُضِرٌّ كَوْضِعِ السَّيْفِ فِي مَوْضِعِ النَّدَى

P 83b

معنی آنست که سخاوت بجای شمشیر نهادن همچنان زیان کار باشد که
شمشیر بجای سخاوت نهادن،

- و سپاهیان پارس چون شبانکاره و غیر ایشان مردمانی اند زبونگیر چون
امیری یا والی کی بی پارس رود با^(۱) سیاست و هیت باشد همگان از وی
بشکوهند و زبون و مطیع او گردند و چون با سیاست و هیت داد
گسترد^(۲) و دهندد باشد یکبارگی دست برد و اگر این امیر یا والی
سسترگ باشد و خواهد تا آن مردم را بلطف و نیکوئی بدست آرد زبون
و پای مال کند و بر وی مستولی گردند و گویند حمّاج بن یوسف چون
برادرش^(۳) محمدرا^(۴) بوالی پارس فرستاد در جمله وصیتها کی اورا می کرد
چنین گفت انّ النّرس من فحولة الرجال ولا ینمکن من نواصیهم الا
بکفین احدهما مفیض^(۵) الدم و الآخر فایض^(۶) بالدینار و الدرهم یعنی
پارسیان فحلان مردان اند و ایشانرا مسخر نتوانی کردن الا بدو کف
دست کی یک خون بارد و دیگری زر و سیم و چون محمد بن یوسف
چنین کرد دست بسرد و ولایت صافی گردانید اما البته با ایشان لطف
و نرمی بکار نیفتد و گفته اند کی اگر دستار شبانکاره سیاست بر داری
و باز بوی^(۷) دهی منت بیشتر از آن دارد کی بروی خندان دستاری
دیگر بدو دهی همدارد از نرس می دهی و بعضی از رعایا آنجا کی در
ایراهنان و قهستانها اند ایشانرا همان اولیتر کی سیاست دارند اما دیگر
رعایا آن ولایت دعا گویان دولت قاهره ثبتها الله اند و از روزگار

P 84a

سترد. P لسترد or سترد (۲) B om. (۳) P نظر. (۴) P om. (۵) P مجدرا. (۶) P یفیض. (۷) B وی.

گذشته باز^(۱) کوفته و رنجورند و مستوجب رحمت و نظر جمیل حق تعالی
896 سابه دولت قاهره^(۲) بر دین و اسلام و مسلمانان^(۳) پاینده دارد بینه و
جوده،

و اما قانون مال پارس، در تواریخ چنین آمده است کی بعهد ملوک
فارس تا روزگار کسری انوشروان مال ولایتها بر قسمت ثلث یا ربع و
یا خمس سندنندی بقدر موجود ارتفاع و سیل پارس همان دیگر جایها
بودی اما چون کسری انوشروان قانون خراج همه جهان نهاد خراج
پارس سی و شش هزار هزار درهم بر آمد چنانک سه هزار هزار دینار باشد و
بابتداه عهد اسلام چون پارس بگشادند خود مدتی قتل و غارت [و] گرفت
و^(۴) گیر بود تا آنگاه کی صافی شد و خرابی و خلل کی راه یافته بود
بروزگار نلافی افتاد و بعهد عبد الملک بن مروان چون حجاج بن یوسف
برادرش محمد بن یوسف را بر پارس والی گردانید و شیراز را بنا کرد و
بسیار عمارتها در پارس بکرد^(۵) مجموع معاملات پارس کی بیست^(۶) با
عشر کشتیهای دریا سی هزار هزار درم^(۷) و در کتاب خراج کی جعفر بن
قدامه^(۸) کرده است میگوید خراج پارس بعهد هرون الرشید رحمه الله^(۹)
دو هزار هزار دینار^(۱۰) بوده است^(۱۱) و چون فتنه محمد الامین و قتل و
افساد افتاد^(۱۲) جمله جراید در غارت بردند و بسوختند پس چون مأمون
در خلافت متمکن گشت از نو قانونها ساخت و مجموع مال پارس و
کرمان و عمان دو هزار هزار ششصد هزار دینار کردند محمل و این قانون

(۱) BP add. (۲) P om. (۳) BP add. و.
(۴) P om. (۵) بیست B. (۶) BP add مؤخر (مؤخر). This and
(see note ۱۰ below) are probably glosses indicating that the totals
of revenue, which precede them in each case, should be transposed.
(۸) The author ought to have written جعفر بن قدامه. (۹) P om.
(۱۰) B in marg. and P add مقدم. (۱۱) B است. (۱۲) I have supplied افساد which would easily fall out after افساد.

در سنه مائتین^(۱) بستند و بعد از آن علی بن عیسی قانونی برین جماعت P 84b
ببست در عهد البقتدر بالله رضی الله عنه و نسخت آن قدر کی بیارس^(۲)
و کرمان^(۳) تعلق داشت اینست،

مجموع مال پارس و کرمان و عمان بر استیفاء^(۴) معامله سنه^(۵) زر سرخ 90a
دو هزار هزار و سیصد و سی و یک هزار و هشتصد و هشتاد دینار،
از آن^(۶) پارس و اعمال آن با معامله سیراف و عشر مرکبها دریا هزار
هزار هشتصد و هشتاد و هفت هزار و پانصد دینار،
ازین جماعت^(۷) پارس و اعمال آن بیرون از سیراف هزار هزار ششصد
و سی و^(۸) چهار هزار و^(۹) پانصد دینار،

سیراف با عشر مرکبها دریا دو بیست و پنجاه و سه هزار دینار،
کرمان و عمان چهار صد^(۱۰) و چهل و چهار هزار و سیصد و هشتاد دینار،
ازین جماعت کرمان و اعمال آن بیرون از مال فهل و فهرج و بیرون از
مالی^(۱۱) کی بنام وکیل امرا مفرد^(۱۲) شدست و بیرون از مالی کی در وجه
حرمین نهاده آمدست و مونس خادم تحصیل آن میکند بماند آنچه خاص
دیوان عزیز^(۱۳) است خالصاً سیصد هزار و شصت و چهار هزار و سیصد و
هشتاد دینار است،

مواضعه عمان هشتاد هزار دینار^(۱۴)،

در آن روزگار امرا پیشکاران^(۱۵) خلیفه را خواندندی هیچ کس را امیر P 85a
نگفتندی مگر ایشانرا مالکان^(۱۶) املاک^(۱۷) از سر ملکها برفته بودند 90b

بکرمان P (۴) BP om. (۳) P om. (۲) فائن P. ماین B (۱)

بسته Perhaps BP sine punctis. (۶) استیفاء P. استیفاء B (۵)

اعمالی B (۱۰) هزار BP (۹) B om. (۸) P om. (۷) — (۷)

B om. (۱۳) — (۱۳) عسور or عسور P. عرور B (۱۴) مفروز P (۱۱)

و املاک P (۱۶) BP om. (۱۵) پسران P. بسراران B (۱۴)

بیشترین از جور و قسستها کی بریشان می رفت و از آن عهد باز اقطاع پدید آمد کی مالکان املاک باز گذاشتند و اگر نه پیش از آن همه ملک بود و چون نوبت بعضد الدوله رسید چندان عارت کرد کی آنرا حد نبود از بندها و نواحی ساختن و در عهد او مجموع مال پارس و کرمان و عمان با عشر مشرعه دریا بسیراف و مهرویان سه هزار هزار سیصد و چهل و شش هزار دینار،

پارس با عشر مرکبها کی بسیراف بیرون آمد و مهرویان دو هزار هزار صد و پنجاه هزار دینار ازین جهت شیراز و گرد فنا خسرو سیصد هزار و شانزده هزار دینار،

۱۰ کرمان و تیز^(۱) و بلوک^(۲) هفتصد و پنجاه هزار دینار،

مواضعه عمان بیرون از فرع صد و سی هزار دینار،

و پارس و این اعمال تا آخر عهد باکالینجار بر حال عارت بود و چون او گذشته شد فرزندان او پنج پسر بودند اما ابو نصر کی مهترین فرزندان او بود بزودی گذشته شد^(۳) بعد از پدر و ملک با ابو منصور رسید و وزیری بود معروف بصاحب عادل و نظام آن مملکت نگاه میداشت پس

۱۰ منسدان ملک ابو منصور را بر آن داشتند کی این صاحب را و پسرش را ناگاه بکشند از سرجهالت و کودکی^(۴) کار آن مملکت زیر بالا شد P 85b و بی مدبر ماند پس فضلویه خروج کرد و ابو منصور را و مادرش را بگرفت و هلاک کرد چنان کی شرح داده آمدست^(۵)

و B adds (۱) و BP add (۲) ملوک BP (۳) بیرو P. بیز B (۴)

(۵) What follows in B is illegible. P has کتب بعون

فهرست الرجال والنساء

اردشیر بن شیرویه: ۲۴: ۱۰۹-۱۰۸	آدرنسی: ۲۵
اردشیر بن هرمز بن نرسی: ۲۱: ۲۲	آدم: ابو البشر: ۹: ۲۶: ۸۴: ۸۷
۲۳	آزرمی دخت بنت ابروین: ۲۵: ۱۱۰
اردوان آخرین: ۱۹: ۵۹	ابراهیم: النبی: ۱۶
اردوان بزرگ اشغانی: ۱۸	ابراهیم بن رزمان: ۱۶۶
اردوان بن بلاشان: ۱۸	ابراهیم بن مہا: ۱۳۱: ۱۶۵
ارسطاطاليس: ۵۷: ۵۸	ابروین بن هرمز بن انوشروان: ۲۳
ارسلان: ۲۴	۱۰۹: ۹۹-۱۰۸: ۲۶: ۲۵
ارنک: ۱۲	اثیان: ۱۱: ۱۲: ۱۳
ارونداسف: ۱۱	احشوارش: ۵۳
ازران: ۱۶	ادریس: النبی: ۱۰
اسپیدگیاو: ۱۲	ارتدیج: ۱۳
اسحق بن ابراهیم: ۱۶	ارجاسف: ۵۱: انظر خزراسف
ابو اسحق شیرازی: ۱۴۶	اردشیر بن بابک: ۲۰-۱۹: ۵۹
اسفندیار بن وشناسف: ۱۵: ۵۱: ۵۲	۶۱-۶۰: ۷۵: ۸۸: ۱۲۲: ۱۲۷
اسفور: برادر جمشید: ۲۳	۱۲۸
اسکندر رومی: ۸: ۹: ۱۵: ۱۶: ۱۹	اردشیر بهمن درازدست: ۵۲: انظر
۵۵: ۵۸-۵۶: ۶۳: ۱۲۷: انظر	بهمن بن اسفندیار
ذو القرنین	اردشیر بن شهور بن یزدجرد الاثیم:
اش الحیار: ۱۶	۲۵
اشعری: ابو موسی: ۱۱۴: ۱۱۵: ۱۱۶	

او تکدسب: ۲۴	اشقان: ۱۶
ایاس بن قیصه: ۱۰۵	اشک بن اشکان: ۱۷
ایرج بن افریدون: ۱۲: ۳۷	اشک بن دارا بن دارا: ۱۶: ۱۷: ۵۸
ایلاف: ۴۰	۵۹
اینکد: ۱۰	اشکان: ۱۷
ایونجهان: ۱۰	اشکهند: ۱۰
	اشه: ۱۶
بابک: ۱۹: ۲۰	اشین: مادر کیش: ۵۴
باجول: ۱۴۴: ۱۵۸	اصعی: ۲۱
بادان: ۱۰۶	افراسیاب تُرک: ۹: ۱۲: ۱۳: ۳۷
باکالیمجار: ۱۱۹: ۱۲۱: ۱۲۷: ۱۳۳	۳۸: ۳۹: ۴۱: ۴۲: ۴۴: ۴۵: ۴۶: ۴۷
۱۷۲: ۱۶۵	۴۷
باینجور: ۲۴	افریدون بن اثنیان: ۲: ۱۲: ۱۱
بشادوس: ۱۰۲	۱۳: ۳۵: ۳۷-۳۶: ۱۶۴
بخت النصر: ۵: ۶: ۴۸: ۵۲: ۵۴	الاصفر: ۱۶
برازه: مهندس: ۱۲۷: ۱۲۸: ۱۴۸: ۱۵۱	البقن: ۱۶
برد: برادر هوشهنگ: ۱۰: انظر	الپ ارسلان: ۱۲۱: ۱۶۶
ویکرت	الیاس بن البسع: ۴۰
برد بن حارثه الیشکری: ۱۰۵	امیرویه مسعودی: ۱۶۷
برموده بن شابه: ۹۸	انطیجن: ۵۸: ۵۹
بریط: ۱۶	انکهد: ۱۰
بزرجمهر: ۸۹: ۹۱: ۹۲: ۹۷	انوش: ۲۵
بسطام: ۱۰۰: ۱۰۱	انوشروان بن قباد: کسری: ۲۳: ۸۵
بسفرخ: ۱۰۹	۸۶: ۸۷: ۹۸: ۸۸: ۱۱۰: ۱۱۲
بطلبوس: ۱۶	۱۷۰: ۱۴۸
بلاش بن اشغانان: ۱۸	

بهرام بن شاپور بن هرمز: ۲۲: ۷۳	بلاش بن بهمن بن شاپور: ۱۷
بهرام شوبین: ۱۹: ۲۴: انظر بهرام	بلاش بن فیروز بن هرمز: ۱۷: ۱۸
چوبین	بلاش بن فیروز (پیروز) بن یزدجرد:
بهرام بن منوزا خسرو: ۲۵	۲۴: ۸۴
بهرام بن هرمز بن شاپور: ۲۰: ۲۱:	بلاشان بن بلاش بن فیروز: ۱۸
۶۳: ۶۴ - ۶۵: ۸۹	بلت النصر: ۵۳
بهرام جور بن یزدجرد: ۲۲: ۸۲: ۷۴	بلداحی: ۱۵۴
بهمن بن اسفندیار: ۱۵: ۱۹: ۲۰:	بندویه: ۱۰۰: ۱۰۱: ۱۰۲
۵۴ - ۵۲: ۶۰: ۱۴۰:	بن یامین: ۴۹: انظر ابن یامین
بهمن دخت بنت بهمن بن اسفندیار:	بوران: ۱۰۹: انظر بوران دخت
۵۴: ۱۵	بوران دخت بنت ابرویز: ۲۵: ۱۱۰:
بیان بن محمد بن یحیی: ۱۶۵	انظر بوران
بیدرفش: جادو: ۵۱	بورشسب: ۱۳
بیروشنک: ۱۲	بورک: ۱۳
بیژن بن گیو بن گودرز: ۴۶	بورگاو: ۱۲
بیشی بن گیومرث: ۲۶	بهرام بن اردشیر بن شاپور بن یزدجرد
بیفروست: ۱۲	الاثیم: ۲۵
بیل: ۱۲	بهرام بن بهرام بن بهرام بن هرمز:
بیوراسف بن ارونداسف: ۱۱:	۲۱: ۶۶: ۶۵
۴۵ - ۴۴: انظر ضحاک	بهرام بن بهرام بن هرمز: ۲۱: ۶۵
پرویز بن هرمز: انظر ابرویز بن هرمز	بهرام چوبین: ۹۸: ۹۹: ۱۰۰:
پروین: کشنده سیاوش: ۴۶: والصحیح	۱۰۱: ۱۰۲: ۱۰۳: ۱۰۸: انظر
گرسیوز	بهرام شوبین
پیران: ۴۱: ۴۴: ۴۶	بهرام بن سیاوش: ۱۰۲
	بهرام بن شاپور بن اشک: ۱۷

جعفر بن قدامه: ۱۷۰	پیرگاو: ۱۲
جلالزین: ۱۰۵: ۱۰۶	پهروز بن یزدجرد بن بهرام جور: ۸۲
جشید بن ویونجهان: ۱۰: ۱۱: ۱۲	۸۲: انظر فیروز بن یزدجرد
۲۴: ۲۹: ۳۵: ۳۶: ۶۴: ۱۲۵	پیری (?): ۵۵: ۵۶
۱۲۷	پیری اشغانی: ۱۹
جودرز اشغانی کوچک: ۱۹	ناز: ۱۱
جودرز بزرگ بن اشغانان: ۱۸: ۱۹	ناش: فراش: ۱۶۵
انظر گودرز اشغانی	تاجترب: ۲۴
جوهر: ۲۵	تبات ابو کرب بن ملکیکرب: تبع:
جوهرمز: ۵۱: ۵۲	۵۰
چاولی: اتابک: ۱۲۸: ۱۳۰: ۱۴۱	تور بن افریدون: ۱۲: ۱۳: ۲۷
۱۴۶: ۱۵۱: ۱۵۲: ۱۵۷: ۱۵۸	تورج: ۱۳
۱۶۵: ۱۶۷	تسار: وزیر: ۶۰
حابی: ۱۴۱	ثورگاو: ۱۲
حام: ۲۶	جایی: ۱۶۶
حجاج بن یوسف: ۴: ۱۳۱: ۱۳۲	جاحظ: ۴۱
۱۵۷: ۱۶۹: ۱۷۰	جالوت: ۴۰
حزقیل: ۴۰	جاماسب بن فیروز بن یزدجرد: ۲۳
ابو الحسن بن ابی محمد فزاری: ۱۱۷	۸۵: انظر جاماسف بن فیروز
۱۱۸	جاماسب بن لهراسب: ۵۳
حسویه بن سلك: ۱۲۸: ۱۲۹: ۱۳۱	جاماسف بن فیروز بن یزدجرد: ۲۳
۱۵۷: ۱۶۵: ۱۶۷	انظر جاماسب بن فیروز
حسین بن علی بن ابی طالب: ۴	جریر بن عبد الله البجلي: ۱۱۲

دارا بن بهمن بن اسفندیار: ۱۵: ۵۴:	حنص: ۱۱۴
۱۳۰: ۱۲۹: ۵۵	حکم بن ابی العاص: ۱۱۳: ۱۱۴
دارا بن دارا بن بهمن: ۱۵: ۱۶:	حمزة بن الحسین الاصفهانی: ۸
۵۷: ۵۵ ۵۶: ۱۹	حنظلة بن ثعلبه: ۱۰۶
دانیال: ۶: ۵۴	خاقان ترکستان: ۲۳: ۷۸: ۷۹: ۸۰:
داود النبی: ۵: ۴۰:	۸۱: ۸۳: ۱۰۲: ۱۰۳:
دبیرقد: ۲۴: والصحیح دبیرقد	خراسویه: ۱۶۶
دینکان: ۱۱	خرزاسف بن کی شواسف: ۴۷: ۵۱:
دیوبند: ۱۰: انظر طهبوت	۵۲: انظر ارجاسف
دیونجهاد: ۱۰	خرشه: ۱۵۷
دیونجهان: ۲۹	خرماز بن ارسلان: ۲۴: انظر
	خرهان
ذا القرنین: انظر ذو القرنین	خرهان بن ارسلان: ۹: ۱۰: انظر
ابو ذر بن ابی محمد فزاری: ۱۱۷	خرماز
ذوالاذعار بن ابرهه ذی المنار: ۴۲	خسرو اشغانی: ۱۸
ذو القرنین: ۸: ۱۶: ۵۶: ۵۹: ۱۴۷:	خسرو بن ملادان: ۱۸
۱۴۲: انظر اسکندر رومی	خیمان: برادر پیران: ۴۶
	خیمانی بنت بهمن بن اسفندیار: ۱۵:
راه ارمن: ۱۳	۱۹: ۵۵-۵۴
راحب: ۵۴	خیمابخت بنت یزدانداذ: ۲۵
راخیم بن سلیمان: ۵۴	خنوخ: ۱۰
راضی: خلیفه: ۱۱۷	خوره زاد بن فرخ هرمز: ۱۱۲
راهزاد پاری: ۱۰۵	ابن الخیرتین: ۴: انظر علی بن
رستم بن دستان: ۴۱: ۴۲: ۴۳: ۵۲:	الحسین

زین العابدین: ۴: انظر علی بن المحسین	رستم بن فرخ هرمز: ۱۱۰: ۱۱۱: ۱۱۲
ساسان بن بهمن بن اسفندیار: ۱۵: ۱۹: ۲۰: ۲۵: ۵۴: ۶۰	رشتن (رشتین): وزیر: ۵۷: ۵۵: رکن الدوله خارتکین: ۳: ۲۹: ۱۲۳: ۱۶۷: ۱۲۶
ساسان بن قشاقشاه: ۲۵	رعی گاو: ۱۲
شانیاسب: ۱۴	روشنک: بنت دارا بن دارا بن بهمن:
سپیدگاو: ۱۲	۵۶
سرجون: ۱۶	روشنک بن فرکور: ۱۲
سرجیس: ۱۰۲	روع: ۱۴
سطیح: ۹۷	روم: ۱۶
ابو سعد کازرونی: ۱۴۶: ۱۴۷: انظر ابو سعد بن محمد	رومی: ۱۶
ابو سعد بن محمد بن مها: ۱۴۲:	رومی: ۱۶
۱۴۶: ۱۶۷: انظر ابو سعد کازرونی	زاب: ۱۴: انظر زو
سعد وقاص: ۱۱۱: ۱۱۲	زاب زو بن طهباسب: ۱۴: انظر
سگانشاه: ۶۵: انظر بهرام بن بهرام	زو بن طهباسب
بن بهرام بن هرمز	زاب نودکان: ۱۴
سلك بن محمد بن یحیی: ۱۶۵	زادان فرخ: ۱۰۷
سلم بن افریدون: ۱۲: ۲۷	زرافه: عم کبخسرو: ۴۴: ۴۵
سلیمان النبی: ۲: ۴۰: ۵۰: ۱۵۴:	زربابل: ۵۴
۱۵۵	زردشت: ۴۹: ۵۰: ۵۱: ۶۲: ۱۲۸
سوار بن همام العبدي: ۱۱۴	زو بن طهباسب: ۱۴: ۱۴: ۲۹: ۳۸
سهرگاو: ۱۲	ابو زهیر بن ابی محمد فزاری: ۱۱۷:
سیاگاو (سیاه گاو): ۱۲	۱۱۸

شهربراز: ۱۹: ۲۴: ۲۵: ۱۰۳: ۱۰۴: ۱۰۴:	سیامک: ۱۰: ۱۱
۱۰۹: ۱۰۵	سیاوش (سیاوش): ۱۴: ۱۶: ۴۱:
شهرک: مرزبان: ۱۱۴: ۱۱۶	۴۴: ۴۶
شهرویه: ۲۵	سیاهمیل بن بهرست: ۱۵۶: ۱۶۷
شهریرامان بن اثقیان: ۱۴	سیف ذی یزن: ۹۵
شیبان بن ابی نصر بن هلاک: ۱۶۶	سینا: ۵۳
شیت بن آدم: ۲۶	شابه: خاقان: ۹۸
شیده بن افراسیاب: ۴۶	شاپور بن اردشیر: ۲۰: ۲۳: ۶۱:
شبرویه بن ابرویز: ۲۴: ۱۰۰: ۱۰۷:	۱۴۱: ۱۴۲: ۱۴۵
۱۱۱: ۱۰۸	شاپور بن اشکان: ۱۷
شیرین: ۱۰۷	شاپور المجنود: ۲۰: انظر شاپور بن
صاحب عادل: ۱۳۹: ۱۶۶: ۱۷۲:	اردشیر
صدقیا: ۵۳	شاپور ذو الاکتاف: ۲۰: ۲۱: ۲۲:
ضحاک: ۱۱: ۲۵: ۲۴: ۲۶: انظر	۲۳: ۷۴-۶۶: انظر شاپور بن هرمز
بیوراسف	بن نرسی
ضیزن: ۶۱: ۶۲	شاپور بن شاپور بن هرمز: ۲۲: ۷۴:
طالوت: ۵۴	شاپور بن هرمز بن نرسی: ۲۱: انظر
ابو طاهر بن ابی محمد فزاری: ۱۱۷:	شاپور ذو الاکتاف
۱۱۸	شاپور بن یزدجرد الاثیم: ۲۵
الطبری: محمد بن جریر: ۸	شهر ذو الجناح: ۸۵
طوس: ۴۴	شمویل: ۴۰
طهماسب: ۱۴: ۱۴	شهرزاد: ۱۵: انظر خماني بنت بهمن
	بن اسفندیار
	شهربانویه بنت یزدجرد: ۴

طهپورث بن ايونجهان (ويونجهان) :	علي بن عيسى : وزير : ۱۷۱
۱۰ : ۲۹ - ۲۸ : ۶۳ : ۱۲۵ : ۱۴۲ :	عمر بن الخطاب : ۱۱۲ : ۱۱۴ : ۱۱۵ :
۱۴۵	عميد الدوله : ۱۲۴ : ۱۶۷
عبد الله بن عامر بن كرز : ۱۱۶	عويج : ۱۱
عبد الله بن عباس : ۱۱۷	عيص : ۱۶
عبد الله بن عبد المطلب : ۹۶	ابو غانم بن عميد الدوله : ۱۲۴
عبد الله بن ابي نصر بن ابي محمد	غياث الدين : ملك : انظر محمد بن
فزارى : ۱۱۸ : ۱۱۹	ملكشاه
عبد الملك بن مروان : ۱۴۲ : ۱۷۰	فاردون : ۲۰
عميد بن عويج : ۱۱	فاشن : ۱۳
عتبة بن فرقد السلمي : ۱۱۳	فراراوشنك : ۱۲
عثمان بن ابي العاص ثقفى : ۱۱۳	فرامرز بن هداپ : ۱۴۹
۱۱۴ : ۱۱۵ : ۱۱۶	فرخان : ۱۰۹ : انظر شهربراز
عثمان بن عفان : ۱۱۲ : ۱۱۵ : ۱۱۶	فرخ راز خسرو بن ابرويز : ۲۶ : ۱۱۱
عضد الدوله : ۱۱۷ : ۱۱۸ : ۱۲۲ :	فرخ هرمز : ۱۱۰
۱۲۳ : ۱۴۵ : ۱۴۱ : ۱۵۱ : ۱۵۶ :	فرکور : ۴
۱۶۸ : ۱۷۲	فرنگ بنت بهمن بن اسفنديار : ۱۵ : ۵۴
ابو العلاء : وزير : ۱۲۱	فروال : ۱۰
علاء حضرمي : ۱۱۳	فرود بن سياوش : ۴۴
علك بور : ۱۶۸	فشافشاه : ۲۵
علوان بن عميد : ۱۱	فضلويه بن ابي سعد : ۱۶۷
ابو علي بن الياس : ۱۱۷	فضلويه بن علي بن الحسن بن ايوب :
علي بن الحسن بن ايوب : ۱۶۶	۱۴۱ : ۱۴۲ : ۱۶۴ : ۱۶۵ : ۱۶۶ :
علي بن الحسين : ۴	۱۶۷ : ۱۷۲
علي بن ابي طالب : ۱۱۶	

کسری بن قباد بن هرمز: ۲۵	فئوخی: ۱۴
کتابیه: انظر کبابه	فیروز جشنسیده (جشنسده) بن بهرام:
کنجهوبرز: ۱۲	۱۱۰: ۲۵
کورک: ۱۲	فیروز دیلمی: ۱۰۶
کی شواسب (شواسف): ۴۷	فیروز بن هرمز: ۱۷
کیابنه: ۴۰: ۱۴	فیروز بن یزدجرد بن بهرام: ۲۲: ۲۳:
کیخسرو بن سیاوش: ۱۴: ۴۱: ۴۲:	۹۴: انظر پیروز بن یزدجرد
۴۴ ۴۷: ۴۳	فیلقوس: ۱۶: ۵۶
کیرش: ۵۲	فیل گاو: ۱۲
کیش: امیر: ۱۲۶: ۱۴۱	ابو القاسم: خان: ۱۲۶
کیفاشبن: ۱۴	قاسم: خاقان: ۴۴: ۹۴: ۹۸
کیقباد بن زاب: ۱۴: ۴۰: ۴۹	قاوورد: ۱۲۱: ۱۲۴: ۱۶۶
کیکاوس بن کیابنه: ۱۴: ۱۶: ۱۸:	قباد بن فیروز (پیروز) بن یزدجرد:
۴۰-۴۳	۲۳: ۸۳: ۸۸: ۸۴: ۹۴: ۱۴۸
کیمنش: ۱۴	قباد بن هرمز: ۱۰۹
گردویه: خواهر بهرام چوین: ۱-۲:	قتلش: امیر: ۱۲۷
۱۰۸	قسطنطین: ۶۹: ۷۰
گرشاسب بن وشتاسب: ۱۲: ۱۴: ۲۹:	قیصر: ۷۵: ۱۰۲
گرشاسف: انظر گرشاسب	کابی: آهنگر اصفهانی: ۲۵
گلشاه: ۹: ۲۷: انظر گیومرث	کالب بن توفیل: ۴۰
گودرز: ۴۳: ۴۴: ۴۵: ۴۶:	کرمانشاه: ۷۳: انظر بهرام بن شاپور
گودرز اشغانی: ۶: انظر جودرز	بن هرمز
گورگاو: ۱۲	کسری: از فرزندان اردشیر بن بابک:
گیو بن جودرز: ۴۱: ۴۶:	۷۷: ۷۵

محمد بن يحيى: ۱۶۵	گيومرث گل شاه: ۲: ۹: ۱۰: ۱۱:
محمد بن يوسف: ۱۳۲: ۱۶۹: ۱۷۰	۲۷-۲۶: ۲۸: ۱۲۱: ۱۲۵
محمود: بن سيكنگين: سلطان: ۱۱۸	
مريم: بنت قيصر روم: ۱۰۲: ۱۰۷	لليانوس: ۷۰: ۷۱
مزدك: ۲۴: ۸۴: ۸۵: ۸۶: ۸۷: ۸۸:	لهراسب بن فنوخي: ۵: ۱۴: ۱۵:
۸۹: ۹۰: ۹۱	۴۸-۴۷: ۵۱: ۵۲: ۵۳
مسعود: سلطان: ۱۶۵	ليطى: ۱۶
مسيح: ۱۷	
مصريم: ۱۶	مازبد: ۲۴
مغيره: ۱۱۴	مأمون: خليفه: ۱۷۰
المقتدر بالله: ۱۷۱	ماني: ۲۰: ۲۱: ۲۲: ۲۳: ۲۴: ۲۹
مما بن نهر: ۱۶۵	ماهلك: ۱۱۶
منذر: ۷۴: ۷۵: ۷۶: ۷۸	ماهويه: ۲۶: ۱۱۳
منذر بن النعمان بن المنذر: ۹۷	مايسو بن نوذر: ۱۳: ۱۴
ابو منصور: بن باكاليجار: ۱۶۶:	متنبى: ۱۶۸
۱۷۲	مجد الدوله: ۱۶۷
منوچهر بن ميشخوريار: ۹: ۱۲: ۱۴:	مجد الملك: ۱۱۸
۱۴: ۲۷-۲۸: ۱۶۴	محمد النبي: ۱: ۲: ۴: ۵: ۷: ۲۳: ۲۴:
منوزا خسرو: ۲۵	۹۶: ۹۷: ۱۰۴: ۱۰۶: ۱۱۳
موسى النبي: ۳۸	ابو محمد: قاضى القضاة: ۱۱۷: انظر
مونس: خادم: ۱۷۱	ابو محمد عبد الله بن احمد
مهاذر جشنس: ۱۰۹	محمد الامين: خليفه: ۱۷۰
مهمت: ۱۶۶	ابو محمد عبد الله بن احمد الفزارى:
ميشخوريار: ۱۲	۱۱۷
ميشى: ۱۰: ۱۱:	محمد بن ملكشاه: ابو شجاع: ۲
ميطون: ۱۶	محمد بن مما: ۱۶۷

ورک: خواهر جمشید: ۱۱	نافت: ۱۶
وشتاسب بن طهباسب: ۱۴: ۱۴	نرسه بن بلاش: ۱۷
وشتاسب بن لهراسب: ۲۰: ۱۵:	نرسی اشغانی: ۱۹
۴۸ ۵۲	نرسی بن بهرام بن بهرام بن هرمز:
وشتاسف: انظر وشتاسب	۶۶: ۲۱
وشتاسف بن امیرویه: ۱۶۷	نرسی بن یزدجرد الاثیم: ۷۹: ۸۱:
وهرز بن به آفرید بن ساسان: ۹۵:	۸۲
۹۶	ابو نصر بن باکالیحجار: ۱۷۲
ویرک: ۱۲	ابو نصر تیرمردانی: ۱۴۴: ۱۵۸
ویکرت: ۱۰: ۲۷: انظر برد	ابو نصر بن عمران: ۱۱۹
ویونجهاد: ۱۰	ابو نصر بن ابی محمد فزاری: ۱۱۷:
ویونجهان: ۲۴: ۲۹	۱۱۸
هارون الرشید: ۱۷۰	ابو نصر بن هلاک: ۱۶۶
هامرز: ۱۰۵	نضیره بنت ضیضن: ۶۲
هرثیه بن جعفر البارقی: ۱۱۳	نظام الملک: ۱۳۱: ۱۶۶
هرس: ۱۶	نعمان بن المنذر: ۷۴: ۷۵: ۷۶: ۷۸:
هرقل: ۱۰۴: ۱۰۵	۱۰۵: ۱۰۴
هرمز: ۱۰۲	نمرد بن مجیبی: ۱۶۵
هرمز بن انوشروان: ۲۴-۲۳: ۲۵:	نمرود بن بخت النصر: ۵۳
۹۹-۹۸: ۱۰۰: ۱۰۹	نوارک: ۱۱
هرمز بن بلاش: ۱۷	نوبه: ۱۶
هرمز بن حیان العبدی: ۱۱۴	نوح النسی: ۲: ۲۶
هرمز بن شاپور بن اردشیر: ۲۰:	نوذر: ۱۴: ۱۴
۶۳ ۶۴	نوفیل: ۱۶
	وبهزمنک: ۱۱

یزدانداز بنت انوشروان: ۲۵	هرمز بن نرسی بن بهرام: ۲۱: ۲۶
یزدجرد ائیم: ۲۲: انظر یزدجرد بن	هرمز بن یزدجرد بن بهرام: ۲۲:
بهرام بن شاپور	۸۲-۸۳
یزدجرد بن بهرام بن شاپور: ۲۲:	هرمس: ۱۶:
۷۴: ۷۵: ۷۶	هزاراسب: ۱۲۱:
یزدجرد بن بهرام جور: ۲۲: ۸۲:	هواسب: ۱۳:
یزدجرد بن شهریار: ۴: ۲۶: ۱۰۸:	هوشنگ: انظر هوشهنگ
۱۱۲-۱۱۱: ۱۱۴	هوشهنگ: انظر هوشهنگ
یزدجرد گناه کار: ۱۱۰: انظر یزدجرد	هوشهنگ پیشداد: ۹: ۱۰: ۱۱:
بن بهرام بن شاپور	۲۷-۲۸
یزدجرد نرم: ۲۲: انظر یزدجرد بن	ابو الهیج (?): ۱۶۷:
بهرام جور	یافت: ۲۶:
یوسانوس: ۷۰: ۷۱:	ابن یامین بن یعقوب: ۱۴: انظر
یوشع بن نون: ۴۸:	بن یامین
یونان: ۱۶:	یحیی بن زکریا: ۶: ۱۸:

فهرست الاماکن والقبائل والکتاب وغیرها ،

بنی ازد: ۱۱۳	آبادان، انظر قلعتها آبادان
اسپیددز: انظر قلعة اسپدز	آباده: ۱۲۳: ۱۲۹: ۱۵۴: ۱۶۱: انظر
استاک: ۱۵۸	قلعة آباده
بنی اسرايل: ۵: ۶: ۱۸: ۳۸: ۴۰: ۵۴:	آذربيجان: ۴۷: ۵۰: ۷۹: ۸۳: ۸۵:
۵۴	۱۰۲: ۹۹
اسفیدان: ۱۲۳	آش: ۱۲۹
اسکندریه: ۱۰۴	آمد: ۸۸
اسمعیلیان: قومی از شیانکارگان:	ابرج: ۱۲۵: ۱۵۷
۱۶۴ ۱۶۵	ابرقویه: ۱۲۱: ۱۲۴: ۱۶۴
الاشتر: ۶۳	ابزر: ۱۴۵: ۱۵۲
اشغانیان: ۸: ۹: ۵۹: انظر اشغانیان	ارجات: ۸۴: ۱۱۵: ۱۲۱: ۱۴۸:
اشغانیان: ۱۶-۱۹: انظر اشغانیان	۱۴۹: ۱۵۲: ۱۶۲
اصطخر: ۲۶: ۲۷: ۲۸: ۳۲: ۴۹: ۵۰:	ارجمان: ۱۲۴
۵۱: ۶۰: ۶۹: ۱۱۱: ۱۱۶: ۱۱۷:	اردشیر خوره: ۶۰: ۱۱۴: ۱۴۷: انظر
۱۲۱: ۱۲۸-۱۲۵: ۱۴۲: ۱۶۰:	کوره اردشیر خوره
۱۶۴: انظر کوره اصطخر: قلعة	اردن: ۶
اصطخر	اردوانیان: ۵۹
اصطخر یار: ۱۵۹: انظر قلعة اصطخر	ارزان: انظر دشت ارزان
اصطهبان: ۱۴۱	ارزن: انظر بحيرة دشت ارزن:
اصطهبانات: ۱۶۵	مرغزار دشت ارزن

بادغیس: ۹۸	اصطهباناتان: انظر قلعة اصطهباناتان
باز آورد: گنج: ۱۰۴	اصفهان: ۲۹: ۵۸: ۷۲: ۸۴: ۱۱۲:
باز رنگ: ۱۴۴: ۱۵۲	۱۱۸: ۱۲۰: ۱۲۱: ۱۲۷: ۱۴۰:
باشت: انظر ديه باشت	۱۴۲: ۱۴۳: ۱۵۶: ۱۶۰: ۱۶۵:
باشت قوطا: ۱۴۴	۱۶۸
باغ: ۱۲۴	افزونی: انظر جزيرة افزونی
بجه: ۱۲۲: ۱۵۴	اقلید: ۱۲۴: ۱۶۰: انظر دز اقلید
بجر اخضر: ۱۵۴	انبار: ۷۲
بجر پارس: ۱۵۴	انبوران: ۱۴۴
بجر محیط: ۱۵۴	انديو: ۶۴
بحرین: ۶۰: ۶۸: ۶۹: ۱۱۳: ۱۱۴:	انطاکیه: ۶۴: ۹۴: ۱۰۲:
۱۲۰	آورد: ۱۲۲: ۱۵۵: انظر دشت آورد:
بحیره ارزن: ۱۵۴	مرغزار آورد
بحیره بختیگان: ۱۲۸: ۱۵۲: ۱۵۴:	اهواز: ۶۰: ۶۹:
بحیره درخوید: ۱۵۴	ایج: ۱۴۱: ۱۶۵:
بحیره دشت ارزن: ۱۵۴	ایران: ۹: ۱۲: ۱۳: ۳۸: ۴۵: ۵۲:
بحیره ماهلویه: ۱۵۴	۵۶: ۸۴: ۹۸:
بحیره مور: ۱۵۴	ایران کرده: ۱۴۸:
بختیگان: انظر بحیره بختیگان	ایراهنستان: ۱۴۲: ۱۴۵: ۱۴۹:
برازه: نهر: ۱۴۴: ۱۴۷: ۱۵۱:	۱۴۰: ۱۶۰: ۱۶۹:
براق: ۱۲۶	ایگ: ۱۴۱: انظر ایج
برزخ شاپور: ۷۲: انظر عکبرا	ایوان کسری: ۲۱: ۶۹: ۷۲: ۹۷:
بروات: نهر: ۱۵۴	بابل: ۲۸: ۴۴: ۴۸: ۴۰: ۵۳: ۵۸:
بسیرا: ۱۲۵: ۱۵۵:	۷۲: ۶۰:

بومی شاہ: ۲۷: انظر اصطرخ	بشاہپور: ۶۴: ۱۱۵: ۱۱۶: ۱۴۱:
بہ اردشیر: ۶۰	۱۵۲: ۱۴۵: ۱۴۲
بہ قباد: ۸۴	بشاہور: انظر بشاہور
بیت المقدس: ۵: ۶: ۴۸: ۵۲: ۵۴:	بشکان: ۵۴
۱۰۴: ۵۴	بصرہ: ۶۹: ۱۱۴: ۱۱۶: ۱۲۰: ۱۴۷:
بید: انظر دہ بید: مرغزار بید و	۱۵۴: ۱۵۰
مشکان	بغداد: ۶۴: ۷۲: ۱۱۸:
بی شاہور (بیشاہور): انظر بشاہور	بنی بکر بن وایل: ۶۹: ۱۰۶:
بیضا: ۱۲۹-۱۲۸: ۱۴۵: ۱۶۱:	بلاد شاہور: ۶۴: ۱۴۷:
پارس: ۲: ۴: ۷: ۸: الخ	بلاشانیان: ۱۸
پارسیان: ۴: ۶: ۷: ۸: ۱۱: ۱۳: الخ	بلخ: ۴: ۴: ۴۵: ۴۸: ۵۰: ۵۱: ۵۴:
پاودست: ۱۶۰: ۱۶۴:	۶۸
پربال: ۱۶۲	بلور: انظر جزیرہ بلور
پرگ: ۱۲۹: ۱۴۰: ۱۵۹: ۱۶۱:	بند راہجرد: ۱۵۱
۱۶۲	بند عضدی: ۱۵۱: ۱۶۱:
پرواب: دہ: ۱۵۲	بند قصار: ۱۵۲
پرواب: نہر: انظر نہر پرواب	یوان: ۷۲: ۱۲۵: ۱۲۹:
پسا: ۱۱۵: ۱۴۰: ۱۴۴: ۱۴۹: ۱۶۲:	بودن: انظر دہ بودن
انظر فسا	بوستانک: ۱۶۲
پول ٹکان: ۱۴۸: ۱۵۰:	بوشتکان: ۱۶۴
پول نہروان: ۹۶	بوشکان: ۱۴۵
پولند: انظر دہ پولند	بوشکانات: ۱۴۵: ۱۶۴: انظر قلعہ
پہندز: انظر قلعہ پہندز	بوشکانات
	بوم پیر: ۱۴۸
	بوم جوان: ۱۴۸

ٲكان: ديه: ۱۵۲	پيشداديان: ۸: ۱۴- ۹: ۲۹- ۲۶:
ٲكان: نهر: انظر نهر ٲكان	۱۵۶
ٲود: ۵	
جنويه: ۱۵۲	تارم: ۱۲۹: ۱۵۹: ۱۶۱: ۱۶۲
جرجان: ۸۴: ۸۳	تاريخ طبري: ۸
جرمق: ۱۶۱	تازيان: ۱۱: انظر عرب
جرواءان: ۷۳	ٲبت: ۵۱
جره: ۱۱۵: ۱۴۲: ۱۵۱: ۱۶۳	ترك (تركان): ۴۰: ۴۴: ۴۶: ۵۱: ۵۲:
جزيركان: ۱۶۳	۷۸: ۸۰: ۹۷: ۹۹: ۱۰۳: ۱۴۳
جزيره افرزوني: ۱۴۱	تركستان: ۹: ۱۴: ۲۲: ۲۴: ۲۷: ۳۷: ۴۱:
جزيره بلور: ۱۵۰	۴۳: ۴۴: ۴۵: ۴۷: ۷۸: ۸۳:
جزيره خارك: ۱۵۰	۸۵: ۹۴: ۱۰۲: ۱۰۳: ۱۰۹:
جزيره رم: ۱۵۰	تركمان: ۱۴۳
جزيره قيس: ۱۱۴: ۱۳۶: ۱۴۱	بني تغلب: ۶۹
جزيره لار: ۱۴۱	نكرت: ۶۱
جزيره هنگام: ۱۵۰	نل عترقوف: ۴۰: ۴۱:
جلان: ۱۴۸: ۱۵۱	بني نعيم: ۶۹: ۱۱۴:
جلادجان: انظر جلان	تنگ رنبه: ۱۳۱: ۱۵۹:
جنايا: ۱۴۹: ۱۵۲: ۱۶۲: ۱۶۳	توج: ۱۱۴: ۱۳۵: ۱۶۳:
جنبد: ۶۳: انظر جنبد ملغان	نوران: ۱۲: ۸۳:
جنبد ملغان: ۱۴۳: ۱۶۰: انظر	توريه: ۴۸: ۵۳:
جنبد: گنبد ملغان	نومره بست: ۱۶۴:
جنبدسابور: انظر جنبدساپور	تهامه: ۱۰۶:
	تيرمايجان: ۱۲۵: ۱۶۱:
	تيرمردان: ۱۴۴: ۱۴۴: ۱۴۵: ۱۶۲:
	تيز: ۱۱۷: ۱۲۰: ۱۷۲:

حوض عضدی: ۱۵۶	جندی شاپور: ۶۴: ۶۵: ۶۶: ۶۹
حیره: ۷۴	جور: ۱۱۶: ۱۳۷: انظر فیروزآباد
خابور: ۸۴	جویکان: ۱۴۳: ۱۵۱
خارک: انظر جزیره خارک	جویم ابی احمد: ۱۴۲: ۱۵۵: ۱۵۹:
خبر: ۱۳۴: ۱۵۲: ۱۵۴	۱۶۱: ۱۶۲
خبرز: ۱۲۲: ۱۵۴	جهرم: ۵۴: ۱۱۵: ۱۳۱: ۱۵۷
خبرک: ۱۲۳	جهودان: ۵: ۶: ۱۸: ۴۸: ۵۳
خبس: ۱۴۸: ۱۴۹: انظر خبس	جیعون: ۳۸: ۴۰: ۴۵: ۹۸: ۱۲۰
خجند: ۸۳	جیس: ۵۰: ۷۹
خراره: ۱۴۳: ۱۴۴: ۱۶۶	جیلویه: کوه: ۱۴۸
خراسان: ۳۷: ۴۴: ۴۵: ۶۱: ۷۲: ۷۹:	چهار دبه: ۱۴۸
۹۴: ۹۸: ۱۰۲: ۱۰۴: ۱۱۰: ۱۱۲:	
۱۴۷	
خرقان: ۱۴۳	خبس: ۱۶۲: انظر خبس
خرمه: ۱۲۹: ۱۶۲: انظر قلعه خرمه	حشه: ۸۲: ۹۵: ۹۶
خزر (خزران): ۴۵: ۹۴: ۹۵: ۹۷:	حتیزیر: ۱۳۹
خشت: ۱۴۳: ۱۵۲: ۱۶۳	حزه: ۶۰
خط: ۶۱: ۶۸	حسینان: ۴
خلار: ۱۴۴: ۱۶۲	حسو: ۱۴۱
خما سجان: ۱۴۵	حسینان: ۴
خنافگان: ۱۳۴: انظر خنیفگان	حفرک: ۱۲۶
خنیفگان: ۱۳۴: ۱۵۱: ۱۶۳	حلوان: ۸۴
خوابدان: دبه: ۱۶۲	حمیر: ۵۰: ۵۱
خوابدان: نهر: انظر نهر خوابدان	بنی حنظله: ۶۹
	حورشی: ۱۴۱

دز خرشه: ۱۶۶: انظر قلعة خرشه	خوادان: انظر قلعة خوادان
دز کلات: ۱۴۹	خوار: ۱۲۴: انظر ديه خوار: قلعة
دسکره: ۶۴	خوار
دشت ارزان: ۱۶۳	خوارزم: ۸۰: ۷۹
دشت ارزن: انظر بحيرة دشت ارزن:	خوزستان: ۶۴: ۶۳: ۶۱: ۶۰:
مرغزار دشت ارزن	۶۸: ۶۹: ۷۲: ۱۲۰: ۱۲۱: ۱۴۷:
دشت آورد: ۱۶۰: ۱۶۴	۱۴۹: ۱۵۰: ۱۶۲
دشت باری: ۱۴۳: انظر غنجان	خیره: ۱۶۲: ۱۵۹: ۱۴۲: ۱۲۸:
دشت رون: ۱۶۰	
دشت شاه ستون: ۴۵	داذین: ۱۳۷
دمشق: ۵: ۱۴۷	دارابجرد: ۱۴۱: ۱۲۹: ۱۱۵: ۵۵:
دوان: ۱۴۷	۱۵۹: ۱۶۲: ۱۶۵: انظر كورة
دودمان: ۱۴۴	دارابجرد: مرغزار دارابجرد
دورق: ۱۴۶	داربگرد: انظر دارابجرد
دیار بکر: ۶۸	داریان: ۱۶۱
دیبیل: ۸۲	دارین: ۶۹
دیر: ۱۴۸	دامغان: ۱۲۰
دیلم (دیلمان): ۷: ۹۵: ۱۱۷: ۱۱۹:	دباوند: ۲۶: ۲۷: ۲۶:
۱۴۲: ۱۴۴: ۱۴۶: ۱۴۱: ۱۶۴:	دجله: ۹۰
۱۶۵: ۱۶۶	دراکان: ۱۶۵: ۱۴۱:
دین دلا: ۶۴: ۱۴۲: انظر بشاپور	درخوید: انظر بحيرة درخوید
دیه باشت: ۱۶۰	دریاء نیکستان: ۱۴۰
دیه بودن: ۱۶۱	دریست: ۱۴۵
دیه بید: ۱۶۱: ۱۶۴	دز ابرج: ۱۵۷
دیه پولند: ۱۶۱	دز اقلید: ۱۵۷

رمّ روان: انظر قلعة رمّ روان	ديه ترسان: ۱۶۱
رمّ زوان: ۱۳۷: انظر رمّ الذیوان	ديه خوار: ۱۶۱
رمّ الکاریان: ۱۶۸	ديه شنانا: ۱۶۳
رمّ اللوالجان: ۱۶۸	ديه شیر: ۱۶۴
رنبه: انظر تنک رنبه: قلعة رنبه	ديه علی: ۱۴۵
رود بشاپور: ۱۴۲: انظر نهر بشاپور	ديه کرم: ۱۶۲
رود شیرین: ۱۴۴: انظر نهر شیرین	ديه گرگ: ۱۶۰
رود کاسرود: ۴۴	ديه گوز: ۱۶۲: ۱۶۰: ۱۴۲: ۱۲۴
رود کُر: انظر کُر	ديه مالک: ۱۶۳: ۱۵۲
رود گرّه: ۱۴۲: انظر نهر جرّه	ديه مورد: ۱۶۱: ۱۲۹
رود مشرقان: ۶۱	ذوقار: ۱۰۵: ۱۰۶
رودان: ۱۲۱: ۱۶۱	رادان (رادان): ۱۶۱: ۱۲۹
رودبال سنجان: ۱۶۳	رامانیان: قومی از شبانکارگان: ۱۶۶
روشن فیروز: ۸۳	رامجرد: ۱۲۶: ۱۲۸: ۱۵۱
روم: ۵: ۲۷: ۴۸: ۵۵: ۵۷: ۵۸	رامفیروز: ۸۳
رومیه: ۷۱: ۷۵: ۷۸: ۸۲: ۸۵: ۸۸	رامهرمز: ۶۴
رومیه: ۹۴: ۹۷: ۹۸: ۱۰۰: ۱۰۲: ۱۰۴	راهبان: ۱۴۵
رومیان: ۹: ۱۶: ۵۵: ۵۸: ۵۹: ۶۹	رستاق الرستاق: ۱۴۱: ۱۶۲
رومیه: ۷۱: ۱۰۴: ۱۰۴: ۱۰۵	رم: انظر جزيرة رم
رومیه: ۵۲: ۷۲: ۹۴	رمّ البازنجان: ۱۶۸
رون: ۱۲۴: ۱۶۰: انظر مرغزار رون	رمّ جیلویه: ۱۶۸
رونیز: ۱۳۰	رمّ الذیوان: ۱۶۳: ۱۶۸: انظر
روبین دز: ۵۲	رمّ زوان
ری: ۸۴: ۱۲۰: ۱۶۷	

سروات: ۱۲۳: انظر مرغزار كنه و سروات	ریشهر: ۱۱۴: ۱۴۹: ۱۵۰
سروستان: ۱۴۹: ۱۵۴: ۱۶۲	زاب اسفل: ۴۹
سغد: ۱۴۷	زاب اعلى: ۴۹
سپهران: انظر قلعة سبهران	زاب اوسط: ۴۹
سبیرم: ۱۲۱: ۱۴۴: ۱۴۸: ۱۵۰:	زابلستان: ۴۳: انظر زاولستان
۱۵۲: ۱۶۰: ۱۶۱	زابین: ۴۹
سند: ۷۳: ۹۴: ۱۵۴	زاولستان: ۴۱: ۴۳: ۹۴
سوس: ۲۸	زرقان: ۱۶۰: ۱۶۴
سه گنبدان: ۴۲: ۱۲۶: ۱۵۶	زنجبار: ۱۵۴
سپاره: انظر قلعة سپاره	زند: كتاب: ۴۹: ۵۱: ۶۲: ۱۲۸
سیراف: ۱۲۷-۱۲۶: ۱۴۰: ۱۴۱:	زند و پازند: كتاب: ۵۰
۱۴۹: ۱۵۲: ۱۶۴: ۱۷۱: ۱۷۲	زندان باد: ۱۲۷
سیرجان: ۱۲۱: انظر شیرجان	زیر: ۱۴۴: ۱۴۸
سیستان: ۴۴: ۵۲: ۶۵: ۷۲	سارویه: ۲۹
سیف: ۱۴۱: ۱۴۵: ۱۴۰: ۱۶۴	ساسانیان: ۸: ۹: ۱۵: ۲۶-۱۹:
سیف آل ابی زهیر: ۱۴۰	۷۰-۱۱۳
سیف عباره: ۱۴۰	ساوه: ۹۷
سیکان: انظر مرغزار سیکان	ساویه: ۱۴۱
سیخت: ۱۴۴: ۱۵۲	سعیان: ۱۱۹
سینیز: ۱۱۴: ۱۴۹: ۱۵۰: ۱۵۲:	سختان: انظر رودبال سختان
۱۶۳: ۱۶۲	سنوح: ۱۱۵
شاپورخواست: ۶۳: ۱۱۶	سجستان: ۶۵
	سرمق: ۱۲۴: ۱۶۰: ۱۶۱

شهر رستم: ۵۲	شاپورخوره: ۱۱۵: ۱۶۷: انظر کوره
شهرآباد کواد: ۸۴	شاپورخوره
شهرزور: ۵۸	شادروان شوشتر: ۶۳: ۷۲
بنی شیبان: ۱۰۵	شادشاپور: ۶۳
شیدان: انظر مرغ شیدان	شادفیروز: ۸۳*
شیراز: ۱۱۵: ۱۱۷: ۱۴۴-۱۴۳:	شام: ۲۸: ۵۲: ۶۸: ۱۳۵
۱۴۹: ۱۴۴: ۱۵۲: ۱۵۳: ۱۵۴:	شاهستون: انظر دشت شاهستون
۱۵۵: ۱۶۰: ۱۶۱: ۱۶۲: ۱۶۳:	شبانکارگان مسعودی: ۱۳۵: انظر
۱۶۴: ۱۷۰: ۱۷۳	مسعودیان
شیرجان: ۱۵۲: انظر سیرجان	شبانکاره (شبانکارگان): ۱۳۰: ۱۳۳:
شیرین: ۱۵۲	۱۴۵: ۱۵۸: ۱۶۷-۱۶۴: ۱۶۹
صابئان (صابیان): ۴۴: ۴۹	شتنگان: ۱۴۶
صاهه: ۱۲۵: ۱۶۱: ۱۶۳	شروان: ۹۵
صرام: ۱۴۴	شعب بوآن: ۱۴۷-۱۴۶
صفه شبدیز: ۱۰۷	شق رودبال: ۱۳۰
صمکان: ۱۳۹: ۱۵۲: ۱۶۳	شق میشانان: ۱۳۰
صین: ۲۰: ۲۴: ۳۷: ۴۵: ۴۸: ۵۰:	شکانیان: قومی از شبانکارگان: ۱۶۷
۵۱: ۵۸: ۶۲: ۶۵: ۸۵: ۹۴: ۹۷:	شگی: ۹۵
۱۱۲: ۱۵۳	شکنوان: انظر قلعه شکنوان
ضادشوبانان: ۱۶۴	شنانا: انظر ديه شنانا
طاب: نهر: انظر نهر طاب	شنانان: ۱۳۵
طبرستان: ۳۷: ۸۴: ۱۲۰	شورستان: ۱۲۳: ۱۶۱
	شوش: ۷۲
	شوشتر: ۶۳: ۷۲
	شهر بایک: ۱۶۱

عَمَّان: ۶۹: ۱۱۳: ۱۱۴: ۱۱۷: ۱۲۱:	طبریه: ۵
۱۷۲: ۱۷۱: ۱۷۰:	طخارستان: ۹۴
غزنه: ۱۱۸	طربال: ۱۴۸
غندجان (غندیجان): ۱۴۳: ۱۵۱:	طبیدر: کوه: ۵۲
۱۶۴: ۱۵۷	طور: ۱۲۹: ۱۶۱
غوطه دمشق: ۱۴۷	طهران: ۱۴۴
فارس: انظر پارس	طیسون: ۷۱: ۷۲: ۷۵: ۱۰۸: ۱۰۹:
فاروق: ۱۲۵: ۱۶۵	انظر مداين
فخرستان: ۱۲۸: ۱۵۱	طبرجان: ۱۵۴
فرات: ۴۷: ۹۸: ۱۰۰: ۱۱۹: ۱۲۰:	عاد: ۵
فرزك: ۱۴۸: ۱۶۲	بنی عبد قیس: ۶۹: ۱۱۳: ۱۱۴:
فُرس: ۲: ۴: ۷: ۸: ۹: ۴۲: ۴۳: الخ	عدن: ۹۶: ۱۵۴
فرشاپور: ۷۳	عُذیب: ۱۱۱
فرع: ۱۷۲	عراق: ۵: ۲۸: ۴۷: ۴۹: ۴۸: ۵۲:
فرعان: ۱۴۰	۶: ۷۱: ۸۴: ۱۰۲: ۱۱۷: ۱۲۰:
فرغانه: ۹۴	عرب (العرب): ۴: ۸: ۱۱: ۱۴: ۲۱:
بنی فزاره: ۱۱۷	۲۲: ۲۳: ۴۲: ۵۰: ۵۱: ۶۱: ۶۴: ۶۶:
فسا: ۵۴: انظر پسا	۶۷: ۶۸: ۶۹: ۷۰: ۷۱: ۷۲: ۷۴:
فستجان: ۱۱۵: ۱۴۱: ۱۶۲: ۱۶۵:	۷۵: ۷۸: ۸۵: ۹۷: ۱۰۴: ۱۰۵:
فلسطين: ۶: ۱۷: ۴۸:	۱۰۶: ۱۰۷: ۱۱۲: ۱۱۳: ۱۱۴:
فهرج: ۱۲۲: ۱۷۱	۱۱۷: ۱۲۰: ۱۴۱: ۱۴۵: ۱۴۸:
فهل: ۱۷۱	۱۴۰: ۱۶۴
	عقرفوف: نل: ۴۱
	عکبرا: ۷۲

قلعہ بوشکانات : ۱۵۶	فیروزآباد : ۶۰ : ۱۴۲ : ۱۴۴
قلعہ یرگ و تارم : ۱۵۹	۱۴۹-۱۴۷ : ۱۵۱ : ۱۵۸ : ۱۶۴
قلعہ پھندز : ۱۶۶ : ۱۴۴	۱۶۷
قلعہ تیر خدای : ۱۵۹	فیروزرام : ۸۴
قلعہ جنبد ملغان : ۱۶۰	فیروزشاپور : ۷۲ : انظر انبار
قلعہ خرشہ : ۱۴۱ : ۱۵۷	
قلعہ خرّمہ : ۱۲۹ : ۱۵۹	قادیسیہ : ۱۱۱ : ۱۱۲
قلعہ خوادان : ۱۵۹	قالی : ۱۲۳ : انظر مرغزار قالی
قلعہ خوار : ۱۲۴ : ۱۵۷	قبادخورہ : ۸۴ : ۱۱۵ : انظر کورہ
قلعہ رم روان : ۱۵۷	قبادخورہ
قلعہ رنبہ : ۱۵۹	قبق : کوبہ : ۷۹
قلعہ سپید : ۱۴۷	قرآن : ۵ : ۷ : ۴۰ : ۵۰ : ۶۲
قلعہ سبیران : ۱۴۲ : ۱۵۹	قرمبسن : ۱۰۷
قلعہ سہارہ : ۱۴۹ : ۱۵۸ : ۱۶۷	قریش : ۴
قلعہ شکستہ : ۴۲ : ۱۲۶ : ۱۵۶	قسططنینیہ : ۶۹ : ۷۰ : ۷۱ : ۹۴
قلعہ شکنوان : ۴۲ : ۱۲۶ : ۱۵۶	۱۰۴
قلعہ کارزین : ۱۵۹	قصر شیرین : ۱۰۷
قہستان : ۱۶ : ۴۸ : ۴۹ : ۵۸ : ۱۲۰	بنی قضاہ : ۶۱
۱۲۲	قطرہ : ۱۲۸ : ۱۶۲
قہستان : از کورہ اصطخر : ۱۲۴	قلعہآبادان : ۱۵۸
قیر : ۱۴۵ : ۱۵۲	قلعہ آبادہ : ۱۵۷
	قلعہ اسپددز : ۱۵۸
کارزین : ۱۴۵ : ۱۴۰ : ۱۵۲ : ۱۶۴	قلعہ اصطخر : ۴۲ : ۵۱ : ۱۲۶ : ۱۵۶
انظر قلعہ کارزین	۱۵۹ : ۱۶۶
کاریان : ۱۴۵	قلعہ اصطهبانان : ۱۵۷

کازرون: ۱۴۲: ۱۴۷: ۱۱۶: ۱۱۵	کرمان: ۱۱۲: ۸۲: ۷۳: ۶۹: ۶۰
۱۶۷: ۱۶۳: ۱۵۴: ۱۴۵	۱۱۷: ۱۱۸: ۱۲۰: ۱۲۱: ۱۲۵
کاس: ۱۴۰	۱۲۹: ۱۴۱: ۱۴۶: ۱۴۱: ۱۶۱
کاسرود: رود: ۴۴	۱۷۲: ۱۷۱: ۱۷۰
کالان: انظر مرغزار کالان	کرمانیان: ۱۵۹
کامفیروز: ۱۶۱: ۱۲۴: انظر مرغزار	کشن: ۱۶۲
کامفیروز	کفره: ۱۶۳
بنی کاوان: ۱۱۴	کلات: انظر دز کلات
کبرین: ۱۳۵	کلار: ۱۶۱: ۱۵۱: ۱۲۸: ۱۲۳
کتاب خراج: ۱۷۰	کمارج: ۱۴۳
کتاب زند: ۶۲: ۵۱: ۵۰: ۴۹	کمه: ۱۶۵: ۱۶۴: ۱۶۰: ۱۲۵: انظر
۱۲۸	مرغزار کمه و سروات
کتاب مذیل تاریخ محمد بن جریر	کمهنگ: ۱۶۴: ۱۶۱
الطبری: ۸	کنعان: ۵۴: ۵۰
کث: ۱۶۲	کنعانیان: ۴۰
کفه: ۱۲۲	کوار: ۱۶۳: ۱۵۴: ۱۵۲: ۱۴۴
گر: رود: ۱۲۹: ۱۲۸: ۱۲۴: ۱۲۳	کوبنجان: ۱۴۰: ۱۴۹
۱۶۰: ۱۵۵: ۱۵۴: ۱۵۱	کورد: ۱۶۱: ۱۲۳
کران: ۱۶۳: ۱۴۰	کورش: کتاب: ۵۴
کریال: ۱۵۲: ۱۵۱: ۱۲۸	کوره اردشیر خوره: ۱۴۱: ۱۲۱: ۱۴۲-۱۴۱
کرخ: ۷۲	کوره اصطخر: ۱۲۱-۱۲۹
گرد (کردان): ۱۶۸: ۱۶۴	کوره دارا بجرد: ۱۲۱: ۱۲۲: ۱۲۹-۱۲۲
کرزوبیان: قومی از شبانکارگان:	کوره شاپور: انظر کوره شاپور خوره
۱۶۷	کوره شاپور خوره: ۱۲۱: ۱۱۶
کرم: ۱۳۰: انظر دبه کرم	۱۴۱-۱۴۸

ماهلویه: ۱۶۲: انظر بحیره ماهلویه	کوره قباد خوره: ۱۲۱: ۱۵۰-۱۴۸
مایین: ۱۲۳: ۱۲۴: ۱۶۰	کوسجان: ۱۶۲
مداین: ۲۱: ۶۹: ۷۲: ۹۰: ۹۴: ۹۸:	کوشک زر: ۱۶۰
۹۹: ۱۰۲: ۱۰۸: ۱۱۱: انظر	کوشک شهریار: ۱۶۰
طیسبون	کوفه: ۱۲۰
مدینه: ۱۰۶	کهرجان: ۱۴۰
مدینه شاپور: ۷۱: ۷۲: انظر طیسبون	کهندز: ۲۸
مرج شیدان: ۱۴۷	کیانیان: ۸: ۱۶-۱۴: ۵۹-۴۹:
مرداسیان: ۱۱۸	۱۲۷
مرغ بهمن: ۱۵۵	گرد فناخسرو: ۱۲۲: ۱۷۲
مرغ شیدان: ۱۵۵: انظر مرج شیدان	گره: ۱۴۲: انظر جرّه
مرغزار آورد: ۱۵۴	گنبد: ۱۵۲: انظر گنبد ملغان
مرغزار بید و مشکان: ۱۵۵	گنبد کیرمان: ۱۲۸
مرغزار دارابجرد: ۱۵۴	گنبد ملغان: ۱۵۲: ۱۶۲: انظر
مرغزار دشت ارزن: ۱۵۴	جنبد ملغان
مرغزار رون: ۱۵۵	گننه: ۱۳۹: انظر جنابا
مرغزار سیکان: ۱۵۴	لار: ۱۱۲: انظر جزیره لار
مرغزار قالی: ۱۵۴	لاغر: ۱۴۰: ۱۵۲: ۱۶۲
مرغزار کالان: ۱۵۴	ما وراء النهر: ۸۵: ۹۴
مرغزار کامفیروز: ۱۵۵	ماصرم: ۱۴۲: ۱۵۱: ۱۵۲: ۱۶۲
مرغزار کبه و سروات: ۱۵۵	ماندستان: ۱۴۵: ۱۵۲: ۱۶۲
مرو: ۲۶: ۲۸: ۵۸: ۱۱۲	ماه البصره: ۱۲۰
مرو دشت: ۱۲۵: ۱۲۷: ۱۲۸: ۱۵۴	ماه الکوفه: ۱۲۰
مروست: ۱۲۵	
مسجان: ۱۵۱	

میشکانات: ۱۲۲	مسعودیان: قومی از شبانکارگان:
میمند: ۱۲۹	۱۶۷: ۱۵۸
بنو ناجیه: ۱۱۴	مسن، انظر نهر مسن
نایین: ۱۲۲	مشرعه، ۱۶۲
نجیرم: ۱۴۱: ۱۵۲: ۱۶۴	مشرعه ابراهیمی: ۱۶۱
نصبین: ۷۱	مشرعه مهفنه: ۱۶۲
نفشت: کوه: ۴۹: ۵۱: ۱۲۸	مشرقان: رود: ۶۱
نهر دیان: ۱۶۵	مشکان: انظر مرغزار بید و مشکان
نوبنجان (نوبندجان): ۱۱۵: ۱۲۷:	مص: ۱۴۱
۱۴۳: ۱۴۷: ۱۴۶: ۱۵۱: ۱۵۸:	مصر: ۶: ۴۸: ۵۸: ۱۰۴: ۱۱۹:
۱۶۲	مغرب: ۵: ۶: ۲۸: ۳۷:
نودر: ۱۴۵	مکران: ۸۲: ۱۱۷: ۱۲۰:
نہاوند: ۱۱۲	مکه: ۱۰۶
نهر برازه: ۱۳۴: ۱۳۷: ۱۵۱:	ملوك الطوائف: ۱۶: ۱۹: ۲۰: ۵۸:
نهر بروات: ۱۵۴	۵۹: ۶۰: ۶۱
نهر بشاپور: ۱۵۱: ۱۵۲: انظر رود	مور: ۱۴۶: انظر بحیره مور
بشاپور	مور جرّه: ۱۴۳: ۱۵۴
نهر پرواب: ۱۲۷: ۱۵۲: ۱۵۴	موصل: ۵۰: ۵۹: ۶۰: ۸۴:
نهر نکان: ۱۳۴: ۱۳۵: ۱۴۸: ۱۵۰:	موهو: ۱۴۵
۱۵۱: ۱۵۲: ۱۵۹	مهوریان (مهربان): ۱۲۶: ۱۴۹:
نهر جرّه: ۱۵۱: انظر رود گرّه	۱۵۰: ۱۶۲: ۱۶۳: ۱۷۲:
نهر خوابدان: ۱۵۱	مهرین: ۲۹
نهر شیرین: ۱۵۱: ۱۵۲: انظر رود	مهفنه: انظر مشرعه مهفنه
شیرین	میبد: ۱۲۲
	میشان: ۶۳

هيجان: ۱۳۵	نهر طاب: ۱۴۸: ۱۵۰: ۱۵۲
هند: ۲۸: ۲۹: ۴۸: ۵۰: ۵۸: ۶۹	نهر مسن: ۱۵۲
۷۳: ۸۲: ۸۳: ۹۴: ۹۷: ۹۸: ۱۰۲	نيريز: ۱۲۲: ۱۲۸: ۱۳۲: ۱۵۲: ۱۶۲
هندوستان: ۴۷	نيو: ۱۴۸
هنديجان: ۱۴۸	ويشکان: ۱۳۱
هنگام: انظر جزيرة هنگام	هبرک: ۱۶۴: انظر هبرک
هياطله: ۸۳: ۹۴: ۱۱۲	هجر: ۶۸: ۶۹
هبرک: ۱۳۹: انظر هبرک	هراه: ۱۲۵
يزد: ۱۲۱: ۱۲۲: ۱۲۴: ۱۶۴	هراه: ۵۸
يزد خواست: ۱۲۱: ۱۲۴: ۱۶۰	هرم: ۱۳۵
۱۶۱	هزار درخت: ۱۲۲
يهامه: ۶۸: ۶۹	هزو: ۱۲۱: ۱۴۱
بين: ۱۱: ۴۱: ۴۲: ۵۰: ۸۲: ۸۵	هفت ده: ۱۶۲
۹۵: ۹۶: ۱۰۶	هفت هلکه: ۲۹
يونان (يونانيان): ۵۸: ۶۹: ۷۰	



- P. ۷۱, l. ۱۴. For وظائف, an unnecessary emendation, read مواضع^۱ and cf. the List of archaic forms, etc., where other examples are cited.
- P. ۷۲, l. ۱۴. بزرخ شاپور. So also Hamza (p. ۵۲), but the correct reading is بزرگ شاپور = بزرگ شاپور. Cf. Tab., I, 839, last line, and *Sasaniden*, p. 57, note 5.
- P. ۸۴, l. ۹. For آن شهر read ابرشهر (Hamza, p. ۵۶, l. ۳ fr. foot has ایرشهر). Abrashahr and Jurján are mentioned together in Tab., I, 819, 13. The former is the ancient name of the Nishápúr district (*Sasaniden*, p. 17, note 2).
- P. ۹۵, l. ۶. مسلمانان. *Sic!*
- P. ۹۵, l. ۱۸. For جوات read جواب.
- P. ۹۸, l. ۳. For هند read فرس. Cf. p. ۱۱۹, last line and fol.
- P. ۱۰۵, l. ۱. Here the *Fársnáma* has preserved the correct form of the name which in Tab. appears as راهزار.
- P. ۱۱۳, l. ۳. Read پس این کتاب مقصور گردانیده آمد.
- P. ۱۱۶, l. ۸. For شاپور read شاپور.
- P. ۱۳۴, l. ۱۴. For شومومات read مشومومات.
- P. ۱۳۴, l. ۱۹. For مخوف read مخوف.
- P. ۱۳۵, note ۹. *Dele* "but the word is probably corrupt."
- P. ۱۴۲, l. ۱. For بشاپوررا read بساپور, or supply بساپور نویسند after the words چون بتازی نویسند.
- P. ۱۴۳, l. ۹. For باریاب read باریاب.
- P. ۱۴۴, l. ۵. For باریاب read باریاب.
- P. ۱۴۵, l. ۳. For خمایجان read خمایجان.
- P. ۱۵۱, l. ۱۹. For مقدارانرا read مقدارانرا.
- P. ۱۵۲, l. ۱۲. For جتانا read جتانا.
- P. ۱۵۶, l. ۱۱. For عسیری read, perhaps, عشیری, "a tithe."
- P. ۱۷۵. Under پروین *dele* کرسیوز. Cf. note on p. ۴۶, l. ۳ above.

CORRECTIONS AND ADDITIONS

- P. ۲, l. ۱۹. For سلطان read سلطانی.
- P. ۶, l. ۷. قضیه is probably a mistake of the copyist for قصه.
- P. ۹, l. ۱۹. For جسر read جیم.
- P. ۱۰, l. ۳. The correct spelling of برد is یرد (یارد). Cf. Ṭabarí, I, 166, 3 foll.
- P. ۱۰, l. ۸. و گفته اند الخ. This genealogy agrees with codd. C and Tn. of Ṭabarí, I, 175.
- P. ۱۱, l. ۲۰. افریدون بن اثفیان الخ. For this genealogy of Farídún cf. Ṭab., I, 227, 4 foll.
- P. ۱۴, l. ۱۱. For کتابیه read کیابنه.
- P. ۱۵, l. ۱۳ fol. According to Ṭab., I, 689, ۱ شهرزاد was the *laqab* of Khumání.
- P. ۲۴, l. ۱۶. For خرماز read خرهان, as on p. ۱۰۹.
- P. ۲۵, l. ۷. The mother of Búrándukht and Shirúya was the Roman princess, Maria (cf. *Sasaniden*, p. 390, note 2).
- P. ۲۵, l. ۱۴. Ṭab. and the *Mujmil* have یزدانداذ بن انوشروان, which is correct.
- P. ۲۶, l. ۱۶. For گیران read گبرگان and cf. the List of archaic forms etc., under گبره.
- P. ۲۷, l. ۱۷. For دست ابراز read دست ابراز.
- P. ۲۸, l. ۱۴. زیباوند. The correct form is زیباوند (Hamza, p. ۲۹).
- P. ۳۰, l. ۹. For دست افرازهء read دست افرازهء.
- P. ۳۳, l. ۲۲. For اسفور Ṭab., I, 181, 12 has اسفتوز.
- P. ۴۴, l. ۸. زرافه. Ṭab., I, 605, 9 has برزافره.
- P. ۴۶, l. ۳ and l. ۹. پروین is a corruption of بروی or گروی. The *Sháhnáma*, ed. Macan, p. ۸۷۳, l. ۶ from foot, calls him بروا بن فشجان. Ṭab., I, 611, 3 has گروی زره.
- P. ۴۶, l. ۱۳. بزرگ فرمای Cf. *Sasaniden*, p. 9, note 2.
- P. ۴۹, note ۱. Instead of ایران اندرزغر I would now propose to read either ابراز اندرزغر (High Counsellor) or اندرزغر alone. The corrupt form ایرانمازغر occurs again on p. ۹۱, l. ۱۷.
- P. ۵۶, l. ۶. احصار is probably a mistake for حصار.

- ماندن (۹۶, ۰), transitive, "to leave."
- مردم‌زاده (۷۲, ۶), "of noble birth."
- مواضعه (۷۱, ۱۴; ۹۱۳, ۱۸, ۱۹; ۱۷۱, ۱۷; ۱۷۲, ۱۱), "tribute," "revenue" (derived from taxes). At ۷۱, ۱۴ مواضعه, the reading of **B**, should be restored.
- میانہ (۱۰۱, ۲۴). Here میانہ کردن, apparently, means "to escape"; no doubt the idea is that the fugitive puts a space between himself and his pursuers.
- نبرده (۷۵, ۲). نبرده جهان, "the champion of the world."
- نکارگری (۳۲, ۴), "the art of painting."
- نو (۶, ۶; ۹۱۳, ۳), "hostage." The plural نواان (from نوا) occurs at ۵, ۲۰.
- هر followed by plural noun (۹۰, ۶).

The foregoing list illustrates the fact that the Persian element in the language of the *Fārsnāma* is exceptionally large: in some passages the Arabic words amount to no more than 20 or 25 per cent. of the whole.

REYNOLD A. NICHOLSON.

- سایه (۱۳۸, ۱۴). Mr le Strange translates سایه here by "shady places," "pavilions," but the reading is probably corrupt.
- ستوه (۸۰, ۱), "exhausted." از بستوه آمدن (۷۵, ۱۵; ۹۹, ۱۱), "to become weary of."
- سراهنک (۱۴۶, ۱۴; ۱۴۹, ۱۰) = سرهنگ.
- سولاخ (۱۳۷, ۲۱; ۱۳۸, ۱) = سوراخ. With کردن, "to bore" (through a mountain).
- شوزه (۱۲۵, ۱), of lions, "fierceness," "fury." The dictionaries have it only as an adjective.
- شططی (۱۴۰, ۴), "violent," "overbearing."
- شمرد (۲۹, ۱۷) = شمرده. In the phrase بروزی چند شمرد it is synonymous with the Arabic معدود.
- طیارات (۱۳۲, ۲۰). On this rare word, which Mr le Strange translates by "rents" or "surplus revenues," see his note in *JRAS* (1912), p. 316. He points out that it occurs in the *Mu'jam* of Shams-i Qays, p. 11*, l. 10.
- طیلسان (۱۵۳, ۷; ۱۵۳, ۱۴), "arm (of a sea)," "gulf."
- عبرت (۱۳۳, ۱), "estimate" (of the value of a crop).
- علاقه (۱۳۹, ۱۰). Mr le Strange renders the word by "condiment," "preserve." Dozy gives the meaning "grappe de raisin suspendue au plancher."
- فرا preposition (۱۰۵, ۵).
- فضولی (۱۴۹, ۱۱), "pride" (in a good sense), opp. to زبونى.
- کنده گوی (۵۰, ۱; ۱۲۶, ۱۰), "sculpture."
- که B writes کی for که, آنک for آنکه, چنانک for چنانکه, etc.
- گبرگی (۱۴۹, ۱۶; ۵۰, ۶) = گبری, "Zoroastrianism."
- کبره (۲۶, ۱۶) = کبر. In this passage گبرگان, for which the text has گبران, should be restored; it is supported by the form گبرگی noted above.
- گرفت و گیر (۱۷۰, ۹).
- گندگی (۱۴۹, ۱۶), "malodorousness."
- گوارا (۱۳۹, ۲; ۱۴۷, ۷), of a river, "sweet and wholesome."
- لگامگیر (۱۳۴, ۱۹). Meaning obscure.

- بَرْدُگِی** (۵, ۲۳), "captivity."
- بَرزُگِی** (۳۱, ۱۸), "sowing," "agriculture."
- بَریده** (۹۳, ۳), "courier."
- بودن** The pluperfect **بوده بود** occurs at ۳۰, ۶; ۶۰, ۵; ۱۱۸, ۱۸.
- بوزی** (۱۳۶, ۷), "a kind of ship or boat." Cf. Dozy, *Supplément*, under **بوص**.
- پاردُنب** (۷۴, ۱۳) = **پاردُم**.
- پاریاب** (۱۴۳, ۹; ۱۴۴, ۵), "irrigated (land or crops)." Apparently derived from **پاری**, "the produce of trees or cultivated land" and **آب**, "water." Another spelling is **فاریاب**.
- پیشه‌وری** (۳۱, ۱۷), "trade," "handicraft."
- تاختن** (۱۱۳, ۱۵, ۱۸), used as a noun, "incursion," "warlike expedition."
- توختن** (۱۴۴, ۴; ۱۴۵, ۱۰; ۹۴, ۱۷; ۹۹, ۲۱; ۱۱۰, ۱۸), in the *Fārsnāma* always **کینه خواستن = کینه توختن**, "to seek vengeance." An example is cited from Asadī by Vullers, ۱, 478. Cf. *Masnavī*, Búlāq ed., Bk ۱, p. 134: **عدل توزیم و عبادت آوریم**.
- چون** **چون او** (۱۰۱, ۱۱) = **چنو**.
- چیرگی** (۱۲۵, ۱), "strength," "courage."
- خوشیدن** (۱۵۵, ۱۴), "to become dry." The reading is conjectural but almost certain. At p. ۱۳۹, ۱۰ I think **بخوشند**, "they dry," should be read instead of **بجوشند**, "they boil."
- داشتن** compounded with **بر** (۸۳, ۷), intransitive, "to continue." Cf. the English use of "hold on" and "hold out."
- دریابندگی** (۳۱, ۸), "intelligence," "acute perception."
- دست‌ابزار** (۲۷, ۱۷) and **دست‌افزار** (۳۰, ۹), "hand-tool," "implement."
- دست‌گیر** (۸۱, ۱۳), with **کردن**, "to make captive."
- دو** The plural form **دوان** occurs with **هر**, meaning "both" (۱۰۰, ۱۶). **هردوان** is also found in the *Shāhnāma*.
- دوگانه** (۷۷, ۲۰), "pair." **شیری از آن دوگانه**, "one of those two lions."
- ریختگری** (۱۵۶, ۸), "the art of moulding."
- زاد** (۶۷, ۶), "age."

A LIST OF ARCHAIC FORMS AND UNUSUAL WORDS
FOUND IN THE BRITISH MUSEUM MS. OF THE
FĀRSNĀMA.

- آب دزد (۱۵۹, ۲), the diminutive form آب دزدك (۱۳۵, ۱۲). Mr le Strange translates it by "syphon-tube." In both passages the word denotes some contrivance for drawing off water (from a river) in order to supply a castle. On p. ۱۵۸, ۱۵ آب دزدند (آب را) seems to mean "they draw off the supply of water."
- آزادنامه (۱۳۳, ۱۲), "letter of emancipation."
- آغالیدن compounded with بر (۹۸, ۱۱), explained in the dictionaries as meaning "to provoke (any one) to fight"; but here, probably, "to beset," "to encompass." Cf. آغاریدن and آگردن, "to swallow."
- اسپرغم (۸۶, ۲) = سپرغم.
- اسفسالار (۹۸, ۱۵) = سپهسالار.
- اشکوه (۲۸, ۲۰) = شکره, "a bird used in hunting."
- اشکم (۱۰۹, ۸; ۱۲۷, ۱۰) = شکر.
- اصفهد (۷۹, ۴; ۸۵, ۶; ۹۹, ۹, etc.) = سپهد, اسپهد.
- اؤگندن (۵۵, ۱; ۸۶, ۱; ۹۰, ۲۳; ۱۰۳, ۴; ۱۳۲, ۱۵; ۱۳۷, ۱) = افکندن.
- بادی (۲۷, ۱۰). لغت بادی, "rustic dialect," "patois."
- بارگی (۸۱, ۸), "horse."
- باریاب See پاریاب.
- باز = ب or با (۷۱, ۱۸; ۹۱, ۲; ۹۱, ۱۱; ۱۰۶, ۱۹). In all these instances باز is followed by a noun and the meaning "back to" is implied, but the word seems to be used as a preposition, not as an adverb. Cf. my edition of the *Tadhkiratu 'l-Awliyá* of Farídu'ddín 'Attár, pt. ii, Preface, pp. 7 and 13.
- بخس (۱۳۵, ۲۱; ۱۴۰, ۱۵; ۱۴۳, ۹), "lacking irrigation," opposed to پاریاب, *q.v.*

ánk and *chunánk* for the modern *ánkih* and *chunánkih*. Further, we meet with a small number of words, mostly technical terms of revenue assessment, that are often wanting in the dictionaries, but the general meaning of which it is not difficult to come to from the context."

The present edition, therefore, is based upon the British Museum MS., Or. 5983 (referred to as **B**), which I have collated throughout with the Paris MS. (referred to as **P**), using the photographs that were made for Mr le Strange. He himself had already copied, collated, and prepared for press the last thirty folios (62-90); and this copy he handed over to me, together with a transcription of ff. 1-61 made at his instance by Dr Ahmad Khán. Thus ff. 62-90 have practically been edited by Mr le Strange, while I am solely responsible for the remainder. In other words, he has taken charge of the geography, on which he is so great an authority, and the local history, leaving to me the general history and, of course, a free hand in all textual questions. Here the chief difficulties arise from the corruption of many names occurring in the legendary history of Persia. Probably most of them were incorrectly written by the author: we need not suppose that his copyists alone are to blame. In a few cases these names might be restored by conjecture, but their emendation lies beyond my scope, and as a rule I have not attempted it either in the text or in the footnotes. For the later period, Nöldeke's researches in his *Geschichte der Perser und Araber zur Zeit der Sasaniden* (referred to as *Sasaniden*) have enabled me to correct a number of errors; and with the help of Hamza and Tabarí one may hope to have cleared the path more or less adequately, though some dark places must always remain in a text depending, as this virtually does, upon a single MS. written six hundred years ago. I have retained the archaic forms and spellings which characterize **B** and of which a list will be found below. The printed text, however, departs from the original in this respect, that پ is distinguished from ب, ج from ح, and ك from ق, for I agreed with Professor Browne, who advised me to follow the modern practice as being more convenient to the reader, while the defective script would also have left uncertain the pronunciation of many geographical and historical names.

rently undated¹, but by the writing and archaic spelling judged to be not later than the early fourteenth century (eighth A.H.). The other clearly a copy made of this MS., which belongs to the Bibliothèque Nationale in Paris, and came there from the Schefer Collection (Blochet, *Cat. MSS. persans*, i, p. 309, No. 503, and *Supplément*, 1052), and which was written in 1273 (1856). The Paris copy is indeed of little use except to show how a Persian of the present day read the older MS., and as occasionally giving us a word that has disappeared, partially or wholly, in the mending process to which the British Museum MS. was subjected when it came a few years ago, after presentation in loose leaves, to be bound for the Museum use. In some outstanding cases where lacunae occur I have been able to fill these in by a reference to the Geography of Háfiz Abrú, the Secretary of Tímúr—of which the India Office and the Museum (Or. 1577) both possess good copies—who has copied most of the *Fársnáma* into the work he composed in 820 (1417). Further, of course, the MSS. of the *Nushat* very often serve to emend a reading. The Museum MS. is written for the most part in double columns², a complicated system, which has led to the modern (Paris) copy having the articles very often transcribed out of order through the carelessness of the copyist, who thus has given many towns (under their separate headings) to the wrong District (*Kúra*). In the longer articles, however, the scribe of the Museum MS. has written across the page (*i.e.* in single column), and the order of this copy will be best understood by a reference to the following footnote³. The Persian text is in the British Museum MS. somewhat archaic, and in the spelling retains the older forms of *kí* for *kih*,

¹ Faintly written, and much disfigured by the mending, there is a colophon on fol. 90 *b* which may possibly read: "and the transcription thereof was completed in the year 671" (A.D. 1271).

² This and the following observations refer to the geographical part of the work. The remainder, with the exception of a few folios, is written across the page in the usual way.

³ If R. and L. be taken to indicate the right- and left-hand columns respectively, *a* and *b* standing for *recto* and *verso* of the folios, the Ištakhr District begins with the R. column fol. 65 *a*, following on with the R. columns of fols. 65 *b*, 66 *a* and *b*, then back to L. column of fol. 65 *a*, followed by fols. 65 *b* L., 66 *a* L. and *b* L. Next, on 66 *b* below, the MS. reads across for Ištakhr City, fols. 67 *a* and *b* and the top of 68 *a* being all in one column. After this, again, 68 *a* below goes back to the double column, the next article beginning 68 *a* R., followed by 68 *b* R., then back to 68 *a* L. and 68 *b* L., which gives the last town of the district.

١.٨). Much of this agrees with Ṭabarí, but there is also a considerable amount of new matter, e.g. concerning Mazdak (pp. ٨٧-٩١) and the administrative reforms introduced by Anúsharwán, including his appointment of two ministers for the purpose of checking the dangerous power which had hitherto been concentrated in the hands of the Vizier (Buzurjmihr). Ibnu 'l-Balkhí places the last ten Sásánian monarchs in the following order: 1. Shírúya. 2. Ardashír ibn Shírúya. 3. Shahrbaráz (Farrukhán). 4. Kísrá Khurahán ibn Arslán. 5. Kísrá (ibn) Qubád ibn Hurmuz. 6. Búrándukht bint Kísrá (Aparwíz). 7. Fírúz Jushnaspdah. 8. Ázarmídukht bint Aparwíz. 9. Farrukhzád Khusraw ibn Aparwíz. 10. Yazdajird ibn Shahriyár. Ṭabarí omits the fourth and fifth names in this list, which otherwise follows the same order as his. For Kísrá ibn Qubád ibn Hurmuz (also mentioned by Hamza), see *Sasaniden*, p. 390, note 1. His predecessor, Kísrá Khurahán¹ ibn Arslán², is apparently unknown, except from Ibnu 'l-Balkhí. It should be noted, as further indicating the quality of our author's work, that besides the fact of Búrándukht's marriage to Shahrbaráz (on which I have commented above) he has preserved the names of seven ancestors of Fírúz Jushnaspdah, who traced his descent from Shápúr the son of Yazdajird al-Athím, while no other authority has recorded the names of more than three³. In short, if I may venture to pronounce an opinion, the history of the Persian kings which Ibnu 'l-Balkhí lays before us in this part of his book is compiled from palmary sources, adds something to our knowledge, and has the merit of being written in an easy and excellent style.

The manuscripts of the *Fársnáma* are described by Mr le Strange as follows:

"Two MSS. only of the work appear to exist in Europe. One a very old copy in the British Muscum (Or. 5983), appa-

¹ Khurahán is another form of Farrukhán (*Sasaniden*, p. 292, note 2). The MSS. of the *Fársnáma* have خروهار, جرهار, and خرماز. His full genealogy is given on pp. ٢٤-٢٥.

² Arslán is of course a Turkish name and inadmissible here.

³ The *Fársnáma* gives the following pedigree (p. ٢٥, l. ١٢): Fírúz Jushnas(p)dah, son of Bahrám, son of Manúzá Khusraw, son of Ádarnarsí, son of Bahrám, son of Ardashír, son of Shápúr, son of Yazdajird al-Athím; and adds that his mother was Khamrábukht, daughter of Yazdándádlí, daughter (son) of Anúsharwán. Cf. Bírúni, *Áthár*, 122, 16; Ṭabarí, 1, 1066, 8.

Píshdádian, Kayánian, Ashkánian, and Sásánian—of which he treats in two sections, the first being devoted mainly to chronology and genealogy, while the second deals at greater length with the legendary or historical events of their reigns¹. The former section owes a good deal to Ḥamza as well as to Ṭabarí, the latter depends directly or indirectly on Ṭabarí to a very large extent², and takes little from Ḥamza. Comparison shows that Ibnu 'l-Balkhí used other sources besides these, and that he has now and then preserved information which is not found in the books known to us. For example, in his list of the Píshdádiyán he includes Shahrírámán, a grandson of Nawdhar (p. 13), on what authority I have so far failed to ascertain; the name does not appear to be recorded elsewhere. On p. 25 he alone among Muḥammadan historians mentions the marriage of Búrándukht³ to Shahrbaráz and her putting him to death: this is confirmed by Armenian authorities (Nöldeke, *Sasaniden*, p. 390, note 2). His account of Jamshíd bears such a close resemblance to that given by Firdawsí (*Sháhnáma*, ed. Macan, pp. 18-21), that both may go back to a common source, for it is unlikely that he copied Firdawsí; and in the *Fársnáma* we read that Jamshíd was captured and sawn asunder by Zāhhák in the neighbourhood of the Sea of China, a detail which occurs in the *Sháhnáma* (p. 26, l. 1.) but not in Ḥamza or Ṭabarí. On p. 133, after a passage describing how all the king's subjects, even the greatest nobles, were deemed to be his slaves, our author adds the text of the letter of emancipation (*ázádnáma*) which Rustam received from Kay Ká'ús, conferring upon him the kingdom of Sístán and Zábulistán and the insignia of royalty (cf. the abridged version in Ṭabarí, I, 604, 3-5). Coming to the Sásánians, we find full and interesting articles on Shápúr Dhu 'l-Aktáf (pp. 71-73), Bahrámgúr (pp. 74-82), whose romantic adventures in his expedition against the Kháqán of the "Turks" are related at some length, Qubád ibn Fírúz (pp. 84-88), Anúsharwán (pp. 88-98), and Khusraw Aparwíz (pp. 99-

¹ The second section comprises only three dynasties—the Píshdádian, the Kayánian, and the Sásánian, but some account is also given of Alexander and of Ashk ibn Dára.

² Consequently the *Fársnáma* may be of use for establishing the text of Ṭabarí: instances have been given in the critical notes and in the List of Corrections and Additions.

³ Incorrectly written Púrándukht (cf. *Sasaniden*, p. 390, note 2).

remarked that in many cases the name of an ancient town, or village, that has disappeared is preserved in the modern district; and sometimes vice versâ."

Here Mr le Strange brings to an end his summary of the *Fársnáma* proper, *i.e.* of the sections relating to Fárs, which beyond question form the most original and valuable part of the work. Concerning the remainder he wrote in 1912 that "it is merely a Persian version of Ḥamza Işfahání and contains, apparently, nothing new," but I am sure he would have modified this judgment if he had been able to carry out his intention of editing the text. In the first place, we should note that Ibnu 'l-Balkhí's account of the pre-Islamic kings of Persia (pp. 8-112 *infra*) is the oldest independent Persian prose history of those dynasties that has come down to us, being about fifteen years earlier than the *Mujmilu 't-tawárikh*, which was compiled in A.H. 520 (1126) in the reign of Sanjar¹. Secondly, although our author may be described as an epitomist, he did not derive his materials from any single book; on the contrary, it seems likely that he was familiar with many historical works, both Arabic and Persian. Thirdly, if he has no claim to be called a critical writer, he is not without some elements of criticism: he distinguishes between conflicting traditions and occasionally expresses his own view as to which is the more trustworthy. These facts give his work a certain importance, which only those can estimate precisely who possess a thorough knowledge of the Arabic and Persian authorities for the history of the period. Besides Ḥamza of Işfahán, with whom he often disagrees in chronological matters, Ibnu 'l-Balkhí mentions (p. 8, l. 14) as one of his sources of information the *Kitáb-i mudhayyal-i Tárkh-i Muḥammad ibn Jarír at-Ṭabarí*, *i.e.*, probably, the abridgement of the Annals made by Ṭabarí himself, which has been published at Leiden². He adopts the traditional arrangement of the kings under four dynasties—

¹ See J. Mohl, *Extraits du Modjmel al-Tewarikh relatifs à l'histoire de la Perse* in *Journal Asiatique* (1841), troisième série, vol. XI, pp. 136 foll., 258 foll., 320 foll.; vol. XII, pp. 497 foll.; and *ibid.* (1842), vol. XIV, pp. 113 foll.

² See De Goeje's Introduction to Ṭabarí, p. xiv. Sometimes, as in the notice of Kay Khusraw, Ibnu 'l-Balkhí translates Ṭabarí almost word for word. It is possible, however, that instead of *mudhayyal-i* we should read *mudhayyil-i*, in which case the above-mentioned title might refer to the *Mudhayyil*, compiled by Ṭabarí's pupil Abú Muḥammad al-Farghání (cf. De Goeje, *ibid.*, p. xx).

very rampant,' and to the grief of Qádí 'Abdallah the Búyid prince now appeared to be paying great attention to the preaching of a certain Shí'ite missionary named Abú Naşr ibn 'Imrán, whom the people also were beginning to look upon as a prophet. The pious zeal of the judge becoming inflamed by the disastrous influence which the missionary was getting to exercise over Bákálíjár, he with much astuteness demanded a private audience, and succeeded in persuading the Búyid prince that the missionary, having succeeded in corrupting the fidelity of the troops, was now inciting them to revolt against the Government. Bákálíjár thereupon, without pausing to inquire, ordered out a hundred men of his Persian horse-guards and a hundred of his Turk pages, putting them under the orders of a trustworthy person supplied by the Qádí 'Abdallah. This officer managed matters promptly and cleverly. The missionary was seized and carried many days on horseback without rest or delay, being at length set free on the further side of the Euphrates, where a decree was forthwith published that it were lawful to slay him if he repassed that stream eastward.

"With this anecdote our author concludes his notice of the Chief Justices, and next comes the description of the province of Fárs (fols. 63 *b*-86 *b*)¹, which will be found translated in the pages which follow. For a general description of the province and its towns, I may refer the reader to the chapter on Fárs in *The Lands of the Eastern Caliphate*. References to the earlier Arab geographers are to the texts printed in the volumes of the *Bibliotheca Geographorum Arabicorum* (BGA.) of De Goeje. For the present condition of the province I have consulted the (modern) *Fársnáma-i Náşiri* (referred to as *FNN.*), written by Hájjí Mírzá Hasan Tabíb of Shíráz (folio lithograph, Tíhrán, A.H. 1313, A.D. 1895), of which the great map, in Persian, on the scale of about ten miles to the inch, gives us the position of every village and stream throughout the province. This work has enabled me to identify many names written defectively in the manuscript, and also to verify the fact in regard to the names which, in the lapse of eight centuries since Ibnu 'l-Balkhí wrote, have disappeared leaving no trace². And it may be

¹ Pp. 119-174 *infra*.

² This map, which is difficult to procure, I have had on loan from Mr A. G. Ellis, to whom I am also indebted for having in the first instance brought the *Fársnáma-i Náşiri* to my notice.

and 'Omán, with the city of Tíz in Makrán. Ibnu 'l-Balkhí adds that the Qádí Abú Muḥammad, who had composed no less than eighteen works on jurisprudence, 'had every care to order well, with good intent, both the (orthodox) Faith and the (Sunni) Tradition, thus firmly laying the foundations in the matter of the Law.' 'Aḍudú'ddawla, the Búyid prince of that day, in spite of his own strong inclination towards the Shí'a doctrines, had honoured the Qádí with his trust and esteem, for, putting him to the proof, he had ever found him to be incorruptible. This Abú Muḥammad left five sons: Abú Naṣr, the youngest, succeeded him in the judgeship, of whom later; next Abú Dharr and Abú Zuhayr, who settled down as Dihqáns, or provincial nobles, in Kirmán; Abú Ṭáhir, who acted as his father's deputy in the Kirmán judgeship, and was called to the Sublime Court (*Dargáh-i A'lá*, Baghdád presumably) for consultations on the affairs of that province; and lastly Abu 'l-Ḥasan, who, after having been associated with his younger brother (Abú Naṣr) in the Fárs judgeship, was sent for by Sultan Maḥmúd, some time between 388 and 421 (998 and 1030), who appointed him Qádí at Ghazna, and his descendants still held the office of judge there at the time when Ibnu 'l-Balkhí wrote. Abú Naṣr, the youngest of the Qádí Abú Muḥammad's five sons, as already said, succeeded him as Judge of Fárs. He was a man of great learning and influence throughout the province, his power coming to be increased upon his marriage with the only daughter of the Mirdásí chief, a family of local nobility. His son was named 'Abdallah, and when in due course he succeeded to the office of Chief Justice he became also, in his mother's right, the hereditary chief noble of the Fárs district. This power, judicial and tribal, Ibnu 'l-Balkhí adds, had afterwards passed to both his son and grandson, whose names our author does not specify, and the grandson was Judge of Shíráz when our author wrote. The Judge 'Abdallah had flourished in the reign of Bákáljár, the penultimate Búyid prince, whose heterodox Shí'ite proclivities the orthodox 'Abdallah had always valiantly striven to combat; and further, to his exceeding honour, a brother of the Qádí 'Abdallah had through scruples of conscience always refused to be made judge in Iṣfahán. But, as our author writes, 'in the days of Bákáljár, the sect of the Seven Imáms had become

been the flower of the Persian armies; hence, at the time of the Moslem conquest, of the Kurd warriors all, save one man only, had fallen in the numerous battles against the Arab invaders. The one survivor, 'Alak¹ by name, had subsequently become a Moslem, and some of his descendants were yet living when our author wrote. He adds that the Kurds settled in Fárs in his day were of a tribe that had been brought down there by 'Aḍudu 'ddawla the Búyid from the neighbourhood of Iṣfahán.

"Ibnu 'l-Balkhí closes this section of his book (fols. 88 *b*-89 *b*) with a short discussion as to how the Persians, who are a refractory folk, may best be governed, whether by force or by clemency. In regard to the Shabánkára more especially, he remarks that you will certainly be respected by any one of these turbulent tribesmen if by force you take his turban and then restore it, and this much more than if in the first instance you had generously given him a new turban of your own as a present, for doing which indeed he would only despise you.

"Immediately following after the very meagre notice of the Moslem conquest of Persia Ibnu 'l-Balkhí has inserted a short account of the family of the Chief Justice of Fárs (fols. 62 *a*-63 *b*)²; a summary of these paragraphs will be of use, before passing to the translation of the Geographical Section of his work, where an allusion to the family of the Shíráz judge occurs. As is patent throughout his work, our author was an orthodox Sunní, and he held in horror the Shí'ite tendencies of the Búyids, whose heterodox beliefs (he further avers) had always when possible been combated by the Qádis of Shíráz. These judges were of a family come down in direct descent from Abú Burda of the Arab tribe of Fazára³, and during the reign of the Caliph Rádí, that is to say between 322 and 329 (934-40), the grandson of the grandson of this Abú Burda, by name Abú Muḥammad 'Abdallah, was promoted from being Judge in Baghdád to be Qádi 'l-Qudát, or Chief Justice of Fárs, his jurisdiction being afterwards extended to include the outlying provinces of Kirmán

¹ The British Museum MS. has, I think, نام او علك بود. Mr le Strange read علك بود.

² Pp. 117-119 *infra*.

³ He is usually known as Abú Burda son of Abú Músá al-Ash'arf; and he was Qádi of Kúfa and died in 103 (721). His father was a well-known Companion of the Prophet and had been Governor of Baṣra.

possession of the Castle of Sahára, near Fírúzábád, together with some neighbouring fiefs. The Atabeg Khumártagín, coming to Fárs, allowed him to hold all these under the Seljúq overlordship, and then Amírawayh got into his possession the city of Fírúzábád. Next the Mas'údí, now become a powerful tribe, seized most of the district of Shápúr Khúra, round Kázirún, in addition to the lands of Fírúzábád. The rise to power of Abú Sa'd, the chief of the Karzuwí clan, however, proved the ruin of Amírawayh and his people: fighting took place, and the town of Kázirún, held by Amírawayh, having been taken by storm, Abú Sa'd forthwith put that chief to death. Amírawayh left a son, Vishtásf by name, and after Abú Sa'd had himself come to his end, and when the Atabeg Cháwulí had Fárs firmly under rule, he confirmed Vishtásf, who was related to Ḥasúya of the Ismá'ílí clan on the mother's side, in possession of Fírúzábád, where he governed till his death. When our author wrote, the Mas'údí were ruled by a certain Siyáh Míl, descended from this Vishtásf. In the geographical part of the work he is stated to have held the Castle of Búshkánát, and there were also of this family the two sons of a certain Abu 'l-Habaḥ (?), who still held rank in our author's time. The last clan of the Shabánkára to be mentioned is that of the Shakání, who lived in the mountainlands of the coast or hot region. They were for the most part robbers and highwaymen, Ibnu 'l-Balkhí states, but had been brought to order in recent times by the Atabeg Cháwulí.

"Our author next speaks of the Kurd tribes, who in Fárs were divided among the Five Ramms (clans)¹ named the Jílúya (or Jílawayh), the Rammu 'dh-Dhíwán, the Lawáliján, the Káriyán, and the Bázinján (Bázlján), and these five clans had occupied, he says, originally one hundred thousand Jawmas (Ḥawmas), villages or households. In the days of the Sásánians, according to Ibnu 'l-Balkhí, the Kurdish troops of the Great King had

¹ In the British Museum MS. the word is clearly written, and with the vowel marked, *Ram* or *Ramm*. Possibly, but by no means certainly, in error the MSS. give it at times with initial *s*, written *Zamm*. See De Goeje in Glossary to *BGA*, IV, p. 250. *Jawma*, otherwise *Ḥawma* (the word is now pronounced *Húma*) means "a village," also "the chief town of a district"; but it must here stand for "a household." The above list of the Ramms Ibnu 'l-Balkhí has copied verbatim from *Iṣṭakhri* (pp. 98 and 99). For Rammu 'dh-Dhíwán our MS. may read *az-Zabwán*; *Yáqút* has *az-Zizán*, and *Muqaddasí* *az-Ziráz*. For other variants see the notes to *Iṣṭakhri*, pp. 98, 99.

where, in the times of Bákáljár, they were ruled by two brothers, Muḥammad and Namrad, the sons of Yaḥyá. The descendants of these two brothers, of course, quarrelled as to who should be chief of the tribe. Muḥammad had left two sons, Bayán and Salk, the latter again leaving a son called Ḥasúya, while Namrad had a son called Mamá, who became the father of Ibráhím ibn Mamá. The first chief of the clan had been Muḥammad, the elder brother of Namrad; and he, our author states, in sign of his rank 'was wont to strike (the Kettledrum) five times, the same becoming a custom among these people almost down to the present time, but which has now been forbidden by the Atabeg Cháwulí' (successor in Fárs of the Atabeg Khumártagín). On the death of this Muḥammad the elder son Bayán succeeded, but was put to death by his uncle Namrad, who seized on the chiefship of the tribe, establishing himself in Dárábjird. Salk, Bayán's younger brother, thereupon called in the aid of Faḍlúya, at this time ruling supreme throughout Fárs, as described above. Faḍlúya re-established Salk in the chiefship, routed (and presumably killed) Namrad, and at the date when our author wrote, Ḥasúya, son of Salk, was chief in his father's room, governing the towns of Íj, Fustaján, Iṣṭahbánát, and Darákán, with other places of the Dárábjird district. But, as Ibnu 'l-Balkhí adds, between the cousins there could be no peace, Salk ibn Muḥammad, and his son Ḥasúya after him, living in perpetual war with Mamá ibn Namrad and his son Ibráhím ibn Mamá, and this state of things still obtained at the time when our author wrote.

"The three remaining Shabánkára tribes were of less importance. The chief of the Karzuwí clan was a certain Abú Sa'd, who is mentioned more than once in the geographical part of the work. Abú Sa'd was the son of a certain Muḥammad ibn Mamá; he took service under Faḍlúya, and in the disorders of the last Búyid days obtained possession of Kázirún with its districts. All this country he held till the arrival of the Atabeg Cháwulí in Fárs, who before long dispossessed him of Kázirún. Abú Sa'd, when our author wrote, was apparently already dead, having left a son named, after his early patron, Faḍlúya (ibn Abí Sa'd), now become chief of the remnant of the Karzuwí clan.

"Of the Mas'údí tribe, the chief had been a certain Amírawayh, who, making himself powerful in the time of Faḍlúya, was put in

his mother have been narrated above, the outcome of which events being that Faḍlúya found himself before long the virtual master of Fárs. The Seljúqs, however, had now become the ruling power in the Caliphate, and Qáwurd, brother of the reigning Sultan Alp Arslán, was sent into Fárs to bring that province to due order. Faḍlúya, finding that matters were going against him, submitted, presented himself at the Court of Alp Arslán, and was thereupon re-established as deputy-governor of the province. He, however, had not yet learnt wisdom, for once more seeking to be independent, he revolted. The celebrated Nizámu 'l-Mulk, the Wazír of Alp Arslán, thereupon besieged him, taking him prisoner in the Castle of Diz Khurshah, where he had sought refuge. From here he was sent to the Castle of Ištakhr, but managing in time to corrupt his guards, got this stronghold into his own hands. Sultan Alp Arslán on this lost patience, Faḍlúya was hunted down and caught, and to avoid further trouble, after being put to death, his skin was stuffed with straw as a manifest warning to his neighbours¹. Fárs, after the death of Faḍlúya, was put under the rule of the Atabeg Ruknu'ddawla Khumártagín, the patron of our author's grandfather, as already narrated, but Ibnu 'l-Balkhí adds that in his day some of the Rámání still were to be found living under a chief called Ibráhím ibn Razmán, also under a certain Mahamat, son of Abú Naṣr ibn Malák (Halák), whose name was Shaybán.

"According to Ibnu 'l-Balkhí, the noble tribe of the Ismá'ílí Shabánkára were descended from Minúchihr, grandson of the celebrated Farídún, an ancient and mythical king of Persia, and the chiefs of the Ismá'ílí had aforesaid been Ispahbads, or sub-kings, under the Sásánians. After the Arab conquest their tribe was settled in the Dasht Úrd meadowlands, and in this neighbourhood remained, till the coming into those parts of Sultan Mas'úd, son of Maḥmúd of Ghazna, some time between 421 and 432 (1030 and 1040). His general Tásh Farrásh, finding the Ismá'ílí tribe in possession of Iṣfahán, expelled them, causing them to migrate south to the lands round Kamah and Fárúq. The Búyids having reason to object to their presence here, they next wandered westward and ultimately settled round Dárábjird,

¹ See also Ibnu 'l-Athír, X, 48. These events apparently took place in the year 464 (1071).

of Faḍlúya, the Shabánkára chief, who managed to get the Lady Khurásúya into his power and then, shutting her up in a waterless hot-bath, suffocated her. Next Abú Maṣṣúr was taken prisoner, and brought to the Castle of Pahan Diz (near Shíráz), where before long he too met his death, and Fárs passed to the government of Faḍlúya, and under the overlordship of the Seljúqs¹. The *Gusída*, however, adds that after the death of this Abú Maṣṣúr in 448 (1056) his brother, Al-Malik Abú 'Alí, was given, during nearly forty years, nominal rank by the Seljúq Sultans, being allowed the privileges of the Kettledrum and Banner (*Ṭabl wa-'Alam*) until the date of his death in 487 (1094) in the reign of Sultan Barkiyáruq.

"Ibnu 'l-Balkhí gives at some length (fols. 87*a* to 88*b*) the history of Faḍlúya and his Shabánkára tribesmen, with details of their descent and doings that apparently are not to be found in the accounts of other historians. The men of the Shabánkára tribe (he writes) had originally been herdsmen in Fárs, until, with the progressive disorganization of the Búyid rule in the latter days, the Kurds had become a power in the land. At this time, according to our author, the Shabánkára were divided among five tribes, namely, the Ismá'ílí, the Rámání, the Karzuwí, the Mas'údí, and the Shakání. Of these, the Ismá'ílí were the noblest in descent, but the most important tribe was that of the Rámání (or Ráhání, as the MS. may be read), of which Faḍlúya² was chief. He inherited this dignity from his father 'Alí (ibnu 'l-Ḥasan ibn Ayyúb), and had in early youth, when only a neatherd, taken service under the Ṣáḥib 'Ádil, the Wazír of the last Búyid prince, becoming a great warrior, and rising to command the army in Fárs. The fate of this Wazír and the subsequent imprisonment and death of this Búyid prince and

*¹ Of Bákáljár's five sons Ibnu 'l-Balkhí (fol. 90*b*) only gives the names of two, Abú Naṣr, the eldest, and Malik Abú Maṣṣúr, the last of the Búyids. The *Zúj*, however, gives their names as follows. The eldest, Abú Naṣr of Ibnu 'l-Balkhí, is presumably the one the *Zúj* calls Amíru 'l-Umará Abú Shujá', and the last Búyid prince is named in the *Zúj* al-Malik al-'Azíz al-Malik ar-Raḥím Abú Maṣṣúr Khusruh (Khusraw) Fírúz. The three remaining sons were al-Amír Abu 'l-Fawáris Khursháh, then al-Amír Abú Dáma Rustam, and lastly al-Amír Abu 'l-Ḥasan 'Alí. Ḥáfiz Abrú names the last Búyid Malik ar-Raḥím Abú Naṣr, instead of Abú Maṣṣúr as given by Ibnu 'l-Balkhí.

*² Ḥáfiz Abrú sometimes writes the name Faḍlún, and this is the spelling given in Ibnu 'l-Athír.

written as Abú Kálízár. On the other hand, Háfiz Abrú always writes Bá or Abú Kálinjár, and this is the modern spelling (e.g. in the *Fársnāma-i Nāsiri*). The original meaning of the name is apparently unknown, but from its form it would seem to have been a nickname. The *Fársnāma*, unfortunately, does not state who was the father of Bákáljár. The Persian historians and Ibnu 'l-Athír, however, agree in the statement that he was the son of Sultānu'ddawla, son of Bahá'u'ddawla, and hence the great-grandson of 'Aḍu'ddawla. The *Guzda* (p. 432), followed by the *Habibu's-Siyar* (ii, pt. 4, p. 55), gives Bákáljár the titles of 'Izzu 'l-Mulúk and 'Imád li-Díni'llah, the latter authority also adding the third title of Ḥusámu'ddawla¹. Ibnu 'l-Balkhí, however, makes no mention of these honorary names, and gives no dates. Our other authorities say this prince reigned from 415 to 440 (1024 to 1048), and at his death he left five sons. The eldest, to whom our author gives the name of Abú Naṣr, died soon after his father, being succeeded by his brother, called Abú Maṣṣúr, whose government was thrown into disorder by the meddling of his mother Khurásúya, a political busybody, who in the *Zij* is referred to under the title of As-Sayyida—'the Lady.' Abú Maṣṣúr at first had governed according to the advice of his Wazír, called the Šáhib 'Ádil (he had served Bákáljár, according to the *Habib*, in the same capacity), a man of mark who, Ibnu 'l-Balkhí writes, had given a fine library to the town of Fírúzábád; but instigated by his mother, Abú Maṣṣúr put this Wazír and his son to death, after which confusion became worse confounded throughout Fárs. Matters finally reached a crisis by the revolt

one giving a table of the Búyid dynasty will easily be recognized, for it bears the heading *Jadwalu Mulúki dli Buwayh min ad-Daylamati bi 'l-'Irāq*. Abú Kálinjár is the spelling in the *Guzda* (Gibb Fac-simile, p. 416) and in the *Habibu's-Siyar* (Bombay lithograph, ii, pt. 4, p. 55), both these histories being written in Persian. Among previous Búyid princes Šamšámu'ddawla (son of 'Aḍu'd) had also borne the name of Abú Kálízár, and this spelling with the long *ī* in the second syllable is probably the one we should adopt. See also the note by Mr Amedroz in *JRAS*, 1911, p. 672.

¹ On the other hand, the *Zij*, which it will be remembered was written only a century after the death of Bákáljár (Abú Kálízár), gives a different account from that found in these later authorities. It is here stated that Abú Kálízár al-Marzubán, surnamed 'Izzu 'l-Mulúk, was the son of Sultānu'ddawla, and that he left no descendants. It was his uncle, Jalálu'ddawla Abú 'Táhir Shírzíl (brother of Sultānu'ddawla and son of Bahá'u'ddawla), who was the father of the five last Búyid princes. [Instead of Shírzíl Mr le Strange writes Shír Zayd, but see Justi, *Iranisches Namenbuch*, p. 298.]

brother, 498-511 (1104-17), the patron of Ibnu 'l-Balkhí, and the prince to whom he dedicates his book. After the overthrow of the Búyids these Seljúq Sultans who ruled in their stead were wont to send their Atabegs, originally the *Governors* of their sons, to govern the outlying provinces, and the first of these, in Fárs, was the Atabeg Ruknu'ddawla Khumártagín, under whom the grandfather of Ibnu 'l-Balkhí, as already stated, had served. The next Atabeg was Fakhru'ddín Cháwulí (or Jáwulí in the Arab chronicles), who was still living when our author wrote¹. This Cháwulí was famous for his many great buildings, and further, he had after much fighting succeeded in restoring order throughout Fárs by curbing the power of the Shabánkára and subduing the various affiliated Kurdish tribes.

"This much of the general history of the fifth century (eleventh A.D.) being premised, we come to what Ibnu 'l-Balkhí himself relates, which is the more valuable as being the almost contemporary history of the author's own time. The last of the Búyids to exercise any real sovereignty in Fárs was (he says) Bákáljár or Bákálinjár (for the name is given under both forms in the British Museum MS. of the *Fársnâme*)², otherwise Abú Káljár or Abú Kálinjár. In regard to the proper spelling of his name, it is to be remarked that in the Arab chronicle of Ibnu 'l-Athír it is given as Abú Káljár, while in the MS. of the *Zíju 's-Sanjart* in the British Museum³ (likewise in Arabic) the name is clearly

¹ The exact dates of appointment of these two Atabegs, who are specifically noticed by Háfiz Abrú, are not given by our authorities. Ibnu 'l-Athír, however, states that Cháwulí died in 510 (1116), and he reports him in Fárs as early as the year 493 (1099). This must have been the year of, or the year following, his appointment, for Ibnu 'l-Balkhí mentions Khumártagín as in Fárs in 492 (1098), and this probably was the year of his death. Ibnu 'l-Athír names Khumártagín more than once in his chronicle from the years 450 (1058) to 485 (1092), but never with the title of Ruknu'ddawla. He is called Najmu'ddawla, surnamed at-Tughrá'ti, and ash-Sharábí (the Cupbearer); then he is referred to under the name of Khumártagín an-Ná'ib (the Lieutenant), who was Police Magistrate (*shihna*) of Baghdád in 482 (1089). Further, at about the same time there is mentioned Khumártagín at-Tutushí, but possibly this is a different person.

² I can find only two clear instances of the spelling Bákálinjár (p. 119, l. 4 and l. 15). These have inadvertently been omitted in the notes *ad loc.*

³ Or. 6669, consisting of astronomical and chronological tables, written by Abú Mansúr al-Kháziní for Sultan Sanjar (son of Maliksháh), who died 552 (1157). The British Museum MS. appears to be a copy of the Autograph, and was written in 620 (1223). The folios are loose, and have not yet been set in order or numbered, but the

fol. 83 *b*¹. The author afterwards returns, fol. 87 *a*, to the history of Fárs, giving an account of the Shabánkára tribes and the Kurds, and this narration of details of almost contemporary history is of importance, as it mentions facts and personages not noted, apparently, elsewhere². A summary follows of the revenues of Fárs down to the time of the writer, and some of this too is new matter, for the author, as already said, was of a family of accountants, and wrote from first-hand knowledge³. And, finally, fol. 90 *b*, the MS. closes with a short note describing the days of the last Búyid rulers of Fárs, and the advent of the Seljúq Sultans.

“In the following pages a complete translation will be given of the Geographical Part, but before coming to this it will be useful to summarize what our author has narrated about personages and events immediately preceding his own time, and more especially the account he gives of the Kurdish tribes and of the Shabánkára, who, at a later date, gave their name to the eastern part of the Fárs province round Dárábjird. The reader will recall to mind how about the middle of the fourth (tenth) century, namely, a century and a half before the time of our author, the Búyids, under ‘Aḍudu’ddawla, from 338–72 (949–82) had been at the height of greatness: by the middle of the following century, however, this dynasty had collapsed before the rising power of the Seljúqs. Ṭughril Beg, the founder of the new dynasty, on his death in 455 (1063), had left as heir his nephew Alp Arslán, whose brother, Qáwurd, had already, during the lifetime of Ṭughril Beg, been put in possession of the government of some of the Eastern provinces, he thus ruling the most part of Persia under his uncle and brother from 433 (1041) down to the date of his death in 465 (1072). Alp Arslán was succeeded as Great Seljúq by his son, Maliksháh, 465–85 (1072–92), whose Wazír was the famous Niẓámu’l-Mulk. Four of the sons of Maliksháh in succession came to the throne, of whom, however, two only concern us here, and these have both been mentioned before, namely, the eldest, Barkiyáruq, 487–98 (1094–1104), in whose reign the grandfather of our author served as Revenue Accountant in Fárs; and Sultan Ghiyáthu’ddín Muḥammad, his

¹ P. 119, l. 21—p. 120, l. 7. The Itineraries extend to p. 124, l. 7.

² P. 124, l. 8—p. 125, l. 14.

³ P. 120, l. 4—p. 125, l. 11.

the Atabeg Ruknu'ddawla Khumártagín, who had been sent to govern that province in the name of the Seljúq Sultan Barkiyáruq, 487-98 (1094-1104), the son of Maliksháh. Ibnu 'l-Balkhí, who accompanied his grandfather, was educated in Fárs, and becoming well-acquainted with the physical and political condition of the country, was in due course of time commissioned by the brother and successor of Barkiyáruq, namely Sultan Ghiyáthu'ddín Muḥammad, 498-511 (1104-17), to compose the present work. No exact date for its completion is given, but since the book was dedicated to this Sultan, who died in 511, and further that the Atabeg Cháwulí is frequently mentioned in the text as still living, who we know died in 510 (1116), it follows that this *Fársnâme* must have been completed during the first decade of the sixth century A.H., equivalent to the twelfth A.D.

"The Museum MS. at present consists of ninety folios. Fol. 1*b* begins with a short preface, followed by the dedication, fol. 2*a*, to 'the Sultan—King of kings—may his glory increase, Ghiyáthu'd-Dunyá wa'd-Dín Abú Shujá' Muḥammad son of Maliksháh,' who further is given the title of Qasím-i-Amír-al-Múminín, 'the Associate (in the government) of the Caliph.' The author then relates how his august master commissioned him to write the present work, 'seeing that I had been brought up in Fárs, although by lineage descended from a native of Balkh...and knowing that I was well acquainted with the present condition of the people of Fárs...being well versed also in the events of their history, and exactly acquainted with the story of their kings and rulers, even from the days of Gayúmarth down to this present time.' Then on fol. 3*a*, after a summary description of the province, and citing a few of the chief Traditions about Fárs ascribed to the Prophet Muḥammad, we start with the long line of the early Persian kings, whose history, much in epitome, closes with the last of the Sásánians and the rise of Islam, on fol. 60*a*¹. Next very briefly the story of the Arab conquest of Fárs is narrated, ending with the reign of the Caliph 'Alí². Here follows an interesting account, fol. 62*b*, of the Qádís—chief justices—of Fárs³, to which we shall return later, and then, fol. 63*b*, the Geographical Part (translated below) begins, concluding with the Itineraries,

¹ P. 2, l. 6—p. 113, l. 2.

² P. 113, l. 9—p. 115, l. 5.

³ P. 115, l. 5—p. 119, l. 5.

the geographical chapters of this work, and this will be followed by a full translation, with notes to elucidate geographical questions¹. Ḥamdu'llah, who is our earliest systematic geographer writing in Persian, collected his materials from the works of the earlier Arab geographers, and from various Persian monographs² which had been written each to describe a single province of the Moslem Empire; and it is found that the texts of some of these monographs, thereto adding somewhat of his own knowledge, after much curtailment and a rearrangement of the order in the articles, he has transcribed almost verbatim, to form the various chapters of the *Nuzhat*. A good instance of this method of writing a new book is the chapter describing the provinces of Fārs and Shabānkāra, which in truth is little but a shortened transcript of the *Fārsnāma*, a work written two centuries before the time of Ḥamdu'llah, and of which the British Museum possesses an excellent MS.

"The name of the author of this *Fārsnāma* is as yet unknown, but he states in his preface that his ancestor was a native of Balkh, and Ibnu 'l-Balkhī will serve as a convenient title by which to refer to him until his identity be better established³. From the MS. all that appears is that the grandfather of Ibnu 'l-Balkhī (twice mentioned, fols. 2*b* and 63*a*)⁴ was Mustawfī, or Accountant for the Taxes, of Fārs about the year (4)92 under

¹ The Persian text, forming vol. XXIII, 1 of the Gibb Memorial Series, was published in 1915, the English translation (vol. XXIII, 2) in 1919.

² Ḥamdu'llah mentions the *Fārsnāma* amongst his authorities (Rieu, *Persian Catalogue*, p. 418, col. 2).

³ It is, of course, a slip of memory that has caused Professor Browne to suggest (in his *Persian Literature under Tartar Dominion*, p. 99) that Ibnu 'l-Balkhī may be identical with Abū Zayd Aḥmad ibn Sahl al-Balkhī (Brockelmann, 1, 229), whose *Suwaru 'l-Aqālim* is one of the sources used by Ḥamdu'llah Mustawfī in the *Nuzhat*. The name Ibnu 'l-Balkhī is given to our author by Ḥamdu'llah and also by Ḥājjī Khalifa (ed. Fluegel, IV, 344, No. 8681), where we find the following brief notice:

فارسنامه لابن البلخی كان مستوفياً بها في زمن السلطان محمد السلجوقي. All that we know of him, and it is not much, is derived from the *Fārsnāma*. To the particulars mentioned by Mr le Strange I may add that the author's original plan included a general history of Islam from the time of the Prophet to his own day (see p. 112, l. 19 foll.); but as this would have made the book too long, he promises to compile a separate work on the subject, such as will be approved by his royal patron. There is no evidence that he completed it.

⁴ See *infra*, p. 3, l. 7 foll. and p. 118, l. 18 foll.

INTRODUCTION

THE *Fársnāma* of Ibnu 'l-Balkhī was first made known to European Orientalists by Mr G. le Strange, who in 1912 published a translation of the geographical portion of the work in the *Journal of the Royal Asiatic Society*¹. In the same year his sight failed and he was thereby prevented from completing the edition which he had already projected and which, but for this calamity, would have appeared under his name alone. To him, however, it owes not only its inception but a great part of its preparation (as will be explained below) and certainly the larger share of its merit; for I have no special knowledge of Muḥammadan geography, while Mr le Strange is an expert of high eminence in that field. The introduction to his translation gives such an admirable account of Ibnu 'l-Balkhī's book, so far as the geography and history of Fārs are concerned, that I cannot do better than transcribe it here², only adding a few footnotes³ and supplementing it by some remarks on the history of the ancient Persian kings, which—though occupying nearly two-thirds of the whole—did not fall within the limits surveyed by Mr le Strange in 1912, in which year the following paragraphs were first published.

"In the *Journal* (of the Royal Asiatic Society) for the year 1902 a summary was given of the description of Persia and Mesopotamia found in the *Nuzhatu 'l-Qulūb*, a geographical and cosmographical work written by Ḥamdu'llah Mustawfī in 740 (1340)⁴. In the course of next year I hope to publish (in the series of the E. J. W. Gibb Memorial Fund) the Persian text of

¹ *Description of the Province of Fars, in Persia, at the beginning of the twelfth century A.D., translated from the MS. of Ibn-al-Balkhī in the British Museum* (*JRAS*, 1912, pp. 1-30, 311-339, 865-889). Published also separately in *Asiatic Society Monographs*, vol. XIV.

² For the sake of uniformity, the spelling of Oriental names has been altered, when necessary, so as to correspond with the system of transliteration which I have adopted elsewhere.

³ The original notes of Mr le Strange are distinguished by means of asterisks.

⁴ Published also separately in the *Asiatic Society Monographs*, vol. v. The map drawn to accompany this paper will serve to illustrate Ibnu 'l-Balkhī.

"E. J. W. GIBB MEMORIAL":

ORIGINAL TRUSTEES.

[JANE GIBB, died November 26, 1904.]

E. G. BROWNE,

G. LE STRANGE,

[H. F. AMEDROZ, died March 17, 1917.]

A. G. ELLIS,

R. A. NICHOLSON,

SIR E. DENISON ROSS,

ADDITIONAL TRUSTEE.

IDA W. E. OGILVY GREGORY, appointed 1905.

CLERK OF THE TRUST.

W. L. RAYNES,

15, Sidney Street,

CAMBRIDGE.

PUBLISHER FOR THE TRUSTEES.

MESSRS LUZAC & Co.,

46, Great Russell Street,

LONDON, W.C.

*This Volume is one
of a Series
published by the Trustees of the
"E. J. W. GIBB MEMORIAL."*

*The Funds of this Memorial are derived from the Interest accruing
from a Sum of money given by the late MRS GIBB of Glasgow, to
perpetuate the Memory of her beloved son*

ELIAS JOHN WILKINSON GIBB,

*and to promote those researches into the History, Literature, Philo-
sophy and Religion of the Turks, Persians and Arabs, to which, from
his Youth upwards, until his premature and deeply lamented Death
in his forty-fifth year, on December 5, 1901, his life was devoted.*

*تِلْكَ أَعْمَارُنَا نَدُلُّ عَلَيْهَا * فَانظُرُوا بَعْدَنَا إِلَى الْآثَارِ*

*"These are our works, these works our souls display;
Behold our works when we have passed away."*

- XIX.** *Kitábu'l-Wulát* of al-Kindí (Arabic text), ed. Guest, 1912, 15s.
- XX.** *Kitábu'l-Ansáb* of as-Sam'ání (Arabic text, fac-simile), 1913, 20s.
- XXI.** *Díwáns* of 'Ámir b. at-Tufayl and 'Abíd b. al-Abraş (Arabic text and transl. by Sir Charles J. Lyall), 1914, 12s.
- XXII.** *Kitábu'l-Luma'* of Abú Naşr as-Sarráj (Arabic text), ed. Nicholson, 1915, 15s.
- XXIII.** 1, 2. *Nuzhatu-'l-Qulúb* of Hamdu'lláh Mustawfí; 1, Persian text, ed. le Strange, 1915, 8s.; 2, English transl. le Strange, 1919, 8s.
- XXIV.** *Shamsu'l-'Ulúm* of Nashwán al-Himyari, extracts from the Arabic text with German Introduction and Notes by 'Azímu'd-Dín Aḥmad, 1917, 5s.
- [**XXV.** *Díwáns* of at-Tufayl b. 'Awf and at-Tirimmáh b. Ḥakím (Arabic text), ed. Krenkow, in preparation.]

NEW SERIES.

- I.** *Fársnáma* of Ibnu 'l-Balkhí, Persian text, ed. le Strange and Nicholson, 1921, 20s.
- II.** *Ráḥatu's-Şudúr* (History of Saljúqs) of ar-Ráwandí, Persian text, ed. Muḥammad Iqbál (in the Press).
- Letters of Rashídu'd-Dín Faḍlu'lláh*, abridged English transl. by Muḥammad Shafí, followed by transl. of *Tansúq-náma* (on Precious stones) by the late Sir A. Houtum-Schindler (in preparation).
- Mázandarán*, topography of, and travels in, by H. L. Rabino, with Map (in preparation).
- Díwán of al-A'shá*, Arabic text with German transl., ed. R. Geyer (in preparation).
- Masnaví-i Ma'naví* of Jalálu'd-Dín Rúmí, Persian text with English transl. and commentary, ed. Nicholson (in preparation).

"E. F. W. GIBB MEMORIAL" PUBLICATIONS.

OLD SERIES. (25 works, 37 published volumes.)

- I. *Bábur-náma* (Turkí text, fac-simile), ed. Beveridge, 1905. *Out of print.*
- II. *History of Ṭabaristán* of Ibn Isfandiyár, abridged transl. Browne, 1905, 8s.
- III, 1-5. *History of Rasúlí dynasty of Yaman* by al-Khazrají; 1, 2 transl. of Sir James Redhouse, 1907-8, 7s. each; 3, Annotations by the same, 1908, 5s.; 4, 5, Arabic text ed. Muḥammad 'Asal, 1908-1913, 8s. each.
- IV. *Omayyads and 'Abbásids*, transl. Margoliouth from the Arabic of G. Zaidán, 1907, 5s.
- V. *Travels of Ibn Jubayr*, Arabic text, ed. de Goeje, 1907, 10s.
- VI, 1, 2, 3, 5, 6. *Yáqút's Dict. of learned men (Irshádu'l-Arib)*, Arabic text, ed. Margoliouth, 1908-1913; 20s., 12s., 10s., 15s., 15s. respectively.
- VII, 1, 5, 6. *Tajáribu'l-Umam* of Ibn Miskawayhi (Arabic text, fac-simile), ed. le Strange and others, 1909-1917, 7s. each vol.
- VIII. *Marzubán-náma* (Persian text), ed. Mírzá Muḥammad, 1909, 12s.
- IX. *Textes Houroúfis* (French and Persian), by Huart and Rizá Tevfík, 1909, 10s.
- X. *Mu'jam*, an old Persian system of prosody, by Shams-i-Qays, ed. Mírzá Muḥammad, 1909, 15s.
- XI, 1, 2. *Chahár Maqála*; 1, Persian text, ed. and annotated by Mírzá Muḥammad, 1912, 10s.; 2, English transl. and notes by Browne, 1921, 15s.
- XII. *Introduction à l'Histoire des Mongols*, by Blochet, 1910, 10s.
- XIII. *Díwán of Ḥassán b. Thábit* (Arabic text), ed. Hirschfeld, 1910, 7s. 6d.
- XIV, 1, 2. *Ta'ríkh-i-Guzída* of Ḥamdu'lláh Mustawfi; 1, Persian text, fac-simile, 1911, 15s.; 2, Abridged translation and Indices by Browne and Nicholson, 1914, 10s.
- XV. *Nuqṭatu'l-Káf* (History of the Bábis) by Mírzá Jání (Persian text), ed. Browne, 1911, 12s.
- XVI, 1, 2, 3. *Ta'ríkh-i-Jahán-gusháy* of Juwayní, Persian text, ed. Mírzá Muḥammad; 1, Mongols, 1913, 15s.; 2, Khwárazmsháhs, 1917, 15s.; 3, Assassins, in preparation.
- XVII. *Kashfu'l-Mahjúb* (Śúfí doctrine), transl. Nicholson, 1911, 15s.
- XVIII, 2 (all hitherto published), *Jámi'u't-Tawárikh* of Rashídu'd-Dín Faḍlu'lláh (Persian text), ed. and annotated by Blochet, 1912, 15s.

CAMBRIDGE : PRINTED BY
J. B. PEACE, M.A.,
AT THE UNIVERSITY PRESS

THE FÁRSNÁMA
OF
IBNU 'L-BALKHÍ

EDITED BY

G. LE STRANGE

AND

R. A. NICHOLSON

PRINTED BY THE CAMBRIDGE UNIVERSITY PRESS
FOR THE TRUSTEES OF THE "E. J. W. GIBB MEMORIAL"
AND PUBLISHED BY MESSRS LUZAC & CO.,
46, GREAT RUSSELL STREET, LONDON, W.C.

1921